



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیم

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

لغت نامہ دہخدا

بر اساس

الغنیۃ
الغنیۃ

حرف (ژ)

علی اکبر دہخدا



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لغتنامه دهخدا (بر اساس حروف الفبا)

نویسنده:

علی اکبر دهخدا

ناشر چاپی:

سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۴۶ لغتنامه دهخدا
۴۶ مشخصات کتاب
۴۶ حرف ژ
۴۶ ژ
۴۷ ژآن
۴۷ ژائیر
۴۷ ژایس
۴۷ ژایش
۴۷ ژايشکف
۴۷ ژايلنسکی
۴۸ ژايلنک
۴۸ ژابوراندي
۴۸ ژايبز
۴۸ ژايبژ
۴۸ ژاين
۵۶ ژاين
۵۷ ژاپون
۵۷ ژايله
۵۷ ژاتيووا
۵۷ ژاد
۵۷ ژادوس
۵۷ ژارتير

۵۷	ژارژو.
۵۸	ژارسلو.
۵۸	ژارناژ.
۵۸	ژارناک.
۵۸	ژارناک.
۵۸	ژارناک.
۵۸	ژارو.
۵۸	ژارویل.
۵۸	ژاری.
۵۹	ژازن.
۵۹	ژازن.
۵۹	ژاژ.
۶۰	ژاژخا.
۶۰	ژاژخا.
۶۱	ژاژخائی.
۶۱	ژاژ خائیدن.
۶۱	ژاژخای.
۶۱	ژاژخای.
۶۲	ژاژخوار.
۶۲	ژاژدرائی.
۶۲	ژاژ درائیدن.
۶۲	ژاژدرای.
۶۲	ژاژک.
۶۲	ژاژ گفتن.

- ۶۲ ژاژ لاتیدن.
- ۶۲ ژاژلن.
- ۶۳ ژاژمک.
- ۶۳ ژاژوک.
- ۶۳ ژاژومک.
- ۶۳ ژاژه.
- ۶۳ ژاژیدن.
- ۶۳ ژاسمن.
- ۶۳ ژاسی.
- ۶۴ ژاشت.
- ۶۴ ژاعو.
- ۶۴ ژاغر.
- ۶۴ ژاغو.
- ۶۴ ژافا.
- ۶۴ ژافا.
- ۶۴ ژافنا.
- ۶۴ ژافه.
- ۶۵ ژافه.
- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاک.

- ۶۵ ژاک.
- ۶۵ ژاکا.
- ۶۶ ژاکارد.
- ۶۶ ژاکاند.
- ۶۶ ژاک اول.
- ۶۶ ژاک اول.
- ۶۶ ژاکب.
- ۶۶ ژاکب.
- ۶۶ ژاک بنم.
- ۶۶ ژاکبی.
- ۶۷ ژاکبیت.
- ۶۷ ژاکبیت.
- ۶۷ ژاکبین.
- ۶۷ ژاک پنجم.
- ۶۷ ژاکین داندی.
- ۶۷ ژاکت.
- ۶۷ ژاکتت.
- ۶۷ ژاک چهارم.
- ۶۷ ژاک دولپه.
- ۶۸ ژاک دوم.
- ۶۸ ژاک دوم.
- ۶۸ ژاک دوم.
- ۶۸ ژاک دوورازین.
- ۶۸ ژاک دوویتری.

- ۶۸ ژاکسن.
- ۶۸ ژاکسن ویل.
- ۶۸ ژاک سوم.
- ۶۹ ژاک سوم.
- ۶۹ ژاک ششم.
- ۶۹ ژاکلین.
- ۶۹ ژاکلیو.
- ۶۹ ژاکلیو.
- ۶۹ ژاکمار.
- ۶۹ ژاکمل.
- ۶۹ ژاکمن.
- ۷۰ ژاکو.
- ۷۰ ژاکو.
- ۷۰ ژال.
- ۷۰ ژال.
- ۷۰ ژالابر.
- ۷۰ ژالابا.
- ۷۰ ژالق.
- ۷۰ ژالکه.
- ۷۰ ژالو.
- ۷۰ ژاله.
- ۷۲ ژاله.
- ۷۲ ژالیسکو.
- ۷۲ ژالین بی.

۷۲	ژالو.
۷۳	ژامائیک.
۷۳	ژامبلیک.
۷۳	ژامبلیک.
۷۳	ژامن.
۷۳	ژامن.
۷۳	ژان.
۷۳	ژان.
۷۳	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۴	ژان.
۷۵	ژان.
۷۵	ژان.
۷۵	ژان.
۷۵	ژان اول.
۷۵	ژان اول.

- ۷۵ ژان اول.
- ۷۵ ژان اول.
- ۷۵ ژان اول.
- ۷۵ ژان اول.
- ۷۶ ژان اول.
- ۷۶ ژان اول.
- ۷۶ ژان اول.
- ۷۶ ژان اول.
- ۷۶ ژان اول.
- ۷۶ ژان ایتالس.
- ۷۶ ژان باتیست.
- ۷۶ ژان بن سنت آندره.
- ۷۶ ژان بیستم.
- ۷۷ ژان بیست و دوم.
- ۷۷ ژان بیست و سوم.
- ۷۷ ژان بیست و یکم.
- ۷۸ ژان بیوگر.
- ۷۸ ژان پانزدهم.
- ۷۸ ژان پلانتاژنه.
- ۷۸ ژان پنجم.
- ۷۸ ژان پنجم.
- ۷۸ ژان پنجم.
- ۷۸ ژان پنجم.
- ۷۸ ژانتس.

- ۷۸ ژانتی بی.
- ۷۹ ژان چهاردهم.
- ۷۹ ژان چهارم.
- ۷۹ ژان چهارم.
- ۷۹ ژان داراس.
- ۷۹ ژان داراس.
- ۷۹ ژان داراگن.
- ۷۹ ژاندارک.
- ۸۰ ژاندارم.
- ۸۰ ژاندارمری.
- ۸۰ ژان دالبیره.
- ۸۰ ژان داماسن.
- ۸۰ ژان دانتیوش.
- ۸۰ ژان دانتیوش.
- ۸۱ ژان دیرگام.
- ۸۱ ژان دبورین.
- ۸۱ ژان دبورگنی.
- ۸۱ ژان دبورگنی.
- ۸۱ ژان دپاری.
- ۸۱ ژان دپاری.
- ۸۱ ژان دپانتیور.
- ۸۱ ژان دپراگ.
- ۸۱ ژان دپرتوگال.
- ۸۲ ژان دپیفانی.

- ۸۲ ژان دتری.
- ۸۲ ژان ددیو.
- ۸۲ ژاندره.
- ۸۲ ژان درانتمر.
- ۸۲ ژان دسالیسبوری.
- ۸۲ ژان دسواب.
- ۸۳ ژان دفرانس.
- ۸۳ ژان دفز.
- ۸۳ ژان دفلاتندر.
- ۸۳ ژان دکاپادس.
- ۸۳ ژان دکاپو.
- ۸۳ ژان دکاستیل.
- ۸۳ ژان دگیسکالا.
- ۸۴ ژان دلاتران.
- ۸۴ ژان دلارشل.
- ۸۴ ژان دلاکروا.
- ۸۴ ژان دلوکزامبورگ.
- ۸۴ ژان دلید.
- ۸۴ ژان دماتا.
- ۸۴ ژان دمدا.
- ۸۴ ژان دمن.
- ۸۴ ژان دناوار.
- ۸۵ ژان دنیکین.
- ۸۵ ژان دنیول.

۸۵	ژان دوازدهم.
۸۵	ژان دودین.
۸۵	ژان دوم.
۸۵	ژان دوم.
۸۵	ژان دوم.
۸۵	ژان دوم.
۸۵	ژان دوم.
۸۶	ژان دوم.
۸۶	ژان دوم.
۸۶	ژان دوم.
۸۶	ژان دوم.
۸۶	ژان دهنویل.
۸۶	ژان دهته سی.
۸۶	ژان دهلیوود.
۸۶	ژان دهم.
۸۶	ژانرن.
۸۷	ژانزه.
۸۷	ژان ژاک روسو.
۸۷	ژان ژنومتر.
۸۷	ژان ژرژ اول.
۸۷	ژان ژرژ چهارم.
۸۷	ژان ژرژ دوم.
۸۷	ژان ژرژ سوم.
۸۷	ژان سان پور.

۸۷	ژان سان تر.
۸۸	ژانسن.
۸۸	ژانسن.
۸۸	ژانسن.
۸۸	ژانسنیوس.
۸۸	ژان سوم.
۸۸	ژان سوم.
۸۸	ژان سوم.
۸۹	ژان سوم.
۸۹	ژان سوم.
۸۹	ژان سوم.
۸۹	ژانسه.
۸۹	ژانسه نیسم.
۸۹	ژان سیزدهم.
۸۹	ژان سیمور.
۸۹	ژانسیو.
۸۹	ژان شانزدهم.
۸۹	ژان ششم.
۹۰	ژان ششم.
۹۰	ژان ششم.
۹۰	ژان ششم.
۹۰	ژانطیوس.
۹۰	ژان فردریک اول.
۹۰	ژان فردریک دوم.

۹۰	ژان فیلیپونس.
۹۰	ژان کازیمیر.
۹۱	ژان کریزستم.
۹۱	ژان گالبرت.
۹۱	ژان لافل.
۹۱	ژان لژنر.
۹۱	ژان لوانژلیست.
۹۱	ژان لوسیلاتسیو.
۹۱	ژان لوکستانت.
۹۱	ژان لومنیه.
۹۲	ژانلیس.
۹۲	ژانلیس.
۹۲	ژان مامی گنین.
۹۲	ژان ماین.
۹۲	ژانن.
۹۲	ژان نوزدهم.
۹۲	ژان نهم.
۹۲	ژانوس.
۹۳	ژانویل.
۹۳	ژانویه.
۹۳	ژانویه.
۹۳	ژانویه.
۹۳	ژانویه.
۹۳	ژانه.

۹۳	ژان هانریکز.
۹۳	ژان هجدهم.
۹۴	ژان هشتم.
۹۴	ژان هشتم.
۹۴	ژان هفتم.
۹۴	ژان هفتم.
۹۴	ژان هفدهم.
۹۴	ژان هفدهم.
۹۴	ژان هوس.
۹۴	ژان هیرکانوس.
۹۴	ژان یازدهم.
۹۵	ژانی سر.
۹۵	ژانی کول.
۹۵	ژانین.
۹۵	ژانینا.
۹۵	ژاو.
۹۵	ژاوا.
۹۵	ژاوا.
۹۵	ژاور.
۹۵	ژئورژی.
۹۵	ژاوژا.
۹۶	ژاوژا.
۹۶	ژاوی.
۹۶	ژاویدن.

- ۹۶ ژاهل.
- ۹۶ ژئه لنگ.
- ۹۶ ژب.
- ۹۶ ژبا.
- ۹۶ ژبر.
- ۹۷ ژبون.
- ۹۷ ژبهارت.
- ۹۷ ژپه.
- ۹۷ ژپید.
- ۹۷ ژت.
- ۹۷ ژتا.
- ۹۷ ژتسمانی.
- ۹۷ ژتن.
- ۹۷ ژتول.
- ۹۸ ژتولی.
- ۹۸ ژخ.
- ۹۸ ژخار.
- ۹۸ ژخش.
- ۹۸ ژد.
- ۹۸ ژداغا.
- ۹۸ ژدئون.
- ۹۸ ژدپم.
- ۹۹ ژدرزی.
- ۹۹ ژدس.

- ۱۰۲ ژرار.
- ۱۰۲ ژرار.
- ۱۰۲ ژرار.
- ۱۰۲ ژرار دسایونتا.
- ۱۰۲ ژرار دکرمون.
- ۱۰۲ ژرار دنروال.
- ۱۰۲ ژرارمه.
- ۱۰۳ ژراس.
- ۱۰۳ ژراغن.
- ۱۰۳ ژراگنگ.
- ۱۰۳ ژراگنگ.
- ۱۰۳ ژرام.
- ۱۰۳ ژرام.
- ۱۰۳ ژراندو.
- ۱۰۳ ژربر.
- ۱۰۳ ژربر.
- ۱۰۴ ژربرژ.
- ۱۰۴ ژربرژ.
- ۱۰۴ ژربرن.
- ۱۰۴ ژربوام.
- ۱۰۴ ژربه.
- ۱۰۴ ژربه ویله.
- ۱۰۴ ژربیون.
- ۱۰۴ ژربیه دژن.

- ۱۰۷ ژرژتون.
- ۱۰۷ ژرژتون.
- ۱۰۷ ژرژتون.
- ۱۰۸ ژرژتون.
- ۱۰۸ ژرژتون.
- ۱۰۸ ژرژ چهارم.
- ۱۰۸ ژرژ داندن.
- ۱۰۸ ژرژ دانیل ویچ.
- ۱۰۸ ژرژ دتربیزند.
- ۱۰۸ ژرژ ددانمارک.
- ۱۰۸ ژرژ دشپیر.
- ۱۰۸ ژرژ دلادیسه.
- ۱۰۹ ژرژ دنیکمدی.
- ۱۰۹ ژرژ دوم.
- ۱۰۹ ژرژ دوم.
- ۱۰۹ ژرژ دوم.
- ۱۰۹ ژرژ سوم.
- ۱۰۹ ژرژ ششم.
- ۱۰۹ ژرژل.
- ۱۰۹ ژرژ لوسینسل.
- ۱۱۰ ژرژ لوموان.
- ۱۱۰ ژرژلی.
- ۱۱۰ ژرس.
- ۱۱۰ ژرس.

- ۱۱۰ ژرس.
- ۱۱۰ ژرس.
- ۱۱۰ ژرسدرف.
- ۱۱۰ ژرسن.
- ۱۱۱ ژرسو.
- ۱۱۱ ژرسی.
- ۱۱۱ ژرسی سیتی.
- ۱۱۱ ژرف.
- ۱۱۲ ژرفا.
- ۱۱۲ ژرفایابی.
- ۱۱۲ ژرف اندیش.
- ۱۱۳ ژرف اندیشی.
- ۱۱۳ ژرف بین.
- ۱۱۳ ژرف بینی.
- ۱۱۳ ژرف دیدن.
- ۱۱۳ ژرفنا.
- ۱۱۳ ژرفنای.
- ۱۱۳ ژرف نگاه.
- ۱۱۳ ژرف نگاه کردن.
- ۱۱۴ ژرف نگر.
- ۱۱۴ ژرف نگری.
- ۱۱۴ ژرف نگریستن.
- ۱۱۴ ژرفنی.
- ۱۱۵ ژرف یاب.

- ۱۱۵ ژرف یابی.
- ۱۱۵ ژرفین.
- ۱۱۵ ژرگویی.
- ۱۱۵ ژرم.
- ۱۱۵ ژرم.
- ۱۱۵ ژرم.
- ۱۱۵ ژرمانی.
- ۱۱۶ ژرمانیا.
- ۱۱۶ ژرمانیکوس.
- ۱۱۶ ژرمانیه.
- ۱۱۶ ژرم امیلیانی.
- ۱۱۶ ژرم دپراگ.
- ۱۱۷ ژرم دمراوی.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۷ ژرمین.
- ۱۱۸ ژرمین.
- ۱۱۸ ژرمین.
- ۱۱۸ ژرمین.

۱۱۸	ژرمن
۱۱۸	ژرمن دپره
۱۱۸	ژرمن دپره
۱۱۸	ژرمن لوکسروآ
۱۱۸	ژرمنی
۱۱۹	ژرمه
۱۱۹	ژرمی
۱۱۹	ژرن
۱۱۹	ژرن
۱۱۹	ژرنه
۱۱۹	ژرو
۱۱۹	ژروزالم
۱۱۹	ژروزالم
۱۱۹	ژروزالم
۱۲۰	ژروزالم دلیوره
۱۲۰	ژروزز
۱۲۰	ژروکس
۱۲۰	ژروه
۱۲۰	ژروه
۱۲۰	ژروه
۱۲۰	ژروه
۱۲۰	ژروه دکانتوربری
۱۲۰	ژروه و پروته
۱۲۱	ژروینوس

۱۲۱ ژره گی ای آگیلار.
۱۲۱ ژره گیبیری.
۱۲۱ ژریکل.
۱۲۱ ژریکو.
۱۲۱ ژریون.
۱۲۱ ژری ویل.
۱۲۱ ژزابل.
۱۲۱ ژزافات.
۱۲۲ ژزپن.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۲ ژزف.
۱۲۳ ژزف.
۱۲۳ ژزف اوپتن.
۱۲۳ ژزف اول.
۱۲۳ ژزف اول.
۱۲۳ ژزف برینگاس.
۱۲۳ ژزف دوم.
۱۲۳ ژزف دوناکسس.

۱۲۳	ژرف فردینان.
۱۲۳	ژرف فلاویوس.
۱۲۴	ژرفو باربارو.
۱۲۴	ژرفین.
۱۲۴	ژروئیت ها.
۱۲۵	ژست.
۱۲۵	ژسلن.
۱۲۵	ژسن.
۱۲۵	ژسنه.
۱۲۵	ژسنه.
۱۲۵	ژسنه.
۱۲۵	ژغار.
۱۲۶	ژغاره.
۱۲۶	ژغاله.
۱۲۶	ژغاو.
۱۲۶	ژغغغ.
۱۲۶	ژغند.
۱۲۶	ژغنگ.
۱۲۷	ژف.
۱۲۷	ژفت.
۱۲۷	ژفت.
۱۲۷	ژفته.
۱۲۷	ژفر.
۱۲۷	ژفرسن.

- ۱۲۷ ژفرسن باراک.
- ۱۲۷ ژفرسن سیتی.
- ۱۲۸ ژفرسن ویل.
- ۱۲۸ ژفرن.
- ۱۲۸ ژفروای اول.
- ۱۲۸ ژفروای اول.
- ۱۲۸ ژفروای چهارم.
- ۱۲۸ ژفروای دوم.
- ۱۲۸ ژفروای دوم.
- ۱۲۸ ژفروای سوم.
- ۱۲۸ ژفره.
- ۱۲۸ ژفره.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری.
- ۱۲۹ ژفری دلانگلی.
- ۱۳۰ ژفری سن هیلر.
- ۱۳۰ ژفک.
- ۱۳۰ ژفکاب.
- ۱۳۰ ژفکر.

- ۱۳۰ ژفکناک.
- ۱۳۰ ژفکیدن.
- ۱۳۰ ژفکیده.
- ۱۳۰ ژفگاب.
- ۱۳۱ ژفگن.
- ۱۳۱ ژفگین.
- ۱۳۱ ژفیدن.
- ۱۳۱ ژفیده.
- ۱۳۱ ژک.
- ۱۳۱ ژک.
- ۱۳۱ ژکائی.
- ۱۳۱ ژکارندگی.
- ۱۳۲ ژکاره.
- ۱۳۲ ژکاریدن.
- ۱۳۲ ژکاژ.
- ۱۳۲ ژکاسه.
- ۱۳۲ ژکاشه.
- ۱۳۲ ژکال.
- ۱۳۲ ژکان.
- ۱۳۳ ژکر.
- ۱۳۳ ژکس.
- ۱۳۳ ژکفر.
- ۱۳۳ ژکفری.
- ۱۳۳ ژکندگی.

- ۱۳۳ ژکنده.
- ۱۳۳ ژکور.
- ۱۳۴ ژکور.
- ۱۳۴ ژکور.
- ۱۳۴ ژکه.
- ۱۳۴ ژکه کلوب.
- ۱۳۴ ژکیدن.
- ۱۳۵ ژگال.
- ۱۳۵ ژگور.
- ۱۳۵ ژگون.
- ۱۳۵ ژلا.
- ۱۳۵ ژلاتین.
- ۱۳۵ ژلاتینی شکل.
- ۱۳۵ ژلاز اول.
- ۱۳۵ ژلاز دوم.
- ۱۳۵ ژلاشیش دبوزیم.
- ۱۳۵ ژلاطین.
- ۱۳۶ ژلیوئه.
- ۱۳۶ ژلس.
- ۱۳۶ ژلگاوا.
- ۱۳۶ ژلن.
- ۱۳۶ ژلن.
- ۱۳۶ ژله.
- ۱۳۶ ژله.

- ۱۳۶ ژلیکو.
- ۱۳۶ ژلیمر.
- ۱۳۶ ژلیوت.
- ۱۳۷ ژلیه.
- ۱۳۷ ژم.
- ۱۳۷ ژماروغ.
- ۱۳۷ ژموزاک.
- ۱۳۷ ژمه لی.
- ۱۳۷ ژمین.
- ۱۳۷ ژمیه.
- ۱۳۷ ژن.
- ۱۳۷ ژن.
- ۱۳۸ ژن.
- ۱۳۸ ژناپ.
- ۱۳۸ ژناتان.
- ۱۳۸ ژناترپین.
- ۱۳۸ ژنبر.
- ۱۳۸ ژن خان.
- ۱۳۸ ژند.
- ۱۳۹ ژند.
- ۱۳۹ ژندباف.
- ۱۳۹ ژندرود.
- ۱۳۹ ژندژند.
- ۱۳۹ ژندگی.

- ۱۳۹ ژند و است.
- ۱۳۹ ژند و استا.
- ۱۴۰ ژنده.
- ۱۴۰ ژنده.
- ۱۴۱ ژنده پوش.
- ۱۴۱ ژنده پیل.
- ۱۴۱ ژنده چین.
- ۱۴۲ ژنده رزم.
- ۱۴۲ ژنده شیر.
- ۱۴۲ ژنده فروش.
- ۱۴۲ ژنز.
- ۱۴۳ ژنرال.
- ۱۴۳ ژنرال قنسول.
- ۱۴۳ ژنرال گاردان.
- ۱۴۳ ژنرالیف.
- ۱۴۳ ژنز.
- ۱۴۳ ژنز.
- ۱۴۳ ژنز.
- ۱۴۳ ژنزارت.
- ۱۴۳ ژنزاک.
- ۱۴۴ ژنس.
- ۱۴۴ ژنسریک.
- ۱۴۴ ژنسن.
- ۱۴۴ ژنسن.

- ۱۴۴ ژنسن.
- ۱۴۴ ژنسییر.
- ۱۴۴ ژنک.
- ۱۴۴ ژنکپینگ.
- ۱۴۵ ژنگ.
- ۱۴۵ ژنگا.
- ۱۴۵ ژنگار.
- ۱۴۵ ژنگارزده.
- ۱۴۵ ژنگاری.
- ۱۴۵ ژنگدان.
- ۱۴۵ ژنگدن.
- ۱۴۶ ژنگ کیند.
- ۱۴۶ ژنگله.
- ۱۴۶ ژنگلیچه.
- ۱۴۶ ژنگوی.
- ۱۴۶ ژنگه.
- ۱۴۶ ژنلهاک.
- ۱۴۶ ژنن.
- ۱۴۶ ژنو.
- ۱۴۶ ژنو.
- ۱۴۷ ژنود.
- ۱۴۷ ژنور.
- ۱۴۷ ژنوسکوپولامین.
- ۱۴۷ ژنوی یو.

- ۱۴۷ ژنوی یو.
- ۱۴۷ ژنه.
- ۱۴۷ ژنه.
- ۱۴۸ ژنی.
- ۱۴۸ ژنیان.
- ۱۴۸ ژنیان.
- ۱۴۸ ژنی دزار.
- ۱۴۸ ژنیوس.
- ۱۴۸ ژو.
- ۱۴۸ ژو.
- ۱۴۸ ژو.
- ۱۴۸ ژوان.
- ۱۴۸ ژوان دتریش.
- ۱۴۹ ژوان دتریش.
- ۱۴۹ ژوان ژوان.
- ۱۴۹ ژوان فرنانده.
- ۱۴۹ ژوان له پن.
- ۱۴۹ ژوانویل.
- ۱۴۹ ژوانویل.
- ۱۴۹ ژوانویل.
- ۱۴۹ ژوانویل لوپن.
- ۱۵۰ ژوانسی.
- ۱۵۰ ژوارز.
- ۱۵۰ ژواغار.

۱۵۰	ژواله.
۱۵۰	ژوئن.
۱۵۰	ژوئوردویلن.
۱۵۰	ژوئوز دسله.
۱۵۰	ژواه.
۱۵۱	ژوئی.
۱۵۱	ژوئی آن ژراس.
۱۵۱	ژوئیف.
۱۵۱	ژوئیف اران.
۱۵۱	ژوایوز.
۱۵۱	ژوایوز.
۱۵۱	ژوایوز.
۱۵۱	ژوئیه.
۱۵۱	ژوئیه.
۱۵۱	ژوئیه.
۱۵۲	ژوئیه.
۱۵۲	ژوئی.
۱۵۲	ژوبای اول.
۱۵۲	ژوبای دوم.
۱۵۲	ژوبر.
۱۵۲	ژوبر.
۱۵۲	ژوبر.
۱۵۲	ژوبین.
۱۵۲	ژوبین زن.

- ۱۵۳ ژوپین کش.
- ۱۵۳ ژوپین ور.
- ۱۵۳ ژوپیتتر.
- ۱۵۳ ژوپیتتر.
- ۱۵۳ ژوبی تر آمون.
- ۱۵۳ ژوپیترا آنتیوپ.
- ۱۵۳ ژوپیترا المپین.
- ۱۵۳ ژوپین.
- ۱۵۴ ژوپین زن.
- ۱۵۴ ژوپین کش.
- ۱۵۵ ژوپین ور.
- ۱۵۵ ژوتلند.
- ۱۵۵ ژوتورن.
- ۱۵۵ ژوده.
- ۱۵۵ ژودیت دباویر.
- ۱۵۵ ژودیک.
- ۱۵۵ ژودیکائل اول.
- ۱۵۵ ژورا.
- ۱۵۵ ژورا.
- ۱۵۶ ژورا.
- ۱۵۶ ژورانسن.
- ۱۵۶ ژوردان.
- ۱۵۶ ژوردان.
- ۱۵۶ ژوردان.

- ۱۵۶ ژوردن.
- ۱۵۶ ژورک.
- ۱۵۶ ژورنال.
- ۱۵۷ ژوری شامبرتن.
- ۱۵۷ ژورین دلاگراویر.
- ۱۵۷ ژوریو.
- ۱۵۷ ژوزنکور.
- ۱۵۷ ژوژ.
- ۱۵۷ ژوژک.
- ۱۵۷ ژوژه.
- ۱۵۸ ژوست.
- ۱۵۸ ژوست.
- ۱۵۸ ژوستن.
- ۱۵۹ ژوستن.
- ۱۵۹ ژوستن اول.
- ۱۵۹ ژوستن دوم.
- ۱۵۹ ژوستن ماک کارتی.
- ۱۵۹ ژوستین.
- ۱۵۹ ژوستین.
- ۱۵۹ ژوستین.
- ۱۵۹ ژوستی نیانوس.
- ۱۶۰ ژوستی نین اول.
- ۱۶۰ ژوستی نین دوم.
- ۱۶۰ ژوسه.

۱۶۰	ژوسیو.
۱۶۰	ژوسیو.
۱۶۰	ژوسیو.
۱۶۰	ژوسیو.
۱۶۰	ژوسیو.
۱۶۰	ژوش.
۱۶۰	ژوش.
۱۶۱	ژوشت.
۱۶۱	ژوشی.
۱۶۱	ژوفری.
۱۶۱	ژوفری دابانس.
۱۶۱	ژوفلورو.
۱۶۱	ژوکاست.
۱۶۱	ژوکفسکی.
۱۶۲	ژوکفسکی.
۱۶۲	ژوگن.
۱۶۲	ژوگورتا.
۱۶۲	ژوگه.
۱۶۲	ژول.
۱۶۲	ژول.
۱۶۲	ژول.
۱۶۲	ژولاندن.
۱۶۲	ژولانیدن.
۱۶۳	ژول اول.

- ۱۶۳ ژولپ.
- ۱۶۳ ژول دوم.
- ۱۶۳ ژول سزار.
- ۱۶۳ ژول سوم.
- ۱۶۳ ژولک.
- ۱۶۳ ژول گانتن.
- ۱۶۳ ژول لایوم.
- ۱۶۴ ژول مهل.
- ۱۶۴ ژول ورن.
- ۱۶۴ ژولوس.
- ۱۶۴ ژوله.
- ۱۶۴ ژولی.
- ۱۶۴ ژولی.
- ۱۶۴ ژولی.
- ۱۶۴ ژولی.
- ۱۶۵ ژولی.
- ۱۶۵ ژولی.
- ۱۶۵ ژولیا.
- ۱۶۵ ژولیا.
- ۱۶۵ ژولیا.
- ۱۶۵ ژولیا دمنا.
- ۱۶۵ ژولیا مامه آ.
- ۱۶۵ ژولیا مزا.
- ۱۶۵ ژولیان.

- ۱۶۵ ژولیانی.
- ۱۶۶ ژولیدگی.
- ۱۶۶ ژولیدن.
- ۱۶۶ ژولیدنی.
- ۱۶۶ ژولیده.
- ۱۶۶ ژولیده بیان.
- ۱۶۶ ژولیده شدن.
- ۱۶۶ ژولیده کردن.
- ۱۶۶ ژولیده موی.
- ۱۶۷ ژولیس.
- ۱۶۷ ژولین.
- ۱۶۷ ژولین.
- ۱۶۷ ژولین.
- ۱۶۷ ژولین.
- ۱۶۷ ژولین.
- ۱۶۷ ژولین لاپستات.
- ۱۶۷ ژولین لسپیتالیه.
- ۱۶۸ ژولیوس لیپه.
- ۱۶۸ ژولیوس ها.
- ۱۶۸ ژولیه.
- ۱۶۸ ژومن.
- ۱۶۸ ژومو.
- ۱۶۸ ژومه.
- ۱۶۸ ژومیده.

- ۱۶۸ ژومیژ.
- ۱۶۹ ژومیلیاک لگراند.
- ۱۶۹ ژون.
- ۱۶۹ ژون.
- ۱۶۹ ژون.
- ۱۶۹ ژونت.
- ۱۶۹ ژونن.
- ۱۶۹ ژونن.
- ۱۶۹ ژونن.
- ۱۶۹ ژونن.
- ۱۶۹ ژونن.
- ۱۷۰ ژونو.
- ۱۷۰ ژونی ویل.
- ۱۷۰ ژودان.
- ۱۷۰ ژوونال.
- ۱۷۰ ژوونال دزورسن.
- ۱۷۰ ژوونال دزورسن.
- ۱۷۰ ژوونال دزورسن.
- ۱۷۰ ژوونالیس.
- ۱۷۱ ژوونه.
- ۱۷۱ ژوویزی سورارژ.
- ۱۷۱ ژووینی.
- ۱۷۱ ژووینی سوزاندن.
- ۱۷۱ ژوهیدن.
- ۱۷۱ ژوی.

- ۱۷۱ ژویاک.
- ۱۷۱ ژوین.
- ۱۷۲ ژوینبل.
- ۱۷۲ ژوینبل.
- ۱۷۲ ژه.
- ۱۷۲ ژه.
- ۱۷۲ ژهام ژان.
- ۱۷۲ ژهانسبورگ.
- ۱۷۳ ژهان سن.
- ۱۷۳ ژهانو.
- ۱۷۳ ژهانو.
- ۱۷۳ ژهو.
- ۱۷۳ ژهو.
- ۱۷۳ ژه هو.
- ۱۷۳ ژی.
- ۱۷۴ ژی.
- ۱۷۴ ژی.
- ۱۷۴ ژی.
- ۱۷۴ ژیاکار.
- ۱۷۴ ژیان.
- ۱۷۶ ژیرال تار.
- ۱۷۶ ژیین.
- ۱۷۶ ژی تمیر.
- ۱۷۶ ژیتيون.

- ۱۷۶ ژیر.
- ۱۷۶ ژیرار.
- ۱۷۶ ژیرار.
- ۱۷۷ ژیرار.
- ۱۷۷ ژیرار داس وس.
- ۱۷۷ ژیرار دکریمن.
- ۱۷۷ ژیراردن.
- ۱۷۷ ژیراردن.
- ۱۷۷ ژیراردن.
- ۱۷۷ ژیردانو.
- ۱۷۷ ژیردلن.
- ۱۷۸ ژیرده تری یوزن.
- ۱۷۸ ژیرده دروسی.
- ۱۷۸ ژیرژه.
- ۱۷۸ ژیرل دوویویه.
- ۱۷۸ ژیرمانیی.
- ۱۷۸ ژیرند.
- ۱۷۸ ژیرند.
- ۱۷۸ ژیرندن.
- ۱۷۸ ژیره.
- ۱۷۹ ژیره.
- ۱۷۹ ژیری.
- ۱۷۹ ژیزدره.
- ۱۷۹ ژیزدره.

- ۱۷۹ ژیزر.
- ۱۷۹ ژیزل.
- ۱۷۹ ژیزن.
- ۱۷۹ ژیزه.
- ۱۸۰ ژیژ.
- ۱۸۰ ژیژاووس.
- ۱۸۰ ژی ژیس.
- ۱۸۰ ژیسکن.
- ۱۸۰ ژیع ژیع.
- ۱۸۱ ژیک.
- ۱۸۱ ژیکاسه.
- ۱۸۱ ژیکلر.
- ۱۸۱ ژینگ.
- ۱۸۱ ژینگس.
- ۱۸۲ ژینگس.
- ۱۸۲ ژینگو.
- ۱۸۲ ژینگولت.
- ۱۸۲ ژینگولو.
- ۱۸۲ ژیل.
- ۱۸۲ ژیلا.
- ۱۸۲ ژیلبر.
- ۱۸۲ ژیلبر.
- ۱۸۲ ژیلبر ایس.
- ۱۸۳ ژیلد.

- ۱۸۳ ژیلداس.
- ۱۸۳ ژیلدن.
- ۱۸۳ ژيله.
- ۱۸۳ ژيله.
- ۱۸۳ ژیلیپ.
- ۱۸۳ ژیلیکوه.
- ۱۸۳ ژیمین.
- ۱۸۳ ژیمین.
- ۱۸۴ ژیمناستیک.
- ۱۸۴ ژیمنس.
- ۱۸۴ ژین.
- ۱۸۴ ژینسنه.
- ۱۸۴ ژینیاک.
- ۱۸۴ ژیور.
- ۱۸۴ ژیوری.
- ۱۸۴ ژیوه.
- ۱۸۴ ژیهلاوا.
- ۱۸۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

لغتنامه دهخدا

مشخصات کتاب

سطح توصیف: پرونده عنوان: ادبیات - لغت نامه دهخدا [سند] منشا: سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور تاریخ / دوره ایجاد: ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲. مشخصات ظاهری: ۱۶۰ برگ. دامنه و محتوا: مکاتبات سازمان برنامه و بودجه در مورد کمک به سازمان لغت نامه دهخدا، تامین اعتبار بابت تدوین و چاپ و انتشار شش مجله از لغت نامه دهخدا، صورت حق تالیف مولفان. توصیفگر: دانشگاه تهران سازمان برنامه و بودجه توصیفگر: اجتماع ادبیات قراردادها حق التالیف طرح‌های توسعه اعتبارات شماره دستیابی: ۲۲۰/۱۷۶۹۰

حرف ژ

ژ

(حرف) ژ ی یا زاء معقوده و یا زاء فارسی. نشانه حرف چهاردهم از حروف تهجی است و در حساب جُمَّل نماینده عدد نیست (مگر اینکه قائم مقام زاء باشد) و در حساب ترتیبی نشانه عدد چهارده (۱۴) است. ابدالها: این حرف به «ت» بدل شود: ارژنگ = ارتنگ: به قصر دولتم مانی و ارژنگ طراز سحر می بستند بر سنگ. امیر خسرو. اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توقیعیش بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش. سیف اسفرنگی. لا و به «ج» تبدیل گردد: ژدوار = جدوار. لائورد = لاجورد. موژان = موجان. نوژ = نوج. کژ = کج. هژده = هجده. هژیر = خجیر و هجیر: به شاه جهان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هجیر. فردوسی. نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر با طالع سعادت و با کوب منیر. منوچهری. دست به می شاه را و دل به هژیران دیده به روی نکو و گوش به قوال. منوچهری. لژن و لژند = لجن: کردم تهی دو دیده خود را ز خون دل تا شد ز اشکم آن زمی خشک چون لژن. عسجدی. خصمانش گر به زور چو شیران نر شوند چون خوک خشت خورده بمیرند در لژند. اثیرالدین اخسیکتی. پیش دست تو مگر لاف صفا زد ورنه بحر را بهر چه در حلق نهادند لجن. رفیع الدین لنبانی. دانژه = دانجه. منیژه = منیجه. کاژ = کاج: ای تیغ زبان آخته بر قافله ژاژ چشمت به طمع مانده سوی نان کسان کاژ. ناصر خسرو. غرض چمیدن و حمل است اگر نه بتراشد ز کاژ و نوژ به یک روزه ده شتر نجار. اثیرالدین اخسیکتی. اخ اخی برداشتی ای گیج کاج تا که کالای بدت یابد رواج. مولوی. سرو و شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون در نمی باید کنون چیزی بجز داروی دن. باژ = باج: به بیچارگی باژ و ساو گران پذیرفت با هدیه بی کران. فردوسی. رسولان رسیدند با ساو و باج همایون کنان شاه را تخت و تاج. نظامی. فاژه = فاجه (به معنی دهن دره): ساقی به شیشه ریز ز ساغر شراب ناب خصم نشاط، فاجه و خمیازه شد مرا. ابونصر نصیرای بدخشانی. اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده به فاژه بهار گه اشتر. لیبی. کژک = کجک: آن کژک بر تارک فیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه. امیر خسرو. داد از پی ضبط فیل مستش از قوس قزح کجک به دستش. هاتفی. نوژ = نوج: چو طوطی گشت شاخ بید و شاخ سرو و نوژ و گل نشستند ارغنون سازان بزیر سایه طوبی. منوچهری. زیب زمانه باد ز تاج و سریر تو تا هست زیب بستان از سرو و بید و نوج. مجد همگر. نژند = نچند: پیاده سپه آرای او دو یست هزار چو پیل مست و پلنگ نژند و ببر بیان. فرخی. ناژو = ناجو: چو بر ناژو سرایان گشت نارو به صحرا شد گرازان گور و آهو. عبدالمجید (از آندراج). ناجوی این باغ به وجد و خروش بوده چو سکان فلک سبزپوش. نظامی (از آندراج). لا به «ر» بدل شود: واژون = وارون. به «ز» تبدیل گردد: کوژ = کوز: بدو گفت کای پشت بخت تو کوز کسی از شما زنده مانده ست نوز. اسدی. ژکیدن = ژکیدن. آرخ = آرخ. ژیره = زیره. به «س» مبدل گردد: تکژ = تکس. به «ش» مبدل شود: باژگونه = باشگونه. دژ = دُش. دژخدای = دُش خدای. لژن = لشن. خاکژی = خاکشی. به «ن» ابدال

پذیرد: ژاپن = نی پن. به «ی» بدل شود: ژاپن = یابان. حرف «ژ» در تعریب به «ق» بدل شود: قنذفیل (۱) و قندویل = ژنده پیل. و به «غ» بدل گردد: اسطاژیرا = اسطاغیرا (۲). حرف «ژ» با «ز» قافیه آید، مانند: جهان از بدان ویژه او داشتی به رزم اندرون نیزه او داشتی. دقیقی. و چون «نوز» و «سوز». رجوع به نوز شود. (۱) - ستور شگرف و سطر. (۲) - مولد ارسطو.

ژآن.

[ژ] (اخ) (۱) سلسله جبال واقعه در شمال بوهم (۲) منشعب از الب (۳). نام این کوه به آلمانی ریزن گبیرگ (۴) و به زبان چک کر کنوشه (۵) است. (۱) - Krknoshe - (۵) - Riesengebirge. (۴) - Elbe. (۳) - Boheme. (۲) - Geants.

ژائیر.

(اخ) (۱) همان یائیر است (به معنی کسی که خداوند او را منور کرده). رجوع به یائیر شود. نام مردی یهودی از اهل کفرناوم (۲) که رئیس مجمع یهودی و کنیسه آن شهر بود و از مسیح طلب شفای دختر خود را که مشرف به موت بود کرد. در وقت رسیدن مسیح به خانه وی آن دختر مرده بود ولی مسیح او را باز زنده کرد و به پدرش سپرد. (از لایروس) (از قاموس کتاب مقدس). (۱) - Jaire. (۲) - Capharnaum.

ژابس.

[ب] (اخ) (۱) ژابش. همان یابیش جلعاد است که شهری بود در مشرق اردن که اسرائیلیان آن را خراب کردند... و ناحاش عمونی بقصد فتح آن برآمد لیکن شاول آن را مستخلص ساخت... و چون شاول و اولادش در جلبوع کشته شدند اهالی یابیش رفته نعش ایشان را از بیت شان به یابیش آورده سوزانیدند و استخوانها را در زیر درخت گزی در یابیش دفن کردند... و داود ایشان را بدین واسطه تبریک کرد... و از آن پس استخوانهای مذکور را به صلیح بن یامین نقل کرده و در قبر قیس پدر خود دفن کردند... روبنسوان گمان دارد که یابیش جلعاد در نزدیک دیر است که به مسافت ۲۳ میل به جنوب شرقی دریای جلیل بطرف جنوبی وادی یابیش واقع است، اما مورل گمان میکند که آن نزدیک خرابه ای است که به مسافت هفت میل از فحل بطرف شمال وادی یابیش واقع میباشد. (قاموس کتاب مقدس). (۱) - Jabes de Galaad.

ژابش.

[ب] (اخ) رجوع به ژابس شود.

ژابلشکف.

[ل] [ک] (اخ) (۱) پُل. نام فیزیکی دان روسی متولد در سردوبسک (۲) که به مطالعات و آثار خود در مبحث الکترونیک معروف است (۱۸۴۷ - ۱۸۹۴ م.). (۱) - Serdobsk - (۲) - Jablochkov, Paul.

ژابلنسکی.

[ل] (اخ) (۱) پُل ارنست. نام متأله و زبان‌شناس آلمانی که بسال ۱۶۹۳ م. در برلن متولد شد و بسال ۱۷۵۷ در فرانکفورت سورلدر (۲)

در گذشت. وی از استادان معروف دانشگاه فرانکفورت سور لُدر است. (از لاروس). (۱) - - (۲) Jablonski, Paul Ernst. Francfort-sur-L'Oder.

ژابلنک.

[لُن] (اخ) (۱) رجوع به یابلنک (۲) شود. (۱) - Jablonec - (۲) Jablonec.

ژابوراندی.

[بُ] (فرانسوی، ا) (۱) گیاهی است از طایفه سداب و بومی برزیل، معرق و مدر لعاب. (ناظم الاطباء). (۱) - Jaborandi.

ژابیز.

(۱) رجوع به ژابیز شود.

ژابیز.

(۱) داروئی است که آن را بوی مادران گویند. (برهان). رجوع به بوی مادران شود || سرشک آتش و آن قطره های آب است که از هیزم تر در وقت سوختن می چکد. شراره آتش. ابیز. (برهان).

ژاپن.

[پُ] (اخ) (۱) کشور امپراطوری ژاپن یا دائی نیون (۲) که بمعنی مملکت شمس طالع است شامل چهار هزار جزیره خرد و بزرگ است که از شبه جزیره کامچاتکا تا سواحل جنوب شرقی چین امتداد دارد و قریب به ۳۸۲۴۴۷ کیلومتر مربع سطح آن است. مهمترین جزایر ژاپن جزایر بزرگ سه گانه مرکزی است که بنامهای نی پون یا هندو (۳) یا «اراضی اصلی» و شی ککو (۴) یا «نواحی چهار گانه» و کیوشو (۵) یا «نواحی نه گانه» معروف است. در شمال جزایر مرکزی نیز جزیره هو کائیدو (۶) یا یزو (۷) یعنی «سرزمین وحشیان» و نصف جنوبی جزیره کارافوتو (۸) یا ساخالین (۹) و مجمع الجزایر ریوکیو (۱۰) واقع شده و در جنوب مجمع الجزایر کوریل (۱۱) و جزیره بزرگ تائی وان (۱۲) یا فرمز (۱۳) است که در ۱۸۹۵ م. از چین منتزع شده است ولی در حال حاضر جزء ژاپن نیست. حدود آن: جزایر ژاپن از مشرق متصل به اقیانوس کبیر و دریاهای غربی آن بحر اختسک و دریای ژاپن و دریای چین و تنگه کره است. وضع طبیعی جزایر ژاپن: از جزایر ژاپن در ساحل غربی اقیانوس کبیر سه قوس بزرگ پدید آمده که از شمال به جنوب سواحل شرقی آسیا را احاطه کرده است. اول قوس جزایر کوریل در شمال میان شبه جزیره کامچاتکا و جزیره هو کائیدو. دوم قوس مرکزی میان جزیره کارافوتو و جزیره کیوشو. سوم قوس ریوکیو در جنوب میان جزایر کیوشو و تائی وان. در میان این سه قوس بین سواحل آسیا و ژاپن دریاهای بزرگ سه گانه اختسک و ژاپن و چین شرقی قرار دارد. پستی و بلندی: جزایر ژاپن بطور کلی صخره ای و کوهستانی است و فقط یک هشتم از اراضی آن جلگه می باشد. وسیعترین جلگه های شرقی در جزیره هندو است که شهر توکیو در آن واقع شده است. کوههای ژاپن بیشتر از آثار دوره سوم معرفه الارضی است. و در آن کشور دو رشته جبال عمده است: رشته اول از جنوب به شمال در جزیره هندو ممتد می باشد که سلسله های آئیچی (۱۴) و آبوکوما (۱۵) و کاتاکامی از مهمترین آنها بشمار میرود. رشته دیگر از شمال شرقی به جنوب غربی امتداد دارد و دنباله آن به جزایر کوریل و کامچاتکا منتهی میشود. مرتفع ترین قله جبال ژاپن در جزیره فرمز قله مورینسن (۱۶) است که ۴۱۴۵ متر ارتفاع

دارد. در مرکز جزیره هندو میان سلسله جبال شمالی و جنوبی زمینهای پستی است که از دریای ژاپن تا اقیانوس کبیر امتداد داشته و در حقیقت جزیره مزبور را به دو نیم کرده است و در این قسمت آتشفشانهای بسیار وجود دارد که از آنجمله یکی آتشفشان فوجی یاما(۱۷) است. این آتشفشان از سال ۱۷۰۷ خاموش شده و ۳۷۵۰ متر ارتفاع دارد و همیشه مستور از برف است. فوجی یاما را مردم ژاپن مقدس می‌شمرند. بواسطه وجود کوههای آتشفشان زلزله در جزایر ژاپن بسیار روی میدهد، چنانکه در سال ۱۸۸۸ بسبب آتشفشانی کوه باندائی سان(۱۸) دوازده قریه بکلی ویران شد. در مدت چهارده سال از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۷ قریب ۲۳۳۴۰ زلزله در این کشور روی داد. قبل از آن نیز در سال ۱۸۹۱ زلزله سهمناکی باعث هلاک ۷۰۰۰ تن از اهالی و ویرانی ۱۹۷۰۰۰ خانه گردید و در ۱۸۹۶ بر اثر زلزله ای دیگر قریب ۲۲۰۰۰ تن هلاک شدند. سخت ترین بلای مهیب، زلزله و طوفان سختی بود که در ماه سپتامبر ۱۹۲۳ در حوالی شهر یوکوهاما روی داد. در این حادثه قریب ۱۴۲۰۰۰ تن معدوم و مفقود شدند. سواحل و جزایر ژاپن: جزایر ژاپن بسبب وجود کوههای ساحلی و مجاورت با ژرف ترین اعماق اقیانوس کبیر که در اطراف قوس کوریل ۸۵۱۳ متر و در نزدیکی جزیره گوام در گودال معروف به نو(۱۹) ۹۶۳۵ متر عمق دارد دارای خلیجها و دماغه های فراوان است. بهمین سبب طول سواحل آن به یازده هزار کیلومتر میرسد. جزایر کوریل مشتمل بر شانزده جزیره کوچک میباشد ولی ژاپنی ها آن را فسیسیما(۲۰) یعنی جزایر هزار گانه مینامند. جزیره بیزو بتوسط باب لاپروز(۲۱) از ساخالین جدا شده و با جزیره هندو بواسطه تنگه فروگار(۲۲) ارتباط دارد و در جنوب غربی آن خلیج ها کودات(۲۳) واقع شده است. تضاریس سواحل جزیره هندو از جزایر دیگر بیشتر است و مهمترین خلیج این جزیره خلیجی است که بنام پایتخت کشور به خلیج توکیو معروف شده و بندر یوکوهاما(۲۴) هم در کنار این خلیج واقع است. بریدگی های جزیره شی ککو کمتر و بین آن و جزیره کیوشو تنگه بوناگو(۲۵) فاصله میباشد و تنگه سیمونوزکی(۲۶) بین جزیره هندو و کیوشو واقع است. جزیره کیوشو تضاریس بسیار دارد و در جنوب آن خلیج و بندر ناکازاکی(۲۷) واقع و خلیج کاکوشیما(۲۸) قرار دارد. جزایر ریوکیو نیز بشکل قوسی از جزیره کیوشو به جزیره فرما ممتد است و در مغرب جزیره اخیر جزایر پسکادرس(۲۹) به ژاپن تعلق دارد. رودهای ژاپن: از جهت کمی وسعت اراضی ژاپن رودهای آن کشور کوتاه و بی اهمیت است و طویل ترین آنها ۳۵۰ کیلومتر طول دارد و عموماً جریان آنها تند و سیلابی است. رودهای بزرگ آن یکی رود ایشی کاری(۳۰) در جزیره هوکایدو و رودهای شی نانوگاوا(۳۱) (۳۵۰ کیلومتر) و تونه گاوا(۳۲) (۳۰۰ کیلومتر) و سومیداگاوا(۳۳) (۱۷۰ کیلومتر) در جزیره هندو و از رودهای سه گانه اخیر دو رود اول قابل کشتی رانی است. آب و هوای ژاپن: کلیه آب و هوای ژاپن بحری است و اختلاف درجه حرارت آن کم و چون بین ۲۲ و ۵۰ درجه عرض شمالی واقع شده و طول آن ۲۸ درجه است از اینرو آب و هوای مختلف در جزایر آن مشاهده میشود و اختلاف بین درجه حرارت جزایر شمالی و جنوبی آن بسیار است. با وجود این جریان کوروشیو(۳۴) و بادهای موسمی زمستانی هوای آن را معتدل کرده است. بادهای موسمی زمستانی از آغاز مهرماه (اواخر سپتامبر) در شمال غربی و شمال بر جزایر ژاپن میوزد. این بادهای اصولاً خشک است ولی چون از دریای ژاپن میگذرد اندکی رطوبت می پذیرد و در سواحل غربی تولید باران میکند. وزش بادهای موسمی تابستانی از نیمه فروردین آغاز میشود و باد از طرف جنوب شرقی میوزد و چون از اقیانوس کبیر عبور میکند رطوبت فراوان دارد و در سواحل ژاپن بارانهای شدید فرومی بارد. مهمترین جریان دریائی اقیانوس کبیر جریان گرم کوروشیو «رود سیاه» است. این جریان شعبه ای از جریان بزرگ اقیانوس کبیر است که در شمال خط استوا در سواحل شبه جزیره کالیفرنیا تولید میشود و بجانب فیلی پین می آید و در آنجا به دو شعبه منقسم میگردد، شعبه بزرگ آن همان کوروشیو است. سرعت این جریان در زمستان در ۲۴ ساعت از ۲۴ تا ۳۶ میل بحری نمیگذرد زیرا در این فصل وزش بادهای موسمی شمال غربی مانع سرعت جریان آن است، ولی در تابستان سرعت آن بواسطه مساعدت بادهای موسمی جنوب شرقی در ۲۴ ساعت به ۴۲ میل میرسد. کوروشیو از سواحل جزایر تائی وان و جزایر ریوکیو و ساحل شرقی جزایر ژاپن میگذرد و در نواحی شمالی ژاپن با جریان آب سردی که از دریای برینگ(۳۵) می آید بنام

جریان اویاشیو (۳۶) تلاقی میکند و در برابر جزایر آله نوسی ین (۳۷) بسوی آمریکای شمالی متوجه میشود. نباتات ژاپن: کشور ژاپن بسبب بارندگی بسیار سبز و خرم است. در نواحی مرتفع جزایر بزرگ مرکزی خاصه در هوکایدو جنگلهای سرو و کاج بسیار دیده میشود و در سایر نواحی جزایر مزبور جنگلهای بلوط و زیرفون (۳۸) و آزاد (۳۹) فراوان است. در جزیره تائی وان نیز جنگلهائی از نوع درختهای مناطق حاره مانند خیزران و کافور و سرخس (۴۰) و امثال آن وجود دارد. از جمله اشجار ژاپن دو درخت را اهمیت مخصوص است: یکی درخت معروف به هی نوکی یا «درخت آفتاب» که در نظر مردم آن کشور مقدس است و چوب آن فقط در ساختن معابد و برخی از بناهای خاص بکار میرود. دیگر درخت سومی (۴۱) است که آن را کُنار ژاپنی (۴۲) خوانند و بسیار بلند و انبوه میشود و طول آن به ۳۵ تا ۵۰ متر میرسد. دامنه جبال ژاپن را جلگه های سبز و خرم که بزبان ژاپنی «هارا» میخوانند فراگرفته. در این جلگه ها انواع گللهای رنگارنگ مانند گل داودی که گل ملی ژاپن است و شقایق نعمان و زنبق و گللهای دیگر میروید که بوی عطر آن از دور به مشام مسافین میرسد. حیوانات ژاپن: حیوانات بزی ژاپن مانند نباتات آن بسیار و متنوع نیست، عمده آن گرگ و روباه و بوزینه و گراز است که در جنگلهای هندو یافت میشود. جغرافیای سیاسی ژاپن ملت ژاپن: درباره نژاد اصلی ملت ژاپن اطلاع درستی در دست نیست و آنچه مورخان ژاپنی در این خصوص نوشته اند مبتنی بر افسانه های ملی است. ظاهراً چندین قرن پیش از میلاد دسته ای از مهاجرین چین و کره به جزایر ژاپن رفته و آداب و اصول تمدن را به مردم آن جزایر آموخته اند. طوایف بومی و اصلی ژاپن آی نوس ها (۴۳) بودند که از مائه هفتم پیش از مسیح تا مائه دوم میلادی در آنجا بحال توحش بسر میبردند. بعدها در مائه دوم میلادی عده ای از مهاجرین چینی به آن جزایر هجوم آورده و بومیان را به نقاط و جزایر دور دست شمالی رانده و خود در جزایر هندو و اطراف آن اقامت گزیدند و ممالک ژاپن را تشکیل دادند. امروز جزایر ژاپن گذشته از وحشیان جزیره تائی وان و اقوام معروف به آی نوس که در نواحی غیر حاصلخیز هوکایدو (یزو) مسکن دارند و از تمدن کمتر بهره مند شده اند مسکن ملت ژاپن است که قطعاً در آغاز امر از قاره آسیا به این جزایر رفته و بر بومیان دست یافته اند. ژاپنی ها به اغلب احتمال از نژاد مغول هستند و به مردم کره بیش از اهالی چین بستگی و ارتباط نژادی دارند. نخستین میکادوی ژاپن بنا به روایات ژاپنی جیموتو (۴۴) است که در ۶۶۰ ق.م. میزیسته و امروز روان او مورد پرستش ژاپنی ها است. تاریخ ژاپن در قرون قبل از میلاد تاریک و آمیخته به افسانه میباشد. ملت ژاپن از دو طبقه مشخص تشکیل شده است: یکی طبقات عالی که قد بلند و چهره کشیده و بینی باریک دارند و چشمان ایشان در جنس ذکور عادی و در جنس اناث پیچیده است. دیگر طبقات پست که کوتاه قد و درشت پیکرند و صورت و بینی پهن و چشمان پیچیده و دهان فراخ دارند و از تمدن کمتر بهره مند شده اند. نخستین مسافر اروپائی که از ژاپن در سفرنامه خود نام میرد مارکوپولو (۴۵) از مردم ونیز است که در قرن هفتم هجری سفری به چین کرد و به دربار قویلیای قآن خان مغول رفت. مارکوپولو ژاپن را سی پانگو (۴۶) نامیده است. باید دانست که محاط بودن به دریا ژاپن را از هجوم تاتارها نجات داد. از ملل اروپائی نخستین قومی که به ژاپن راه یافتند تجار پرتغالی بودند که در اواسط قرن شانزدهم (۱۵۴۳) به آن جزیره رفتند و پس از ایشان جمعی از مبلغان مسیحی نیز به ژاپن سفر کرده و به تبلیغات دینی پرداختند و کم کم در امور سیاسی نیز مداخله کردند. بهمین سبب دولت ژاپن در آغاز قرن هفدهم اروپائیان را از سرزمین خود بیرون کرد و ورود بیگانگان را به ژاپن ممنوع ساخت. از آن پس فقط دسته ای از تجار هندی و چینی میتوانستند به جزیره کوچکی مقابل بندر ناکازاکی آمده امتعه و محصولات ژاپن را بخرند. از سال ۱۸۵۴ بسبب مداخله و سختگیری کشورهای متحده آمریکا باب تجارت ژاپن به دولت مزبور و دول بزرگ اروپائی مانند انگلستان و فرانسه و روسیه باز شد و دولت ژاپن ورود تجار این دولت را به جزایر خود آزاد کرد، ولی این امر میان سرداران ژاپن اختلافی پدید آورد و به جنگ داخلی کشید (۱۸۶۴). ژاپنی ها از مائه ششم تا مائه هفتم تمدن چینی را اتخاذ کرده و مؤدب به آداب و رسوم چینی گردیدند. پادشاهان ژاپن از قدیم ملقب به میکادو بودند و در سابق قدرت مطلقه داشتند. در ۷۹۴ م. میکادو کوامو (۴۷)، کیوتو را پایتخت قرار داد. در مائه دوازدهم رفته رفته از جهت سستی و ضعف امپراطوران

قدرت و تسلط آنان را اعیان مخصوص خود کرده و صاحب اختیار مطلق گردیدند. و قدرت و حکومت میکادو اسمی بلا رسم گردید و عنان امور کشور به دست سئی ای توئی شگون (۴۸) یعنی «سردار مأمور تسخیر کشور وحشیها» و شاهزادگان یا «دائی میوس» (۴۹)ها بود و همه قشون دولتی که موسوم به سامورائی بودند اطاعت از شگون و طبقات عالی نظامیان میکردند. سامورائیه از طفولیت شمشیر دوسر بکار برده و در زمره طبقات نظامی و ادب دوست ژاپن بشمار می آمدند و این دو شغل را مختص به خود میدانستند. در سال ۱۸۶۸ مردم کشور مخصوصاً سامورائیه و دائی میوسها از بیداد و ستم شگون به تنگ آمده و به استظهار میکادو موشو هیتو امپراطور ژاپن بر او شوریده و بفرمان امپراطور سپهسالار کل شگون (۵۰) از مقام خود خلع و میکادو مجدداً صاحب اختیارات مطلق گردید. از این تاریخ اصلاحات در ژاپن شروع گشته و به فرمان میکادو پایتخت از شهر کیوتو (۵۱) اقامتگاه قدیم امپراطوران قدیم به شهر یو (۵۲) و مقر سپهسالار کل منتقل شد و آن را توکیو (۵۳) یعنی «پایتخت شرقی» خواندند. موشو هیتو (۵۴) در بدو اصلاحات خود ترتیب ملوک الطوائفی را که تا آن زمان در ژاپن معمول بود متروک کرده و امتیازات سامورائیه را از ایشان انتزاع کرد. وی برای اصلاح امور کشوری و لشکری و سیاسی مملکت مستشارانی از ممالک اروپا طلب کرد و جمعی از طلاب ژاپنی را به اروپا فرستاد و در سراسر ژاپن دبستانها و دبیرستانها و دانشکده ها تأسیس کرد و از سال ۱۸۷۰ به کشیدن خطوط آهن و تلگراف و ساختن سفاین جنگی همت گماشت و خدمت نظام را اجباری کرد و در اندک زمانی ۴۰۰۰۰۰ سپاهی آماده ساخت. در سال ۱۸۸۹ نیز قانون اساسی تازه ای وضع کرد و قوه مقننه کشور را به دو مجلس اعیان و مبعوثان سپرد و قوه مجریه را خویشتن در دست گرفت. این دوره درخشان در تاریخ ژاپن به عصر میجی معروف است. جنگ سال ۱۹۰۰ بین ژاپن و چین و فتح ژاپن ترقی و برتری نظامی ژاپن را ظاهر ساخت و باعث عقد اتحاد بین انگلیس و آن کشور در ۱۹۰۲ گردید. در نتیجه این جنگ جزیره فرمز به دست ژاپن افتاد. پس از آن مهمترین جنگ ژاپن نبرد آن کشور در سال ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵ با دولت تزاری روس است که بالاخره به فتح ژاپن و شکست روس منتهی گشت. در این جنگ شبه جزیره کره را ژاپن ضمیمه خود ساخت و دولت ژاپن بر اثر این پیروزی در ردیف دول معظمه جهان محسوب شد. در جنگ بزرگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ برخلاف جنگ اخیر از کشورهای متفق و از مخالفین آلمان بود و از غراماتی که بر آلمان تعلق گرفت برخوردار شد و کیاوچو را تصرف کرد و بعدها بر منچوری و مغولستان دست یافت و آن را در دسامبر ۱۹۴۱ از کشور چین مجزا ساخت. ژاپن در جنگ اخیر از دول محور و مخالفین آمریکا و انگلیس و متفقین آنها بود و با حمله ناگهانی در پیرل هاربور بر سفاین آمریکا مخالفت خود را با متفقین علنی ساخت و تا ۱۹۴۲ فتوحات وی در مشرق آسیا به منتهای عظمت خود رسید ولی پس از شکست آلمان قوای او رو به ضعف نهاد و سرانجام بر اثر افکندن بمب اتمی در دو شهر هیروشیما و ناگازاکی و کشتن تمامی مردم بی گناه آن از صغیر و کبیر در ۱۹۴۵ مجبور به تسلیم بلا شرط گردید و سرزمین هائی را که از کشور چین تصرف کرده بود دولت چین باز گرفت و از جمله جزیره فرمز را که پنجاه سال پیش از چین گرفته بود و همچنین منچوری را مجدداً دولت اخیر متصرف شد. وضع حکومت ژاپن: حکومت ژاپن از سال ۱۸۸۹ مشروطه شده و قوه مجریه در دست امپراطور یا میکادو است و اعلان جنگ و عقد معاهدات صلح و انتخاب وزراء و انحلال مجلس مبعوثان و تعیین جلسات مجلس اعیان از جمله اختیارات اوست. امپراطور را در مواقع رسمی میکادو خوانده و ملت او را پسر آسمان خطاب می کنند. وی بموجب قانون اساسی، غیر قابل عزل و دارای قدرت مطلقه می باشد و وزراء ژاپن مسئول امپراطور میباشند و در مقابل پارلمان مسئولیتی ندارند. دی یت (۵۵) ژاپن مرکب از دو مجلس است: یکی مجلس اعیان و دیگری مجلس مبعوثان. مجلس اعیان مرکب از شاهزادگان و اعضاء ارشد خانواده سلطنتی و عده ای از اعیان و رجال بزرگ کشور است که قسمتی از جانب شخص امپراطور و قسمتی از طرف مردم انتخاب میشوند و عده ایشان در حدود چهارصد تن است و باید لااقل سی سال داشته باشند. دوره و کالت برخی از اعضاء این مجلس تمام عمر و دوره و کالت بعض دیگر هفت سال است. و کلاهی مجلس مبعوثان از جانب عامه مردم انتخاب میشوند و باید لااقل سی سال داشته باشند. مدت و کالت نمایندگان این مجلس چهار

سال است. امروز عده نمایندگان مجلس مبعوثان ژاپن در حدود چهارصد و شصت تن (یک نماینده از طرف ۱۲۸۲۰۰ تن) است. آزادی مذهب و مطبوعات و اجتماعات و عدم عزل قضاه از اصول قوانین اساسی ژاپن میباشد. در ژاپن مذهب رسمی وجود ندارد و همه مذاهب آزاد است ولی مردم بیشتر پیرو یکی از سه دین شنتوئی (۵۶) و بودائی (۵۷) و کنفوسیوسی (۵۸) هستند. دین بودائی و کنفوسیوسی از راه چین به ژاپن داخل شده است، ولی مذهب شنتوئی دین ملی ژاپنی هاست و زمانی دین بودائی و کنفوسیوسی بر آن مذهب غلبه کرده بود ولی در عهد تجدید قدرت میکادوهای ژاپن این مذهب باز حیات و قوت خود را در آن کشور از سر گرفت. اصول این مذهب پرستش ارواح نیاکان و قوای طبیعت است. جمعیت ژاپن: جمعیت ژاپن خاص بنا به احصائیه رسمی سال ۱۹۳۰، ۶۴۴۵۰۰۰۰ تن بوده است و چون مساحت ژاپن بدون متصرفات آن دولت ۳۸۲۳۰۰ کیلومتر مربع است پس در هر کیلومتر مربعی قریب ۱۶۹ تن زندگی میکنند. از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ یعنی در ظرف پنج سال قریب ۴۷۱۰۹۰۰ تن بر جمعیت ژاپن افزوده شده و احصائیه سال ۱۹۳۲ نیز جمعیت ژاپن خاص را قریب ۶۶۳۱۷۰۰۰ تن تعیین کرده است. احصائیه جمعیت ژاپن تا ۱۹۴۶ قریب به ۷۳۰۰۰۰۰۰ تن بوده است. علت افزایش جمعیت ژاپن فزونی عده متولدین بر متوفیات است. بهمین سبب مردم ژاپن ناگزیرند که یا به سایر نواحی عالم مهاجرت کنند و یا با تصرف اراضی تازه و توسعه تجارت مملکت وسائل زندگانی و آسایش خود را فراهم سازند. شهرهای ژاپن: از جمعیت ژاپن جمع کثیری روستائی و زارعند که در دهکده ها و مزارع و شهرهای کوچک بسر میبرند. از سال ۱۸۶۸ که ژاپن راه ترقی و تمدن پیش گرفت کم کم شهرهای صنعتی بزرگ نظیر شهرهای صنعتی اروپا و آمریکا در آن کشور پدید آمد. نخستین شهر بزرگ ژاپن توکیو است که در کنار خلیج بزرگی بهمین نام قرار دارد. بنا به احصائیه سال ۱۹۳۰ جمعیت این شهر در حدود ۲۰۷۰۵۰۰ تن (با توابع ۵۳۱۱۰۰۰ تن) بوده و وسعت آن ۲۴۰۰۹ هکتار است. در جنوب خلیج توکیو بندر بزرگ یوکوهاما واقع شده و فاصله آن از پایتخت سی کیلومتر است. شهر کیوتو هم که مدت یازده قرن پایتخت ژاپن بود با آنکه جمعیت فراوانی ندارد از لحاظ صنعت خالی از اهمیت نیست. بندر ازاکا (۵۹) یگانه شهری است که صورت قدیمی خود را کاملاً محفوظ داشته. کوچه های این شهر بیشتر تنگ و عمارات آن گذشته از کارخانه ها و مراکز صنایع، قدیمی است و چون در اطراف دلتائی بنا شده و ترعه های متعدد از میان آن میگذرد آن را نظیر شهر ونیز شمرده اند. این بندر بزرگترین مرکز صنایع ژاپن است. در کنار خلیج ازاکا بندر معروف دیگری است بنام کبه (۶۰) که در مغرب ازاکا واقع شده و مرکز ورود امتعه خارجی به ژاپن است. در جنوب غربی جزیره کیوشو بندر بزرگ ناکازاکی مرکز روابط تجارتي ژاپن با ممالک آسیائی مخصوصاً چین و چزن (کره) و هند است. بندر ها کوداته (۶۱) در جنوب جزیره هوکایدو (یزو) نیز از بنادر مهم ماهی گیری است. شهرهای بزرگ ژاپن که جمعیت آنها از ۱۵۰ هزار متجاوز است بقرار ذیل میباشد: بندر توکیو ۲۰۷۰۵۰۰ تن پایتخت کشور. بندر ازاکا ۲۴۵۳۵۰۰ " در جنوب هندو. بندر ناگویا (۶۲) ۹۰۷۴۰۰ " در جنوب هندو. بندر کبه (۶۳) ۷۸۷۵۰۰ " در کنار خلیج ازاکا. شهر کیوتو ۷۶۵۰۰۰ " در جنوب دریاچه بیوا. بندر یوکوهاما ۶۲۰۲۰۰ " در کنار خلیج توکیو. بندر هیروشیما (۶۴) ۲۷۰۰۰۰ " در جنوب هندو. بندر فوکوواکا (۶۵) ۲۲۸۲۰۰ " در شمال غربی کیوشو. بندر ناکازاکی ۲۰۴۰۰۰ " در مغرب کیوشو. بندر ها کوداته ۱۹۷۲۰۰ " در جنوب هوکایدو. بندر کوره (۶۶) ۱۹۰۲۰۰ " در جنوب بندر هیروشیما. بندر سن دائی (۶۷) ۱۹۰۰۰۰ " در ساحل شرقی هندو. شهر ساپورو (۶۸) ۱۶۸۵۰۰ " در جزیره هوکایدو. شهر یاواتا (۶۹) ۱۶۸۲۰۰ " در شمال کیوشو. شهر کوماموتو (۷۰) ۱۶۴۴۰۰ " در مغرب کیوشو. بندر کانازاوا (۷۱) ۱۵۷۳۰۰ " در ساحل غربی هندو. علاوه بر این، جمعیت دوازده شهر دیگر بیش از صد هزار و جمعیت ۷۹ شهر از سی تا صد هزار است. جغرافیای اقتصادی ژاپن فلاح چندی یگانه وسیله امرار معاش مردم ژاپن بود، چنانکه امروز هم از وسائل مهم زندگانی ایشان بشمار میرود. در ژاپن دوسوم از اهالی در مزارع بسر میبرند، معهدا در جزایر ژاپن اراضی قابل کشت و زرع نسبت به مساحت جزایر مزبور کم است و فقط شش ملیون هکتار زمین یعنی صدی پانزده از اراضی آن مملکت قابل زراعت است و تقریباً عموم خانواده ها مالک زمینی هستند و کمتر خانواده ای است که لااقل یک هکتار زمین نداشته باشد و

قریب پنج میلیون هکتار مخصوص کشت غلات است و از این مقدار در سه میلیون هکتار تنها برنج میکارند. غیر از جزیره هو کائیدو که از جهت سرمای شدید قابل کشت برنج نیست، در سایر جزایر بزرگ عموماً کشت این محصول رایج است و محصول سالیانه آن به یازده میلیون تن میرسد. غیر از ناحیه جنوبی جزیره شی ککو که در سال دوبار حاصل میدهد، در سایر نواحی فقط سالی یک مرتبه برنج میکارند، ولی پس از آنکه در ماه آبان (نوامبر) محصول برنج برداشته شد بیدرنگ نیمی از مزارع گود برنج را از خاک نیم دیگر انباشته در کشت غلات دیگر یا شلغمهای بزرگی که غالباً طول آن به یک متر میرسد و بزبان ژاپنی دائی کن (۷۲) نام دارد بکار میبرند. گذشته از برنج سایر غلات و حبوبی که در ژاپن کاشته میشود جو و گندم و ارزن و لویبای قرمز است. جو و گندم را در نواحی کوهستانی مخصوصاً در جلگه های مرکزی جزیره هندو میکارند. کشت چای که مخصوص نواحی گرمسیر و مرطوب است تا سی و شش درجه عرض شمالی متداول میباشد. کشت توتون هم که از قرن شانزدهم بتوسط تجار پرتغالی در ژاپن معمول شده جز در جزایر شمالی در سایر نواحی رونقی ندارد. ژاپنی ها در توسعه زراعت پنبه کوشش بسیار کرده اند ولی باز محصول آن برای مصرف کارخانه های مملکت کافی نیست. نیشکر در جزایر جنوبی مانند شی ککو و کیوشو و مخصوصاً تائی وان کاشته میشود. تربیت کرم ابریشم در ژاپن بسیار رایج است و ۹۵ درصد از ابریشم ژاپن از جزیره هندو حاصل میشود. محصول سالیانه ابریشم ژاپن قریب ۳۰۰ میلیون کیلوگرم پيله است. بهای صادرات ابریشم ژاپن در سال ۱۹۳۲ قریب ۳۸۲۳۶۶۰۰۰ ین (۷۳) یا ۱۰۷۴۸۳۰۰۰ دلار بوده است و از این مقدار معادل ۱۰۶۱۸۸۰۰۰ دلار به آمریکا صادر شده است. گله داری: گله داری در ژاپن رونقی ندارد، چه مردم غالباً بنا بر عقاید دینی خویش از خوردن گوشت احتراز میکنند و فقط گوشت خوک و طیور بکار میرود. عده اسبانی که در سال تربیت می کنند در حدود یک میلیون و نیم است و عده گاوانی که در امور فلاحتی بکار میبرند نیز از این مقدار بیشتر نیست. ماهیگیری: در ژاپن ماهیگیری اهمیت بسیار دارد زیرا خوراک مردم آن بیشتر برنج و ماهی است. دریا های اطراف ژاپن نیز بکثرت ماهی مشهور عالم است، چنانکه در هیچیک از نقاط دنیا ماهیگیری به پایه سواحل جزیره کارافوتو (ساخالین) نمیرسد. در مقابل جزیره هو کائیدو چون محل تلاقی جریانهای دریائی سرد و گرم است انواع ماهیها مانند ماهی روغنی و ماهی آزاد و غیره به آسانی گرفته میشود. صنایع ژاپن با آنکه در ژاپن امور فلاحتی در ترقی است باز محصولات فلاحتی برای تغذیه اهالی کافی نیست و ژاپن ناگزیر است که مقداری ماهی و برنج از هندوستان و هندوچین بخرد. پس برای جبران این امر و نیز برای اینکه حتی الامکان خود را از نفوذ اقتصادی ممالک اروپائی و آمریکائی محفوظ دارد ناچار به امور صنعتی متوجه شده و در ترویج و توسعه آن کوشش فراوان کرده است. صنایع ژاپن بر دو گونه است: یکی صنایع ملی قدیمی و دیگر صنایع تازه اروپایی. مقصود از صنایع ملی قدیمی صناعی است که در ژاپن پیش از آنکه این کشور به تمدن اروپائی آشنا شود نیز متداول بوده است، مانند بافتن پارچه های ابریشمین بسیار لطیف و قالی و حصیرهای زیبا و ساختن ظروف چینی و بدل چینی با نقش و نگارهای دلپسند و بادبزنها و پرده های منقش و اشیاء دیگری از چوب هی نوکی یا از مینا یا از برنج و امثال آن. اینگونه صنایع هنوز هم در زندگانی اقتصادی ژاپن اهمیت و مقام خاص دارد و تا سال ۱۹۱۴ سی و پنج درصد از جمع مصنوعات کشور از اینگونه بود. صنایع تازه اروپائی از اواخر قرن نوزدهم در ژاپن رواج یافت و چنان بسرعت ترقی کرد که امروز ژاپن از جمله ممالک صنعتی بزرگ دنیا بشمار است. سبب ترقی فوق العاده اینگونه صنایع کمی مزد کارگران و مداخله دولت و ترویج صنایع و کمک به مؤسسات صنعتی و ایجاد وسائل حمل و نقل و تلگراف و تلفن و امثال آن است. علاوه بر این دولت ژاپن از جنگ بین المللی اول نیز استفاده کرد و چون در جنگ مداخله مستقیم مؤثری نداشت از لحاظ اقتصادی سود فراوان برد (برخلاف جنگ اخیر). محصولات معدنی ژاپن به پایه چین و هند نمیرسد. معادن زغال سنگ در غالب جزایر موجود است، مخصوصاً در جزایر هندو و هو کائیدو و کیوشو که سه چهارم از محصولات زغال سنگ ژاپن از آنجاست، ولی چون زغال معادن داخلی برای کارخانه ها کافی نیست همه ساله مقداری زغال و کک از چین میخرند. معادن گوگرد ژاپن بسبب وجود کوههای آتشفشان بسیار است و از اینجهت پس از ایتالیا و

آمریکا در مرتبه سوم قرار دارد. محصول طلا و نقره ژاپن در قرون جدید معروف عالم بود و تجار پرتغالی از آن سرزمین طلای فراوان بردند، ولی امروز مهم نیست. در محصول مس نیز سرزمین ژاپن پس از ممالک متحده آمریکا و شیلی و کنگوی بلژیک و کانادا در مرتبه پنجم است. ولی آهن قابل ندارد. منگنز از معادن اطراف کیوتو و جزیره هوکایدو بسیار استخراج میشود. محصول نفت ژاپن بسیار نیست و در حدود دوصدم از محصول نفت تمام دنیاست. در ژاپن از آبشارها استفاده بسیار میکنند و پس از ممالک متحده آمریکا و کانادا هیچ کشوری در استفاده از قوه آب به پای ژاپن نمیرسد. از جمله مهمترین صنایع تازه ژاپن نساجی است که از زمان جنگ بین المللی اول ترقی بسیار کرده و مخصوصاً بافتن پارچه های ابریشمی و پشمی و پنبه ای چنان رونق یافت که ژاپن در ممالک آسیای شرقی و حتی در هندوستان از جمله رقیبان بزرگ انگلیس گشت. ژاپن پشم خام را از استرالیا وارد کرده و در کارخانه های داخلی برای بافتن مهیا می سازد و همه ساله مقدار کثیری آهن و فلزات دیگر از ممالک بیگانه وارد میکنند و در نواحی مرکزی هندو در شهرهای ازاکا و یوکوهاما، موروران (۷۴) کارخانه های فولاد کاری بزرگ برپاست و در بنادر ناکازاکی و کوبه و یوکوهاما و ازاکا کارخانه های کشتی سازی بسیار است. شهر ازاکا و نواحی اطراف آن مرکز صنایع تازه ژاپن است. در این شهر کارخانه های پارچه بافی و نخ تابی بقدری است که آن را منچستر ژاپن خوانده اند. علاوه بر این شهر مزبور دارای ضرابخانه و قورخانه و کارخانه های بزرگ شیشه سازی و کاغذسازی و کبریت سازی و امثال آن است. شهر توکیو نیز مرکز بافتن پارچه های ابریشمین و شهر ساکائی (۷۵) (در جنوب ازاکا) محل بافتن فرشهای کنفی و پارچه های پنبه ای است. گذشته از کارخانه های سابق الذکر کارخانه های بزرگی نیز برای کاغذسازی و ساختن اسباب بازیهای گوناگون و مواد شیمیائی وجود دارد و اجناس مزبور از جمله صادرات ژاپن میباشد. از زمانی که صنایع ژاپن رو به ترقی نهاد دایره روابط تجارتي آن کشور نیز با ممالک دیگر توسعه یافت و در سال ۱۸۸۶ جمع واردات و صادرات ژاپن فقط ۳۰۰ میلیون فرانک فرانسه بود، ولی تا سال ۱۹۲۷ حد متوسط تجارت سالیانه آن به ده هزار میلیون فرانک طلا رسید. از اینرو میتوان به ترقی فوق العاده تجارت آن مملکت پی برد. روابط تجارتي ژاپن با ممالک متحده آمریکا بیش از سایر دول عالم است، چه از ممالک مزبور همه ساله مقدار کثیری پنبه و مصنوعات فلزی میخرد و مقدار بسیاری از ابریشم و چای خود را به آن ممالک می فروشد. ژاپن قسمت مهمی از تجارت چین و هند و ممالک شرقی آسیا را پیش از جنگ اخیر به خود منحصر کرده بود، چنانکه همیشه مقدار کثیری زغال سنگ و آهن و چدن و فولاد و پنبه خام از چین و هند میخرد و مصنوعات کارخانه های خود مانند ماشینهای گوناگون و کاغذ و کبریت و پارچه های پنبه ای را در آن ممالک و هندوچین بفروش میرسانید. توسعه تجارت ژاپن در چین و هند و استرالیا موجب شکست فاحش تجارت انگلستان و ممالک متحده آمریکا گردید. برای تسهیل امر تجارت دولت ژاپن در ساختن خطوط آهن و توسعه نیروی دریائی تجارتي کوشش بسیار کرده است. امروز طول مجموع خطوط آهن ژاپن متجاوز از ۲۷۴۰۰ کیلومتر است و عده کشتیهای تجارتي آن در سال ۱۹۳۲، ۳۳۳۸ کشتی با گنجایش ۳۸۹۴۸۱۹ تن بوده. امروز کشتیهای شرکتهای بزرگ کشتیرانی ژاپن مانند توگوکیزن کایشا (۷۶) و نی پون یوشن کایشا (۷۷) و ازاکاچزن کایشا (۷۸) مرتباً در اقیانوس کبیر و اقیانوس هند و حتی در دریاهاى اروپائی سیر میکنند، چنانکه پیش از جنگ اخیر از جمع واردات ژاپن شصت درصد و از جمع صادرات آن هفتاد و سه درصد توسط کشتیهای ژاپنی حمل و نقل میشد. نیروی دریائی ژاپن بموجب احصائیه سال ۱۹۳۶ بقرار ذیل بوده است: نوع کشتی عده گنجایش زره دار ۱۱ ۳۰۷۰۷۰ تن حامل هواپیما ۶ ۸۸۴۷۰ تن رزم ناو (طبقه ۱) ۱۳ ۱۱۶۴۴۰ تن رزم ناو (طبقه ۲) ۲۶ ۱۴۴۳۲۵ تن ناوشکن ۱۱۵ ۱۴۵۵۸۳ تن زیردریائی ۶۲ ۸۰۲۸۴ تن که جمعاً ۲۳۳ کشتی بظرفیت ۸۸۲۱۷۲ تن میباشد. جمع واردات ژاپن در سال ۱۹۳۳، ۱۸۶۱۰۴۶۰۰۰ تن و جمع صادرات آن کشور در همان سال ۱۹۱۷۲۲۰۰۰۰ تن بوده است. متصرفات ژاپن پیش از جنگ جهانی اول: ترقی ناگهانی ژاپن و افزایش دائمی جمعیت آن کشور دولت ژاپن را به تهیه مهاجرنشینها و مستعمراتی برانگیخت. مهاجرین ژاپنی نخست به جزایر اقیانوس کبیر و زمینهای آمریکا متوجه شدند. جزایر هاوائی در نیمه دوم قرن نوزدهم مرکز

مهاجرت مردم ژاپن شده بود و دولت ژاپن در صدد بود که رسماً بتصرف آن قیام کند ولی ممالک متحده آمریکا پیش دستی کرد و ناگهان جزایر مزبور را در سال ۱۸۹۸ بتصرف درآورد و از اینجا اختلاف سیاسی شدیدی بین ممالک متحده آمریکا و ژاپن که عده مهاجرینش در جزایر هاوایی متجاوز از صد هزار بود پدید آمد. در نواحی غربی ممالک متحده آمریکا نیز امروز قریب ۱۱۱۰۰۰ مهاجر ژاپنی مسکن دارند که عده ایشان در سال ۱۹۰۰ فقط ۲۴۰۰۰ تن بوده است. دولت کالیفرنیا زمانی در صدد تبعید مهاجرین ژاپنی برآمد ولی سایر دول متحده با این امر موافقت نکردند، اما بموجب قانون مهاجرت که از سال ۱۹۲۷ اجرا شده مهاجرت مردم ژاپن به ممالک مزبور دشوار گردیده است. دولت ژاپن پس از آنکه از جانب مشرق مایوس گشت به زمینهای شرقی آسیا متوجه شد و نخست با دولت چین بر سر شبه جزیره کره از در جنگ درآمد (۱۸۹۴-۱۸۹۵) و جزیره فرمزا را با برخی جزایر کوچک دیگر از آن دولت گرفت، سپس بر سر منچوری با روسیه به جنگ پرداخت و چون بر آن دولت غالب شد ناحیه کوان تونگ (۷۹) را در جنوب منچوری با نصف جزیره ساخالین تصاحب کرد و شبه جزیره کره را نخست تحت الحمایه خود ساخت و در سال ۱۹۱۰ آن را رسماً تصرف کرد. جزیره فرمزا که به ژاپنی تائی وان گفته میشود از حیث محصولات منطقه حاره مخصوصاً خیزران و کافور و موز و قهوه و چای اهمیت فراوان دارد و مرکز آن شهر تائی هوکو (۸۰) است. جزیره کارافوتو (ساخالین) دارای جنگلهای سرو و کاج و زمینهای قابل زرع و گله داری بسیار و معادن زغال سنگ و طلاست و از ماهیگیری در سواحل آن استفاده فراوان میکنند. سرزمین چزن (کره) برای زراعت و گله داری و ماهیگیری استعداد کافی دارد و مهمترین محصول آن برنج و باقلا و پنبه است. تربیت کرم ابریشم را نیز دولت ژاپن در آنجا ترویج کرده است و معادن آهن و مس و گرافیت و طلا هم در آن فراوان است. مرکز چزن (کره) شهر کی جو (۸۱) است که سابقاً سئول نام داشت. سرزمین کوان تونگ در انتهای جنوبی شبه جزیره لیائوتونگ (۸۲) واقع شده و از سال ۱۹۰۵ در تصرف دولت ژاپن است. دولت ژاپن مهاجرین خود را بیشتر به مستعمرات سابق الذکر و جزیره هوکایدو که جمعیت آن از سایر جزایر کمتر است میفرستد، ولی چون جمعیت مستملکات ژاپن از حد عادی گذشته بود دولت ژاپن متوجه اراضی منچوری و سبیری شرقی گردید و در ۱۹۳۲ منچوری را از چین جدا کرد و استقلال داد. در سال ۱۹۱۴ که جنگ بین المللی اول شروع شد دولت ژاپن نیز بنابر معاهدات سری که با متفقین بسته بود بر ضد آلمان قدم به میدان نهاد و شهر و خلیج کیائوچئو (۸۳) را که از متصرفات آلمان در مشرق چین بود تصرف کرد و این شهر را تا ۱۹۲۲ در تصرف داشت. در این سال به موجب قراردادهائی که پس از جنگ در اروپا بسته شد کیائوچئو را به دولت چین باز دادند ولی دولت ژاپن در مدت حکمرانی خود در این ناحیه بندر تسینگ تائو (۸۴) را که در کنار خلیج کیائوچئو واقع است و در حقیقت بندرگاه شهر کیائوچئو است از جمله مراکز صنعتی خویش ساخت و پس از باز دادن کیائوچئو باز هم قدرت اقتصادی ژاپن در آن ناحیه باقی ماند. در سال ۱۹۱۹ مجمع اتفاق ملل از مستعمرات سابق آلمان در اقیانوس کبیر آنچه را که در شمال خط استوا بود به دولت ژاپن بخشید. از جمله مستعمرات مذکور یکی مجمع الجزایر ماریان (۸۵) است و دیگر مجمع الجزایر کارولین (۸۶) شرقی و غربی و مجمع الجزایر مارشال (۸۷) و جزایر پالائوس (۸۸). محصول این جزایر بیشتر نیشکر و فسفات است. برخی از ممیزات تمدن ژاپن حقیقت و روح تمدن ژاپن در دو عبارت طبیعی بودن و واقعی بودن، خلاصه میشود. در ژاپن چیز غیر طبیعی و یا نظری محض بهیچوجه یافت نمیشود و اصول مجرد و مبهم وجود ندارد و سادگی و طبیعی بودن از ممیزات تمدن ژاپن است. مثلاً در فن معماری ژاپنی ها هیچگاه کاخهای با عظمت و کوه آسائی مانند اهرام مصر و ابنیه بابل و روم نساخته اند زیرا ذوق آن ملت با معماری با عظمت سازگار نیست. معماری ژاپنی بسیار ساده و منحصر به خانه های مسکونی و یا معابد است و ذوق ژاپنی ها در ساختن ابنیه خود متوجه چوبهائی است که در ساختمانها ماده اصلی شمرده میشود. دیگر از شواهد طبیعی بودن تمدن و فرهنگ ژاپن آن است که ادبیات ژاپن با آثار زنان آغاز شده و زنان در ادبیات آن ملت موقعیت و مقامی مخصوص دارند. مسئله ای که قابل اهمیت میباشد این است که تمایل و علاقه مفراط این نویسندگان به طبیعت پرستی است. در دوره ظهور ادبیات

ملی ژاپن تحصیل علوم فکری و نظری منحصر به مردان بود و آنان آن علوم و ادبیات را از زبان چینی فرامیگرفتند و نتیجه تحقیقات و تتبعات خود را بخط چینی مینوشتند. خط ژاپنی فقط در مباحث ساده و عامیانه مورد استعمال بود ولی زبان چینی در ژاپن بمنزله زبان علمی بشمار میرفت. چون خط تصویری چینی از بیان حقیقی و طبیعی افکار ژاپنی قاصر بود از این لحاظ مردان آن زمان برای بیان اندیشه‌ها و احساسات خود فاقد هرگونه وسیله بودند، بعکس زنان برای اظهار افکار و خاطرات خود روش نیکوتر و آسان تری در دست داشتند و در نوشته‌های خود حروف کوچک و ساده و صداداری را که کانا نامیده میشود بکار میبردند و زنان به این ترتیب به شیوه مخصوص خود که روش ساده و عامیانه بود به نگارش کتابهای تاریخ و وقایع روزگار خود اقدام نمودند. این تقسیم کار نشان میدهد که حروف کانا منحصر به زنان بوده و مدت دو قرن این تمایز در میان زنان و مردان باقی بود. ادبیات ژاپن بیشتر جنبه رأیسم داشته و از حقیقت و طبیعت سرچشمه میگیرد، مثلاً کتاب مانی اسبو مجموعه‌ای است مشتمل بر پنجهزار شعر که از آغاز قرن چهارم تا اواسط قرن هشتم بتوسط زنان و مردان چندی سروده شده و امتیاز آن از آن جهت است که در این دیوان همان طور که اشعار امپراطوران و بزرگان ضبط شده آثار طبع روستائیان و شکارچیان نیز در آن درج گردیده است. در ژاپن برای نوشتن سه قسم خط بکار برده میشود: اول، حروف تصویری چینی که فراگرفتن آن بسیار دشوار است. دوم، خط کانا یا حروف ساده و صدادار که عدد حروف آن کمتر و آسانتر است. سوم، مخلوطی از این دو نوع. این طرز در ژاپن کنونی بیشتر از دو نوع مزبور مورد استعمال است. در خاتمه گوئیم که ملت ژاپن از آغاز تاریخ تمدن خود فرهنگ و آداب ملل بیگانه را که عالی تر از تمدن او بوده است فراگرفته و با آداب و رسوم خود تلفیق داده و خصوصیات و ممیزات ملی و نژادی و تمدنی خود را نیز در آن داخل کرده و تمدن ممتاز و نوی بوجود آورده است. (۱) – (۲) Japon. (۳) – Dai Nippon. (۴) – Hando. (۵) – Shikoku. (۶) – Kyushu. (۷) – Hokkaido. (۸) – Yeso. (۹) – Karafuto. (۱۰) – Sakhaline. (۱۱) – Ryukyu. (۱۲) – Kouriles. (۱۳) – Taiwan. (۱۴) – Formosa. (۱۵) – Aichi. (۱۶) – Aboukouma. (۱۷) – Morisson. (۱۸) – Fouji-Yama. (۱۹) – Bandai-san. (۲۰) – Nero. (۲۱) – Fsisima. (۲۲) – Laperouse. (۲۳) – Fsougar. (۲۴) – Hakodate. (۲۵) – Yokohama. (۲۶) – Bonnago. (۲۷) – Simonoseki. (۲۸) – Nagasaki. (۲۹) – Kagoshima. (۳۰) – Pescadores. (۳۱) – Yshicari. (۳۲) – Shinano-gawa. (۳۳) – Tonegawa. (۳۴) – Sumida-gawa. (۳۵) – Kouro-sivo. (۳۶) – Bering. (۳۷) – Oyashiueo. (۳۸) – Les iles Aleoutiennes. (۳۹) – Tilleul. (۴۰) – Hetre. (۴۱) – Fougere. (۴۲) – Soughi. (۴۳) – Japon. (۴۴) – Ainos. (۴۵) – Jimmu Tenno. (۴۶) – Marco Polo. (۴۷) – Cipangu. (۴۸) – Kuammu. (۴۹) – Sei-I-Toishogoun. (۵۰) – Daimios. (۵۱) – Shogoun. (۵۲) – Kyoto. (۵۳) – Yedo. (۵۴) – Tokyo. (۵۵) – Mutsu-Hito. (۵۶) – Diete. (۵۷) – Shintoisme. (۵۸) – Boudhisme. (۵۹) – Confucianisme. (۶۰) – Osaka. (۶۱) – Kobe. (۶۲) – Hakodate. (۶۳) – Nagoya. (۶۴) – Hiroshima. (۶۵) – Fukuoka. (۶۶) – Kure. (۶۷) – Sendai. (۶۸) – Sapporo. (۶۹) – Yawata. (۷۰) – Kumamoto. (۷۱) – Muroran. (۷۲) – Kanazawa. (۷۳) – Daikon. (۷۴) – Togo. (۷۵) – Sakai. (۷۶) – Yen. (۷۷) – Kisenkaicha. (۷۸) – Nippon Youchenkaicha. (۷۹) – Osaca Tchosenskaicha. (۸۰) – Taihoku. (۸۱) – Keijo. (۸۲) – Liautung. (۸۳) – Kiaou-tcheou. (۸۴) – Tsingtao. (۸۵) – Mariannes. (۸۶) – Carolines. (۸۷) – Marshall. (۸۸) – Palaos.

[پ] (اخ) (۱) نام دریائی منشعب از اقیانوس کبیر که محدود است به سیبری و منچوری و کره و جزایر ژاپن. (۱) - Mer du Japon

ژاپون.

(اخ) ژاپن. رجوع به ژاپن شود.

ژاپه.

[پ] (اخ) (۱) نام یکی از تیتان‌ها (۲) پسر اُرانوس (۳) و گِآ (۴) برادر کروُنوس (۵) و پدر پرومته (۶) و اطلس (۷) و اپی مته (۸) و متیوس (۹). (۱) - - (۷) - Promethee. (۶) - Kronos. (۵) - Gaea. (۴) - Ouranos. (۳) - Titans. (۲) - Japet. Atlas. (۸) - epimethee. (۹) - Menetios

ژاتیوا.

[تی] (اخ) (۱) نام شهری است به اسپانیا بر مصب مونت سا (۲) و در طرف راست ژوکار (۳). این شهر را سان فلیپ دوژاتیوا (۴) نیز گویند. (۱) - San Felipe de Jativa - (۴) - Jucar. (۳) - Montesa. (۲) - Jativa.

ژاد.

(اخ) (۱) نام خلیجی از خلیج‌های آلمان در دریای شمال که بندر ویلهلمشافن (۲) بر ساحل آن است. (۱) - - (۲) - Jahde. Wilhelmshaven

ژادوس.

(اخ) (۱) یدوع. پسر یوناتان از قبیله لاوی. رجوع به یدوع شود. (۱) - Jaddus

ژارتیر.

[رِ ی] (اخ) (۱) نام طبقه‌ای از سواران که بسال ۱۳۴۸ م. در انگلستان تأسیس شد بدین کیفیت که ادوارد سوم با کنتس سالیس بوری (۲) رقص میکرد، بند جوراب کنتس بیفتاد، شاه آن را برگرفت و به وی داد. درباریان از آن به خنده افتادند. شاه گفت: لعنت بر بداندیش باد! آنکه امروز بدین بند می‌خندد فردا به نشان آن مباحی نخواهد بود. و پس از آن بر فور طبقه ژارتیر را تأسیس کرد. سواران که عده ایشان ۲۶ تن است آن بند را بر زانوی چپ بستند و ملکه بر دست. خود شاه پیشوای آنان است. (از لاروس). (۱) - Jarretiere. (۲) - Salisbury

ژارژو.

[ژ] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «لوآره» (۲) از شهرستان اورلئان (۳) بر ساحل چپ رود لوآر (۴) دارای ۱۸۵۵ تن سکنه. ژاندارک در سال ۱۴۲۹ م. بدانجا بر انگلیسها غلبه کرد. (۱) - Loire - (۴) - Orleans. (۳) - Loiret. (۲) - Jargeau

ژارسلو.

[رُ] (اخ) (۱) نام شهری به «گالیسی» (۲) واقع بر ساحل نهر سان (۳) شعبه یمین رود ویستول (۴) دارای قریب ۱۸۰۶۵ تن سکنه. (۱)
Jaroslaw. (۲) – Galicie. (۳) – San. (۴) – Vistule –

ژارناژ.

(اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «کروز» (۲) از شهرستان گِره (۳) که قریب ۶۰۵ تن سکنه دارد. (۱) – (۲) Jarnages. (۲) – Gueret (۳) – Creuse.

ژارناک.

(اخ) (۱) کرسی بخش در ایالت شارنت (۲) از شهرستان کُنیاک (۳) بر ساحل راست رود شارنت، دارای ۳۷۹۶ تن سکنه. آنجا مرکز عمده دستگاههای تقطیر عرق و کنیاک است. فیروزی کاتولیکها به قیادت دوک آنژو (هانری سوم) (۴) بر پروتستانها سال ۱۵۶۹ م. در این شهر بود. (۱) – Le duc d'Anjou (Henri III) (۴) – Cognac. (۳) – Charente. (۲) – Jarnac.

ژارناک.

(اخ) (۱) گی شابو، کنت دو. نام کاپیتن فرانسوی متوفی بعد از سنه ۱۵۷۲ م. وی همان است که شاتیره (۲) را بسال ۱۵۴۷ در جنگ تن بتن (۳) بکشت. (از لاروس). (۱) – (۲) – Chataigneraie. (۳) – Jarnac, Guy Chabot (comte de). (۲) – Duel.

ژارناک.

(اخ) (۱) فیلیپ فردینان آگوست دو روگان شابو، کنت دو. نام سیاستمدار فرانسوی متولد در ایرلند بسال ۱۸۱۵ م. و متوفی در لندن بسال ۱۸۷۵ م. (از لاروس). (۱) – (۲) – Philippe Ferdinand Auguste de Rohan Chabot (comte de).

ژارو.

[رُ] (اخ) (۱) نام شهری به انگلستان (دورهام) (۲) بر ساحل رود تاین (۳) دارای قریب به ۳۳۷۰۰ تن سکنه. (۱) – (۲) – Jarrow. (۲) – Tyne (۳) – Durham.

ژارویل.

[ژاژ] (اخ) (۱) نام دهستان مورت و موزل (۲) از ایالت نانسی (۳) دارای راه آهن و ۵۲۷۰ تن سکنه. بدانجا کوره های مرتفعی برای ذوب فلزات هست. (۱) – Nancy (۳) – Meurthe-et-Moselle. (۲) – Jarville-la-Malgrange.

ژاری.

(اخ) (۱) کرسی بخش در ایالت شارنت ماری تیم (۲) از شهرستان لارشل (۳)، دارای راه آهن و قریب ۷۱۱ تن سکنه. (۱) – La

Jarrie. (۲) – Charente-Maritime. (۳) – La Rochelle

ژازن.

[ز] (اخ) (۱) بقول پلوتارک نام بازیگری بود از مردم شهر ترال (۲) که در پیشگاه اُرد اشک سیزدهم اشکانی در جشنی که این پادشاه برای عروسی پسرش پاکروس با خواهر پادشاه ارمنستان برپا کرده بود بازی آگاو (۳) را موسوم به باکانت از تصنیفات اری پید (۴) نمایش میداد و حضار با لذت و اعجابی هرچه تمامتر به سخنان او گوش فراداده بودند که ناگاه سر کراسوس سردار رومی را که به دست سورنا سردار ایرانی کشته شده بود سیلاس به مجلس آورده به پای شاهنشاه ایران انداخت. ژازن برای اینکه شاهنشاه را در این پیروزی بزرگ تهنیتی گفته باشد سر کراسوس را برداشته و بالمناصبه این اشعار را از زبان آگاو بخواند: «از بلندی کوهستانهایمان این بچه شیر را که آفت دشتهای ماست به اینجا آورده ایم، از این صید که باعث سعادت است فاتح را مفتخر میدانیم». از این مناسب خوانی همهء حضار لذت بردند و نمایش دهندگان دنبالهء شعر مزبور را بخواندند، یعنی آنجائی را که آوازه خوانان میپرسند: «چه دستی او را زد؟» و آگاو جواب میدهد: «دست من شرف این کار را داشت». ارد را این مناسب خوانی خوش آمد و او را یک تالان که تقریباً معادل بیست و هشت هزار ریال بود ارزانی داشت. (ایران باستان ج ۳ ص ۲۳۲۵). (۱) – Jason. – Eurypide (۴) – Agavee. (۳) – Tralles. (۲).

ژازن.

[ز] (اخ) (۱) پسر اژن (۲) پادشاه یلکس (۳). وی بیاری سانتور شیرون (۴) رفعت و مقام یافت و سپس به دست پلیاس (۵) از تخت سلطنت که از پدر بمیراث برده بود خلع شد. او آرگونوت ها (۶) را به گشادن گنج های کلشید (۷) راهنمایی کرد و از این ممالک دور مدئه (۸) را همراه آورد و او را بزنی گرفت، سپس وی را طلاق گفت و با کرووز (۹) دختر سی زیف (۱۰) ازدواج کرد. کرووز از ژازن دو فرزند آورد. ژازن سرانجام تخت سلطنت یلکس را مجدداً به دست آورد و پس از حادثهء دیگری در سرگردانی و بدبختی بمرد. (۱) – Argonautes. – Pelias. (۵) – Le centaure Chiron. (۴) – Iolcos. (۳) – Eson. (۲) – Jason. – Sisyphe (۱۰) – Creuse. (۹) – Medee. (۸) – Colchide. (۷).

ژاز.

(۱) گیاهی بود که آن را کنگر گویند و ترهء دوغ کنند. (نسخه ای از لغت نامهء اسدی). گیاهی باشد که اندر ترهء دوغ کنند. (لغت نامهء اسدی). گیاهی است که ترهء دوغ از وی سازند یعنی ریچال (۱). (صحاح الفرس). از تعریف های فوق خوب پیداست که ژاز، کاکوتی (ککلیک اوتی) معروف است که آن را نتوان جویدن، چه آب به خود نگیرد و آن گیاهی خرد است در صحرا چون خارهای خرد و با شاخهای خرد و معطر که برای عطر در دوغ و ماست کنند و هیچ مصرف دیگر جز این ندارد. صاحب آنندراج گوید: گیاهی است شبیه به درمنه در نهایت بیمزگی و ناگواری که هرچند شتر آن را بخاید نرم نشود و بجهت بیمزگی فرونبرد و آن را به تازی غلیص خوانند. صاحب برهان گوید: بوتهء گیاهی باشد بغایت سپید و شبیه به درمنه در نهایت بیمزگی و هرچند شتر آن را بخاید نرم نشود و بسبب بیمزگی فرونبرد و بعضی مطلق ترهء دوغ را گفته اند یعنی آنچه از رستنی که در دوغ و ماست کنند و علفی را نیز گویند خاردار که در ماست کنند و آن را کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند و این بمعنی اول نزدیک است و بعضی گویند هر علفی که بی تخم روید و بعضی گفته اند علفی است که آن را شتر خورد و بعربی غلیص خوانند -انتهی. گیاهی است سفید و خاردار و سخت بدمزه که اشتر چندانکه بخاید

به حلق فروردن نتواند. (غیاث). غلیص. (مهذب الاسماء): ملک بوقت بهار هر سال به دشت بیرون شدی با خاصگان خویش و آنجا خیمه زد و تا گرم نشدی آنجا بودی و از آن چیزها که از زمین روید چون گیاهها و ژاژها از مفارج (۹) و مچه همی چیدندی و همی خوردندی. (ترجمه طبری بلعمی). ژاژ میخایم و ژاژم شده خشک خار دارد همه چون نوک بغاز. ابوالعباس. ای میر شاعرانت (۲) همه آنک (۳) من ژاژ نی ولیکن فرغستم. لمعانی عباسی. ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژخوران (۴) وین عجب نیست که یازند (۵) سوی ژاژ خران. عسجدی ||. کنایه از سخنان هرزه و یاه و بی مزه و هذیان هم هست. (برهان). مجازاً بمعنی سخن بیهوده و گفته باطل و بیفایده و هرزه. اسدی در لغت نامه ذیل لغت یافه گوید: یافه و خله و ژاژ و لک، سخنان بیهوده بود. هرزه. هذیان. بیهوده. بیهوده از سخن و غیر آن: پس ار ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن (کذا). ابوشکور. چو برسم بدید اندر آمد به باژ نه گاه سخن بود و گفتار ژاژ. فردوسی. ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ کجا شد آنهمه دعوی کجا شد آنهمه ژاژ. لیبی. نامه مانی با نامه تو ژاژ است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی. فرخی. من اینهمه ز طریق مطابیت گفتم مگر نگوئی کاین ژاژ باشد و هذیان. فرخی. شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو. طیان. این مُشتی ژاژ است که ابوالحسن و دیگران نبشته اند. (تاریخ بیهقی ص ۶۶۱). صد گونه ژاژ و بیخردی کرد و نیز گفت بر هر کسی نثار و برو بند و گیر و دار. سوزنی. غرر سحر ستانید که خاقانی راست ژاژ منحول به دزدان غرر بازدهید. خاقانی. شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم سخت سخت آمد خرد را اینکه منکر منکر. خاقانی. بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل بر هزلهای جحی بر ژاژهای طیان. پیغوملک. وین چه ژاژ است دگر باره که ایات مدیح گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد. اثیر اومانی. این چه ژاژ است و چه هرزه ای فلاں من حقیقت یافتم چبود نشان. مولوی. این چه ژاژ است این چه کفر است و فشار پنبه ای اندر دهان خود فشار. مولوی. شهوتی است او و بس شهوت پرست زان شراب زهرناک ژاژ مست. مولوی. خادع دردند درمانهای ژاژ ره زنند و زرستانان رسم باژ. مولوی ||. قسمی از هیزم باشد که آتش بدان افروزند و برفور شعله اش فرو نشیند و فروزینه هم گویند. (از فرهنگ خطی). (۱) - ن ل: ریحان. (۲) - ن ل: شاعر است. (۳) - شاید: ژاژند. (۴) - ن ل: خران. (۵) - ن ل: تازند.

ژاژخا.

(نف مرکب) (۱) ژاژخای. بیهوده گوی. بیهوده گوی. ول گوی. هرزه درای. هرزه گوی. هرزه سرای. هرزه لای. لک درای. خام درای. کسی که سخن بی معنی و بی فایده گوید. یافه گو. یاه سرای. یاه گو ||. مهذار. هذر. پر گوی. پرچانه. دراز نفس. پُرنفس. مکنثار. وِزاج (در تداول عوام): گفت ریمن مرد خام لک درای پیش آن فرتوت پیر ژاژخای. لیبی (۲). وی از خشم بر آشفت و مردکی پُرمنش و ژاژخای و باد گرفته بود. (تاریخ بیهقی ص ۳۳۷). گاو خاموش نزد مرد خرد به از آن ژاژخای صد بار است. ناصر خسرو. ز بهر چیز بیحاصل نرنجی به بود ایرا بسی بهتر سوی دانا ز مرد ژاژخا ابکم. ناصر خسرو. پاک مردان چو ماهیند خموش ژاژخایان خلق چون عصفور. ناصر خسرو. ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدوت خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس. کمال اسماعیل. این سیاه اسرار تن اسپید را بت پرستانه بگیر ای ژاژخا. مولوی. جمع آمد صد هزاران ژاژخا حلقه کرده پشت پا بر پشت پا. مولوی. تأمل کنان در خطا و صواب به از ژاژخایان حاضر جواب. سعدی (بوستان). روشن درون و تفته دل و گرم و ژاژخای آتش نهاد و خاکی و معمور دودمان. خواجه (در وصف حمام). (۱) - کلمه ژاژ و ژاژخای با کلمه Jaseur و Causeur از یک ریشه است و شاید اصل کلمه «ژاژر» فرانسوی همین کلمه ژاژ باشد. (۲) - این بیت را به رودکی نیز نسبت کرده اند.

ژاژخا.

(اخ) ژاژخای. لقب طیان شاعر. رجوع به طیان شود: صبح حسان مصطفائی کو تا ثناهای غم زدا آرد زانکه مقبول مصطفی نشود آنچه طیان ژاژخا آرد. انوری.

ژاژخائی.

(حامص مرکب) علك خائی. برگست خائی. بیهوده گوئی. لک درائی. هرزه درائی. ژاژدرائی. یاوه سرائی. یافه سرائی. هرزه سرائی. هرزه لائی. حرف مفت زنی. خام درائی. ول گوئی: خیره روئی ز تیره رائی به بیزبانی ز ژاژخائی به سنائی. هر سخن را به جایگاه نهد نکند ژاژخائی برخیر. سوزنی. جان کنند از ژاژخائی تا به گرد من رسند کی رسد سیرالثوانی در نجیب ساربان. خاقانی. ز ژاژخائی هر ابلهی نرنجم از آنک هنوز در عدم است آنکه همقران من است. خاقانی. حاسد ز قبول این روئی دور از من و تو به ژاژخائی. نظامی. ژاژخائی میکند با ما رقیب ما چه غم داریم گو میخای ژاژ.؟ (از محمودنامه از آندراج).

ژاژ خائیدن.

[د] (مص مرکب) (۱) ژاژخائی کردن. علك خائیدن. برگست خائیدن. بیهوده و لغو گفتن. جفنگ گفتن. حرف مفت زدن. سخنان بی مزه گفتن. هرزه درائیدن. لک درائیدن. یاوه گفتن. یافه سرائی کردن: اندی (۲) که امیر ما باز آمد پیروز مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخاید. رودکی. همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کارها حقیری و هاز. ابوشکور. گر کسی گوید مانده او هیچ شده ست گو برو خام درائی مکن و ژاژ مخای. فرخی. طعن دگر بدو نتواند زدن عدو جز آن که ژاژ خاید و گوید که نیست پیر. فرخی. اگر ابلهی ژاژ خاید مر او را پشیمان کند خسرو از ژاژخائی. فرخی. در این وقت ملطفه ها رسید از منیهان بخارا که علی تکین البته نمی آساید و ژاژ میخاید و لشکر میسازد. (تاریخ بیهقی ص ۳۴۳). گفت [حسنک] زندگانی خواجه دراز باد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ میخائیدم که همه خطا بود، از فرمانبرداری چه چاره داشتم. (تاریخ بیهقی ص ۱۸۲). زمین بوسه داد و بایستاد [ابوالفتح بستی]. خواجه گفت: از ژاژ خائیدن توبه کردی؟ گفت: ای خداوند مشک و ستوریانی مرا توبه آورد. (تاریخ بیهقی ص ۱۶۵). میشنویم تنی چند به باب ایشان [اریارق و غازی] حسد مینمایند و ژاژ میخایند، از آن نباید اندیشید. (تاریخ بیهقی ص ۲۲۳). چون مؤذنت بخواند زی مسجد تو اوفتاده ژاژ همی خائی. ناصر خسرو. اگر ننالم گویند نیست حاجتمند و گر بنالم گویند ژاژ میخاید. مسعود سعد. بزیر بار هجو من خرک ژاژی همی خاید به تیز آورده ام او را (۳) و خارشگاه میخارم. سوزنی. قول حق را هم ز حق تفسیر جو هین مخا ژاژ از گمان ای یاوه گو. مولوی. مصطفی مه می شکافد نیمه شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب آن مسیحا مرده زنده می کند و آن جهود از خشم سببت می کند. مولوی. زین منی چون نفس زائیدن گرفت صد هزاران ژاژ خائیدن گرفت. مولوی. بر دلبر ما هیچ کسی را مفزائید مانده او نیست کسی، ژاژ مخائید. مولوی. مثال مجلس را چون بسلك اندر کشم لؤلؤ شنیدم ژاژ خاید دیو خوئی اندر آن محفل. ملک الشعراء کاشی. (۱) - (۲). (Jaser. Deblaterer) - یعنی: شکر. الحمد. منت خدای را. المنه. (۳) - ن ل: خر را.

ژاژخای.

(نف مرکب) رجوع به ژاژخا شود: دل به بیهوده ای مکن مشغول که فلان ژاژخای می خاید. ناصر خسرو.

ژاژخای.

(اخ) لقب طیان شاعر. رجوع به ژاژخا و طیان شود.

ژاژخوار.

[خوا / خا] (نف مرکب) بیهوده گو. یاوه گو. ژاژخای در همه معانی: کارهای شیرمردان کردی و از رشک تو حاسدانت یاوه گو هستند و جمله ژاژخوار. فرخی.

ژاژدرائی.

[د] (حامص مرکب) ژاژخائی. بیهوده گوئی. رجوع به ژاژخائی شود: شعر تو ژاژ است، مگر سوی تو فضل همه ژاژدرائستی. ناصر خسرو.

ژاژ درائیدن.

[د] (مص مرکب) بیهوده گفتن. ژاژ خائیدن. رجوع به ژاژ خائیدن شود: کسی که ژاژ دراید به درگهی (۱) نشود که چربگویان آنجا شوند کندزبان. (۲) فرخی. چرا گر چون من است او همچو من بر صدر نشیند و گر نی چون بجوید نان و خیره ژاژ بدراید. ناصر خسرو. (۱) - ن ل: به درگهش. (۲) - ن ل: که خوب گویان این جا شوند گنگ زبان.

ژاژدرای.

[د] (نف مرکب) بیهوده گو. یاوه گوی. ژاژخای: کسی که گوید من چون توام بفضل و هنر سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژدرای. فرخی.

ژاژک.

[ژ] (ا) در بعض لغت نامه ها آن را به لوییا ترجمه کرده اند. (حاشیه لغت نامه اسدی). و بیت زیرین در ذیل کلمه کوم در فرهنگ اسدی آمده است و معنی کلمه چنانکه معنی تمام شعر معلوم نیست: ماه کانون است ژاژک توانی بستن هم از این کومک بر خشک و همی بند آن را. ابوالعباس. رجوع به ژاژمک و ژاژومک شود.

ژاژ گفتن.

[گ] (مص مرکب) بیهوده و هزل گفتن. رجوع به ژاژ خائیدن شود: همه گوینده فسق و فجوریم ز هزل و ژاژ گفتن ابکمی کو. سنائی.

ژاژ لائیدن.

[د] (مص مرکب) بیهوده و یاوه گفتن. ژاژ خائیدن: آن خبیث از شیخ می لائید ژاژ کژنگر باشد همیشه عقل کاژ. مولوی.

ژاژلن.

[ژل ل] (اخ) (۱) نام خانواده ای از مردم لیتوانی که بر لهستان (از ۱۳۸۶ تا ۱۵۷۲ م.) و بوهم و هنگری سلطنت کردند و مؤسس آن

Ladislav Jagellon – (۱) – Jagellons. (۲)

ژاژمک.

[ژم] (۱) دانه لوبیا را گویند. و آن مخفف ژاژومک است.

ژاژوک.

(۱) در بعض فرهنگها بدان معنی لوبیا داده اند و آن ظاهراً غلط و صحیح ژاژومک باشد چنانکه در فرهنگ جهانگیری، سروری، برهان، سراج و غیاث اللغات آمده است.

ژاژومک.

[م] (۱) لوبیا را گویند و آن تخمی است که بعربی لیا (۱) خوانند. (برهان). رجوع به لوبیا شود. (۱) - در لغت نامه های عرب لیا کتکتاب آمده است و می نویسند: نوعی از جوب باشد مانند نخود، نیک سپید و بدان زنان را صفت کنند به سپیدی، فیقال: کأنها لیاة.

ژاژه.

[ژ / ژ] (۱) ژاژ. علف بیمزه || سخنان هرزه. (برهان).

ژاژیدن.

[د] (مص) ژاژ خائیدن. هرزه گفتن. (کذا فی تحفة السعادة): خواری از او بس بود آن کت کند رنجه به ژاژیدن بسیار خویش. ناصر خسرو. شعر ژاژیدن لهاشم تست علک خائیدن لهاشم خر. سوزنی || نشخوار کردن || عوعو کردن مثل سگ. (آندراج).

ژاسمن.

[م] (اخ) (۱) ژاک بوئه. نام شاعری از مردم گاسکنی، متولد و متوفی در آژان (۲) (۱۷۹۸ - ۱۸۶۴ م.). وی پسر خیاطی بود و چندی در مدرسه علوم روحانی و مذهبی (۳) گذرانید و سپس دکه حلاق و مزینی باز کرد و مشغول کار شد، از این جهت او را «پروکیه» (۴) گویند. وی پس از بیست و چهار سال اولین منظومه خود را به لهجه گاسکنی بنام «مرا باید مرد» (۵) انتشار داد و بسال ۱۸۳۵ م. بهترین آثار خود را که به لهجه محلی سروده شده بود فراهم آورده در مجلدهی بنام «لاس پایی یوتس» (۶) منتشر ساخت.

(۱) - Il me faut - (۵) - Le Perruquier. (۴) - Seminaire. (۳) - Agen. (۲) - Jasmin, Jacques Boe. (۶) - Las Papillotos mourir.

ژاسی.

(اخ) (۱) رجوع به یاشی (۲) شود. (۱) - Iashi - (۲) - Jassy.

ژاشت.

(اخ) ناحیتی است از حدود ماوراءالنهر اندر کوهها و شکستگی‌ها و اندر میان بتمان و ختلان نهاده، با روستاها و کشت و برز بسیار و مهتران این ناحیت را دهقان ژاشت خوانند. (حدود العالم چ طهران ص ۷۲). از اقلیم پنجم است. (التفهیم ص ۱۹۹).

ژاعو.

(۱) ژاعو. صاحب ذخیره گوید: چون علت رجا که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره ای باشد بی روح که اندر جسم تولید کند و چون ژاعو که اندر فرغانه و بعض نواحی خوارزم همی باشد. (ذخیره خوارزمشاهی نسخه خطی مؤلف ورق ۴۳ صفحه دست چپ سطر ده). و ظاهراً این همان چیزی است که مثل بادنجان بزرگ از گلو آویزد. (۱) (۱) - Goitre.

ژاغر.

[غ] (۱) چینه دان. به تازی آن را حوصله خوانند. کژار. چینه دان مرغ: خورند از آنچه بماند ز من ملوک زمین (۱) تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر. عنصری (خطاب باز سپید به زاغ). و گر مرغکی کوچک آید فراز دهدش آب و چینه بروز دراز چو از بس چنه پر شود ژاغرش گرد زورمندی تن لاغرش. اسدی. از خون دلیران بدشت، شیران از نیزه او پر کنند ژاغر. قطران. از کشتگان هنوز طیور و سباع را پر گوشت ژاغر است و پر از استخوان شکم. معزی. کبوتری است که بر چنگ و مخلب شاهین براه دیده ز ژاغر برافکنند ارزن. ازرقی. مرغ توام مرا پر فرمان ده و پیران که الا سزای دانه تو ژاغری ندارم. خاقانی. از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان کز شبه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند. خاقانی. دائم از چینه های انعامش پر بود مرغ آز را ژاغر. لطیفی (از شعوری). (۱) - ن ل: جهان.

ژاغو.

(۱) رجوع به ژاعو شود.

ژافا.

(اخ) (۱) در تداول مردم اروپا یافا را گویند. رجوع به یافا شود. (۱) - Jaffa.

ژافنا.

(اخ) نام پرده ای بزرگ در موزه لوور (۱) که مبتلاشدگان به مرض طاعون را در شهر یافا در حالی که بناپارت با ژنرال های خود در بیمارستانی به عیادت ایشان رفته است نشان میدهد (۱۸۰۴ م). (۱) - Louvre.

ژافنا.

(اخ) (۱) نام شهر و بندر سیلان (۲) و آن دارای ۴۵۰۰۰ سکنه است. (۱) - Ceylan. (۲) - Jaffna.

ژافه.

[ف / فِ] (۱) نوعی گیاه بدبو || خارپشت. (آندراج). رجوع به زافه شود.

ژافه.

[ف] (اخ) (۱) پسر سوم نوح. یافت. رجوع به یافت شود. (۱) - Japhet.

ژاک.

(اخ) (۱) شارل امیل. نقاش و گراورساز فرانسوی، متولد و متوفی به پاریس (۱۸۱۳ - ۱۸۹۴ م.). وی را بهترین نقاشی های آب و رنگی هست و موضوع آنها غالباً زندگانی روستائی است. (۱) - Jacque, Charles emile.

ژاک.

(اخ) (۱) (قدیس) او را ژاک لوماژور (۲) نیز گویند. از حواریون مسیح، پسر زبده (۳) و برادر یوحنا انجیلی (۴) متولد به بیت سعید (جليله) مقارن سال ۱۲ ق.م. او در سال ۴۴ م. در شهر اورشلیم به شهادت رسید. ذکران و یادکرد او در بیست و پنجم ژوئیه است. (۱) - Jean l'evangeliste - (۲) - Jacques le Majeur. (۳) - Zebedee. (۴) - Jacques (Saint).

ژاک.

(اخ) ملقب به شهید، معاصر بهرام پنجم ساسانی. وی از عیسویانی است که از انکار دیانت خود امتناع کردند و بفرمان شاهنشاه ساسانی به مجازات «نه مرگ» محکوم شدند زیرا در مقابل محکمه شاهي جسورانه تذکر داده بودند که یزدگرد اول نیز چون از رفتار نیک خود نسبت به عیسویان دست کشید در حالی مرد که همه از او کناره کرده بودند و بعد از مرگ نیز جسد او را در مدفن قرار ندادند. (ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشیدیاسمی ص ۲۱۷).

ژاک.

(اخ) (قدیس) نام اسقف نصیبین از علمای عالیقدر کلیسای سریانی (۲۷۰ - ۳۵۰ م.).

ژاک.

(اخ) یا جیم اول. پادشاه میورقه (۱) (۱۲۴۳ - ۱۳۱۱ م.). وی پسر ژاک اول پادشاه آراگون بود. (۱) - Majorque.

ژاک.

(اخ) یا جیم دوم. پادشاه میورقه، پسر کوچک ژاک جیم اول (۱۳۱۵ - ۱۳۴۹ م.).

ژاک.

(اخ) یا جیم سوم. پادشاه اسمی میورقه (۱۳۳۶ - ۱۳۷۵ م.).

ژاکا.

(اِخ) (۱) شهر و قلعه اسپانیا (آراگون) (۲) دارای ۵۰۰۰ تن سکنه. پایتخت قدیم کشور سوبرارب (۳). (۱) -- (۲) -- Jaca. Aragon. (۳) - Sobrarbe

ژاکارد.

(اِخ) (۱) ژُزف ماری. مکانیسین فرانسوی، متولد در لیون. مخترع دستگاه بافندگی که باعث شهرت نام او گردید (۱۷۵۲ - ۱۸۳۴ م.). (۱) - Jacquard, Joseph Marie

ژاکاند.

(اِخ) (۱) کلودیوس. نام نقاش فرانسوی، متولد به لیون و متوفی به پاریس (۱۸۰۵ - ۱۸۷۸ م.). (۱) - Jacquand, Claudius

ژاک اول.

[کِ اُو وَا] (اِخ) (۱) استوارت. متولد بسال ۱۴۰۶ م. پادشاه اُکس (۲) از ۱۴۲۳ تا ۱۴۳۷ م. (۱) - ecosse - Stuart. (۲)

ژاک اول.

[کِ اُو وَا] (اِخ) (۱) متولد بسال ۱۲۰۸ م. او را جیم (۱) اول و فاتح (۲) نیز نامند. وی پادشاه آراگون (۳) بود (از ۱۲۳۱ تا ۱۲۷۶ م.). (۱) - Jayme. (۲) - Le conquerant. (۳) - Aragon

ژاکب.

[کُ] (اِخ) (۱) کرتین. نام زبان‌شناس آلمانی، متولد در گتا (۲) (۱۷۶۴-۱۸۴۷ م.). او مؤلف کتاب «منتخبات یونانی» (۳) است. (۱) - Jacobs, Chretien. (۲) - Gotha. (۳) - L'Anthologie grecque

ژاکب.

[کُ] (اِخ) (۱) ماکس. نویسنده فرانسوی، متولد در کیمپر (۲)، متوفی در درانسی (۳) (۱۸۷۶-۱۹۴۴ م.). (۱) - Jacob, Max. (۲) - Quimper. (۳) - Drancy

ژاک بنم.

[بُ نُ] (فرانسوی، مرکب) (۱) نامی که گاهی در مقام تحقیر دهقان فرانسوی را دهند و غرض از آن کسی است که تن به هر بندگی و بیگاری و حقارت دهد. (۱) - Jacques Bonhomme

ژاکبی.

[کُ] (اِخ) (۱) شارل گوستاو ژاکب. ریاضی دان آلمانی، متولد در پوتسدام (۲) (۱۸۰۴-۱۸۵۱ م.). (۱) - Jacobi, Charles. Gustave Jacob. (۲) - Potsdam

ژاکبیت.

[کُ] (اِخ) (۱) یعقوبیه. رجوع به یعقوبیه و یعقوبیان شود. (۱) - Jacobites.

ژاکبیت.

[کُ] (اِخ) نامی است که پس از انقلاب ۱۶۸۸ م. در انگلستان به طرفداران ژاک دوم و خانواده استوارت (۱) دادند. (۱) - Stuarts.

ژاکبین.

[کُ] (اِخ) (۱) نام یکی از معروفترین انجمن‌های سیاسی انقلاب فرانسه. این انجمن متشکل بود از دسته‌ای از انقلابیون که جلسات خود را در صومعه قدیمی ژاکوبین واقع در کوچه سنت هونره (۲) در شهر پاریس منعقد می‌ساختند و آن در اکتبر سال ۱۷۸۹ م. به دست عده‌ای از انقلابیون پرشور تأسیس شد و تا سال ۱۷۹۴ برپا بود. (۱) - Saint-Honore - (۲) - Jacobins.

ژاک پنجم.

[کِ پَج] (اِخ) پادشاه اِکس از ۱۵۱۳ تا ۱۵۴۲ م. متولد بسال ۱۵۱۲ و متوفی بسال ۱۵۴۲. وی اتحاد با فرانسه را اعلام کرد. و او پدر ماری استوارت (۱) است. (۱) - Marie Stuart.

ژاکین داندی.

[کُ پُت] (اِخ) (۱) نام عارف و شاعر ایتالیائی، متولد به تُدی (۱۲۳۰-۱۳۰۶ م.). (۱) - Jacopone da Todi.

ژاکت.

[کِ] (فرانسوی، ا) (۱) نام نوعی از لباس مردانه که در مواقع رسمی پوشند ||. نام قسمی از لباس زنانه. (۱) - Jaquette.

ژاکت.

[کُت] (اِخ) (۱) ژان ژُزِف. عالم تعلیم و تربیت فرانسوی، متولد در دِژن (۲). او موجد روش تعلیمات عمومی (۳) است. (۱۷۷۰-۱۸۴۰ م.). (۱) - La methode d'enseignement universel - (۳) - Dijon. (۲) - Jacotot, Jean Joseph.

ژاک چهارم.

[کِ چَر] (اِخ) پادشاه اِکس از ۱۴۸۸ تا ۱۵۱۳ م. متولد بسال ۱۴۷۳ و متوفی بسال ۱۵۱۳.

ژاک دولپه.

[دُل پِ] (اِخ) (۱) رجوع به سنت ژاک دولپه (۲) شود. (۱) - Saint-Jacques de l'epée - (۲) - Jacques de l'epée.

ژاک دوم.

[کِ دُو وُو] (اخ) ملقب به عادل. (۱) پادشاه آراگون (۱۲۶۰ - ۱۳۲۷ م.). (۱) - Le Juste.

ژاک دوم.

[کِ دُو وُو] (اخ) پادشاه اُکس (۱) از ۱۴۳۷ تا ۱۴۶۰ م. متولد بسال ۱۴۳۰ و متوفی بسال ۱۴۶۰. (۱) - ecosse.

ژاک دوم.

[کِ دُو وُو] (اخ) پسر شارل اول. متولد در قصر سن جیمز (۱) بسال ۱۶۳۳ و متوفی در سن ژرمن (۲) بسال ۱۷۰۱ م. وی بسال ۱۶۸۵ پادشاه انگلیس شد. او سلطانی مستبد و جبار بود و با احساسات ملی انگلیسیان. او با موافقت کردن با کاتولیکها و عقد اتحاد با لوئی چهاردهم مخالف بود. وی به دست گیوم ناسو (۳) شاهزاده ارانژ (۴) از تخت سلطنت خلع گردید و زندگانی خود را در فرانسه در قصر سن ژرمن واقع در لی (۵) به پایان رسانید. (۱) - Guillaume de - (۲) - Saint-Germain. (۳) - Saint-James. (۴) - Orange. (۵) - Laye. Nassau.

ژاک دوورازین.

[دُو وُو] (اخ) (۱) ملقب به سعید. (۲) مؤلف احوال اولیاء ایتالیائی. متولد در وراژین نزدیک ژن (۳). نویسنده داستانهای طلائی (۱۲۲۸ - ۱۲۹۸ م.). (۱) - Genes - (۲) - Le bienheureux. (۳) - Jacques de Voragine.

ژاک دوویتی.

[دُو وُو] (اخ) (۱) اُسقف و مورّخ و خطیب فرانسوی (۱۱۸۰ - ۱۲۴۰ م.). (۱) - Jacques de Vitry.

ژاکسن.

[سُو] (اخ) (۱) اندریو. نام مردی از مردم ممالک متحده آمریکا شمالی، متولد در واکس هاو (۲) کارولین شمالی (۳) بسال ۱۷۶۷ و متوفی بسال ۱۸۴۵ م. وی از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷ رئیس جمهور آمریکا بوده است. (۱) - - (۲) - Jackson, Andrew. (۳) - Caroline du Nord. Waxhaw.

ژاکسن ویل.

[سُو] (اخ) (۱) نام شهری از ممالک متحده آمریکا شمالی در فلورید (۲) بر ساحل رود سنت جون، دارای ۱۷۳۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Jacksonville. (۲) - Floride.

ژاک سوم.

[کِ سُو وُو] (اخ) پادشاه اُکس از ۱۴۶۰ تا ۱۴۸۸ م. تولد وی بسال ۱۴۵۱ و مرگش بسال ۱۴۸۸ بوده است.

ژاک سوم.

[کِ سِوُ] (اِخ) یا ژاک فرانسیس ادوارد استوارت (۱). یا شوالیه دسن ژرژ (۲). پسر ژاک دوم انگلیسی، متولد در لندن بسال ۱۶۸۸ و متوفی در آلبانو (۳) بسال ۱۷۶۶ م. وی برای به دست آوردن تخت سلطنت مشقات بسیار متحمل شد و سرانجام نیز به مقصود نائل نگردید. (۱) – Albano – (۳) – Chevalier de Saint-Georges. (۲) – Jacques Francis edouard Stuart.

ژاک ششم.

[کِ شِ شِ] (اِخ) پسر ماری استوارت. متولد بسال ۱۵۶۶ در ادیمبورگ (۱) و متوفی بسال ۱۶۲۵ م. پادشاه اُگس در ۱۵۶۷ و پادشاه بریتانی کبیر از ۱۶۰۳ تا ۱۶۲۵. این پادشاه در انگلستان به ژاک اول موسوم است. وی با سلطه و نفوذ مذهبی خود فرمان به آزار و تعقیب انقلابیون و آزادیخواهان انگلیس داد. (۱) – Edimbourg.

ژاکلین.

[کِ] (اِخ) (۱) کنتس هِنوت و هلند و زلاند (۲) متولد به لاهه (۱۴۰۱-۱۴۳۶ م.). (۱) – Comtesse de Jacqueline. (۲) – Hainaut, de Hollande et de Zelande.

ژاکلیو.

[کِ یُ] (اِخ) (۱) متولد بسال ۱۸۴۳ در سنت-ژان-سولی میو (لوآر) (۲) و متوفی در پاریس بسال ۱۸۸۶ م. او راست کتاب «سه ماه در کنار گنگ و برهماپوترا». (۱) – Saint-Jean-Soleymieux (Loire) – (۲) – Jacolliot.

ژاکلیو.

[کِ یُ] (اِخ) (۱) لوئی. نویسنده فرانسوی، متولد در کارل (۲) (سائون لوآر) (۳) بسال ۱۸۳۷ و متوفی بسال ۱۸۹۰ م. (۱) – Louis. (۲) – Charolles. (۳) – Saone-et-Loire.

ژاکمار.

[کِ] (اِخ) (۱) ژول فردینان. گراورساز فرانسوی، متولد در پاریس بسال ۱۸۳۷ و متوفی بسال ۱۸۸۰ م. (۱) – Jacquemart, Jules Ferdinand.

ژاکمل.

[م] (اِخ) (۱) نام بندر جمهوری هائیتی (۲) دارای ۱۰۰۰۰ تن سکنه. (۱) – Haiti – (۲) – Jacmel.

ژاکمن.

[م] (اِخ) (۱) ویکتور. رحاله و طبیعی دان فرانسوی. وی بجهت اکتشافات خود در هندوستان انگلیس و تبت مشهور است (۱۸۰۱-۱۸۳۲ م.). (۱) – Jacquemont, Victor.

ژاکو.

[ک] (اخ) (۱) ژرژ. نام مجسمه ساز فرانسوی از مردم نانسی (۲) (۱۷۹۴-۱۸۷۴ م.). (۱) - Nancy - (۲) Jacquot.

ژاکو.

(اخ) (۱) فرانسوا سیژیسmond. طبیب فرانسوی، متولد به ژنو (۱۸۳۰-۱۹۱۳ م.). (۱) - Jaccoud, Francois Sigismond

ژال.

(۱) ژاله. رجوع به ژاله شود: بر ایشان بیارید چون ژال (۱) میخ چه تیر از کمان و چه پولاد تیغ فردوسی. در بعض فرهنگها این صورت و شاهد از بیت مذکور آمده است ولی ظاهراً بر اساسی نیست. (۱) - ن ل: ژاله.

ژال.

(اخ) (۱) اگوستن. دانشمند فرانسوی نویسنده لغت نامه انتقادی (۲) و قاموسی در اصطلاحات کشتی رانی (۳) متولد به لیون (۱۷۹۵-۱۸۷۳ م.). (۱) - Glossaire nautique - (۳) - Dictionnaire critique. (۲) - Jal.

ژالابر.

[ب] (اخ) (۱) شارل فرانسوا. نام نقاش فرانسوی متولد در نیم (۲) بسال ۱۸۱۹ و متوفی بسال ۱۹۰۱ م. (۱) - Jalabert, Charles
Francois. (۲) - Nimes

ژالابا.

(اخ) (۱) نام شهری از مکزیک دارای ۲۸۰۰۰ تن سکنه، واقع در شمال وراکروز (۲). (۱) - Jalapa. (۲) - Veracruz.

ژالق.

[ل] (اخ) نام حصنی به سیستان. زالق، جالق، صالق، جالقان و صالقان نیز ضبط کرده اند. رجوع به زالق شود. (تاریخ سیستان ص ۲۹).

ژالکه.

[ک / ک] (۱) نام گیاهی است دوائی شبیه به انگشتان چلپاسه و زغن. (برهان).

ژالو.

(اخ) (۱) ادمن. نام داستان نویس و نقاد فرانسوی، متولد به مارسی به سال ۱۸۷۸ م. وی عضو فرهنگستان فرانسه و نویسنده کتاب «بقیه خاموشی است» (۲) است. (۱) - Le Reste est silence - (۲) - Jaloux, Edmond.

ژاله.

[ل / ل] (۱) تگرگ را گویند و سبب آن چنان است که چون بخار بهوا رود و سرما در او اثر کند غلیظ شود و قطرهء باران گردد و در محل فرود آمدن فعل برودت در او زیاده تأثیر کند او را بفشرد و یخ بندد. (برهان). ژاله را بتازی برد گویند. (ذخیرهء خوارزمشاهی). (کذا در لغت نامهء مقامات حمیدی). حب الغمام. سنگچه. یخچه. سنگک. (حاشیهء نسخهء اسدی نخجوانی). تگرگ را نیز گویند. (اسدی): چون ژاله به سردی اندرون موصوف چون غوره به خامی اندرون محکم منجیک. پدید آمدی منجیق از برش چو ژاله همی کوفتی بر سرش. فردوسی || باران. سرشک هوا ||. شوبوب. (زمخسری) (دهار). سرشک صافی و شبنم که بر کشت افتد. (نسخهء اسدی نخجوانی). شبنم و آن چون قطرهء باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند. (صحاح الفرس). شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که که شدت سرما هوای صافی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره ها پدید گردد. (برهان). رطوبتی که در هوای صحو بر گیاه و درخت نشیند و بسته نباشد خلاف شبنم. قطرهء آب که از سردی صبح بر برگ نشیند ||. قطرهء آب که بر برگ گل و جز آن پیدا آید که روان و سیال است و بمعنی صقیع و پشک نیست: زمانی برق پر خنده زمانی باد پر ناله چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله و گشته زین پرند سرخ (۱) شاخ بیدین ساله چنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله (۲). رودکی. یاقوت وار لاله، بر برگ لاله ژاله کرده بر او حواله، غواص در دریا. کسائی (۳). گل شنبلیدش پر از ژاله گشت زبان و روانش پر از ناله گشت. فردوسی. سرشک سر ابر چون ژاله گشت همه کوه و هامون پر از لاله گشت. فردوسی. شده ژاله در گل چو می در قدح همی تافت از چرخ قوس قزح. فردوسی. ز بس کو همی شیون و ناله کرد همه خلق را چشم پر ژاله کرد. فردوسی. پدید آمدی منجیق از برش چو ژاله همی کوفتی بر سرش. فردوسی. بدرید آواز گوش هزبر تو گفתי همی ژاله بارید ابر. فردوسی. ز دیوارها خشت و از بام سنگ به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ ببارید چون ژاله ز ابر سیاه کسی را نبند بر زمین جایگاه. فردوسی. بر ایشان ببارید چون ژاله میغ چه تیر از کمان و چه بولاد تیغ. فردوسی. ز بس نیزه و گرز و کوپال و تیغ تو گفתי هوا ژاله بارد ز میغ. فردوسی. به گرد اندرون نیزه چون ژاله بود همه دشت از آن خستگان ناله بود. فردوسی. تو گفתי هوا ژاله بارد همی به سنگ اندرون لاله کارد همی. فردوسی. همه شهر پر زاری و ناله گشت به چشم اندرون آب چون ژاله گشت. فردوسی. همه شهر ایران پر از ناله بود به چشم اندرون آب چون ژاله بود. فردوسی. بشست آسمان روی گیتی به قیر ببارید چون ژاله از قیر تیر. فردوسی. کوه پر لاله و لاله همه پر ژاله دشت پرسنبل و سنبل همه پرسوسن. فرخی. وز سر بالا چون ژاله روان کردی تیر هر که را گفתי بر دیده برم تیر بکار. فرخی. ژاله باران زده بر لاله نعمان نقط لاله نعمان شده از ژالهء باران نگار. منوچهری. هر قمریکی قصد به باغی دارد هر لاله گرفته ژاله ای در بر تنگ. منوچهری. لاله به شمشاد بر آمیختند ژاله به گلنار در آویختند. منوچهری. چون بردرید بر کف صحرا قباله ها بارانها چکید و ببارید ژاله ها. منوچهری. ژاله بر رخ فتاده چون عرقی که به رخسار یار من باشد. بهرامی. بگفت این و گل برگ پر ژاله کرد ز خونین سرشک آتشین لاله کرد. اسدی. دلش گشت دریای درد و دریغ شدش دیدگان ژاله بارنده میغ. اسدی. کمان آزدنداک شد ژاله تیر گل غنچه پیکان (۴) زره آنگیر. اسدی. دیوستان شد زمین و خاک خراسان زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله. ناصر خسرو. تو سحاب سخا و مکرمتی جود تو ژاله کز سحاب آید زر و سیم است ژالهء تو سحاب آنچه در وزن و در حساب آید. سوزنی. کف جواد تو چون ابر بهار است راست زو زده بر شوره زار ژاله چو بر کشتمند. سوزنی. سعد ملک ای وزیر دریادل کف راد تو ابر پر ژاله روید از ژالهء کف رادت بر رخ سائلان تو لاله. سوزنی. ژاله خورشید شعله بارد اگر در جهد برق خاطرش به غمام. انوری. چون نم ژاله ز خایه از تف خورشید جان حسود از تف حسام بر آمد. خاقانی. مائده سالار صبح، نزل سحر که فکند از پی جلاب خاص، ریخت ز ژاله گلاب. خاقانی. ژاله به آن شمع ریخت روغن طلق از هوا تا نرسد شمع را ز آتش لاله عذاب. خاقانی. تا شکل حباب از مدد ژاله نماید چون خرگه بی روزن و بی در بشمر بر. سیف اسفرنگ. ژاله بر لاله فرود آمد هنگام سحر راست چون گلبوی عرق کرده یار. سعدی. اگر ژاله هر قطره ای در شدی چو خر مهره بازار از او پُر شدی. سعدی. فراق گشت خسرو را که بیمش بد ز روز

بد ملخ زد کشت دهقان را که می ترسید از ژاله. امیر خسرو. خوی کرده میخرامد و بر عارض چمن از شرم روی او عرق ژاله می‌رود. حافظ. باد بهار میوزد از بوستان شاه وز ژاله آب در قدح لاله می‌رود. حافظ. بهار شد چه بجا خشک مانده ای، ای ابر سزای خرغه تقوی بسنگ ژاله بده. صائب ||. خیکی پر باد که بدو از آب بگذرند. (لغت نامه اسدی نسخه نخبجوانی). خیک باددمیده باشد که بدان از آبهای بزرگ عبره کنند. (صحاح الفرس). بمعنی جاله و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکهای پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشک را که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند. (برهان قاطع). چنانکه در فوق گذشت یکی از معانی که به ژاله می‌دهند (و پیش از همه ظاهراً در لغت اسدی آمده است) خیکی است که پر باد کنند و بر آب بدان بگذرند، ولی شاهد آن تنها دو شعر فرخی است در یک قصیده و اولی بضبط نسخه اسدی نخبجوانی این شعر است: سر ملوک عجم چون بنزد کوه رسید صف سپاه عدو دید با سکون و قرار ز ریدکان سرائی چو ژاله بر سر آب بدان کنار فرستاد ریدکی سه چهار. در اینجا فرخی ریدک شناور را به ژاله تشبیه میکند و ظاهراً کلمه معنی حباب می‌دهد. و شاهد دوم آن بیت دیگر فرخی است در این شعر: بدان ره اندر بگذشت ز آبهای بزرگ چه آبهای تا گنگ رفته از کهسار چو آب سیلی کز ژاله برگرفتی مرد چو آب جوئی کز پیل در بودی بار. و چنانکه مشهود است این شعر به این صورت معنی ندارد و در نسخه چاپی عبدالرسولی بیت دوم این است: چه آب گوئی از پیل برگرفتی سر چه آب گوئی کز ژاله برفکندی بار. و نسخه بدل «برگرفتن بار» است. ولی چون نسخه اسدی نخبجوانی اقدم می باشد باید شعر را بحدس و تصحیح قیاسی اینطور خواند: چو آب سیلی گر ژاله برگرفتی مرد چو آب جوئی گر پیل وار بردی بار. آن وقت باز ژاله بمعنی حباب میشود و فاعل برگرفتی آب سیل و مفعول مرد است؛ یعنی اگر آب سیل ژاله اش مردی بودی چنانکه در مصراع ثانی فاعل بردی آب جوی و مفعول بار پیل وار میباشد. بنابر آنچه در بالا گذشت اگر شاهد این دو شعر فرخی است تنها آن برای این معنی یعنی خیک باداندردمیده کافی نیست زیرا بطوری که گفتم کلمه ژاله در آن دو شاهد اقرب به معنی کوهله و حباب است تا به خیک باداندردمیده. (۱) - ن ل: سبز. (۲) - ن ل: لاله. (۳) - ن ل: فرخی. (۴) - ن ل: ترگ و.

ژاله.

[ل] (اخ) (۱) ژان لوئی نیکلا- مجسمه ساز فرانسوی متولد در پاریس بسال ۱۸۰۲ و متوفی بسال ۱۸۶۶ م. (۱) - Jaley, Jean - Louis Nicolas.

ژاليسكو.

[ك] (اخ) (۱) نام شهری در مکزیک که آن را اکسالیسکو (۲) نیز خوانند. در این شهر آثار سفالین و اشیاء عتیق و بقایای ابنیه قدیمه یافت شده است که مربوط به تمدن باستانی بومیان اصلی مکزیک است. (۱) - Xalisco - (۲) Jalisco.

ژالين بی.

[خ] (۱) نام کرسی حکومت از ایالت آلیر (۲) در شهرستان ویشی (۳) واقع بر ساحل رود بیر (۴) دارای ۹۵۴ تن سکنه. و بدانجا معدن مرمر سفید و کوره های آهک است. (۱) - Besbre - (۲) Vichy. (۳) - Allier. (۴) - Jaligny.

ژالیو.

[ی] (اخ) (۱) نام دهستانی از ایالت ایزر (۲) در شهرستان لاتوردوپن (۳) دارای ۵۳۷۷ تن سکنه. آنجا مرکز مقواسازی است. (۱) -

Jallieu. (۲) – Isere. (۳) – La-Tour-du-Pin

ژامائیک.

(اِخ) (۱) جامائیکا. نام یکی از جزایر آنتیل (۲) در جنوب کوبا (۳) متعلق به دولت انگلیس. مساحت آن ۱۱۵۲۵ کیلومتر و دارای قریب ۱۱۲۱۰۰۰ تن سکنه. مرکز آن کینگستون (۴) و محصولات عمده آن شکر و موز و رُم است. (۱) – (۲) – Jamaïque. Les Antilles. (۳) – Cuba. (۴) – Kingston

ژامبلیک.

(اِخ) (۱) نام داستان نویس یونانی متولد به شام در قرن دوم میلادی. (۱) – Jamblique

ژامبلیک.

(اِخ) (۱) نام فیلسوفی از طریقه افلاطونیون جدید (۲) در قرن چهارم میلادی. (۱) – Neo – Jamblique. platoniciennes

ژامن.

[م] (اِخ) (۱) آمادیس. نام شاعر فرانسوی، متولد به شاورس (۲) (اوب) (۳) شاگرد گزیده رونسار (۴) (۱۵۳۸-۱۵۸۵ م.). (۱) – [م] – Jamyn, Amadis. (۲) – Chaource. (۳) – Aube. (۴) – Ronsard

ژامن.

[م] (اِخ) (۱) ژول سلستن. نام طبیعی دان فرانسوی، متولد به ترم آردن (۲) (۱۸۱۸-۱۸۸۶ م.). (۱) – Jamin, Jules Celestin. Terme Ardennes – (۲).

ژان.

(اِخ) امپراطور حبشه. او را دجه کاسائی (۱) گویند. وی در حدود سال ۱۸۳۲ متولد شد و بسال ۱۸۸۹ م. درگذشت. (۱) – Dedjah Kassai

ژان.

(اِخ) کنت انگولم (۱). امیر و ادیب فرانسوی متولد در اورلئان (۲) بسال ۱۴۰۴ و متوفی در کنیاک (۳) بسال ۱۴۶۷ م. (۱) – Comte – d'Angouleme. (۲) – Orleans. (۳) – Cognac

ژان.

(اِخ) دوک دآلسن (۱). متولد در ۱۴۰۹ و متوفی در پاریس بسال ۱۴۷۶ م. (۱) – Duc d'Alencon

ژان.

(اخ) (۱) نام پادشاه دانمارک و سوئد و نروژ (۱۴۵۵-۱۵۱۳ م.). (دانمارکی) (۱) - Hans

ژان.

(اخ) کنت آرمانیاک (۱). رجوع به آرمانیاک شود. (۱) - Comte d'Armagnac.

ژان.

(اخ) مورخ فرانسوی در قرن دوازدهم میلادی. او را آثار بسیاری به زبان لاتین است.

ژان.

(اخ) یا ژان گری (۱). رجوع به گری شود. (۱) - Jeanne Grey.

ژان.

(اخ) ملکه فرانسه (۱۳۲۶-۱۳۶۰ م.). دختر گیوم سیزدهم (۱) کنت دُورنی (۲) و بولنی (۳). (۱) - - (۲) Guillaume XIII. Comte d'Auvergne. (۳) - Boulogne.

ژان.

(اخ) کنتس فلاندر (۱) و هنو (۲) دختر بودوآن نهم (۳) کنت فلاندر و امپراتور قسطنطنیه، متوفی در ۱۲۴۹ م. (۱) - Comtesse de Flandre. (۲) - Hainaut. (۳) - Baudoin IX.

ژان.

(اخ) او را پره مونتره (۱) نامند. نام رئیس طرفداران عقاید مذهبی در پراگ (۲) (۱۳۷۰-۱۴۲۱ م.). (۱) - - (۲) Le Premontre. Prague.

ژان.

(اخ) (۱) اتو. عالم فقه اللغه و باستان شناس و مورخ آلمانی (۱۸۱۳ - ۱۸۶۹ م.). (۱) - Johann, Otto.

ژان.

(اخ) (۱) باتیست ژرف فایان سه باستیان. آرشیدوک اطریش (۲) متولد در ۱۷۸۲ و متوفی در ۱۸۵۹ م. (۱) - Jean, Baptiste. Joseph Fabien Sebastien. (۲) - Archiduc d'Autriche.

ژان.

(اِخ) شارل ماری ایزیدر. نام شاهزاده بوربونی (۲) (۱۸۲۴-۱۸۸۷ م.). (۱) -- (۲). Jean, Charles Marie Isidore. Prince de Bourbon

ژان.

(اِخ) فردریک لوئی. نویسنده وطن خواه آلمانی متولد در لانز (۲). وی در ۱۸۱۳ م. آلمانها را بر فرانسویان بشورانید. (۱۷۷۸-۱۸۵۲ م.). (۱) - Lanez - (۲). Jean, Frederic Louis.

ژان.

(اِخ) او را کاتولیکوس (۱) می نامند. مورخ ارمنی متوفی در ۹۲۵ م. او تاریخ ارمنستان را به روایت موسی خورنی (۲) و الیزه (۳) و دیگر مورخان ارمنی نوشته است. (۱) - Elisee - (۳) - Moise de Khoren. (۲) - Catholicos.

ژان.

(اِخ) (۱) نیوموسن ماری ژزف. پادشاه ساکس (۲) متولد در ۱۸۰۱ و متوفی در ۱۸۷۳ م. (۱) - Jean, Nepomucene Marie - Saxe (۲) - Joseph.

ژان اول.

[نِ اُو] (اِخ) (۱) پادشاه آراگون (۲) متولد در ۱۳۵۰ و متوفی در ۱۳۹۵ م. (۱) - Aragon - (۲) - Jean 1er.

ژان اول.

[نِ اُو] (اِخ) (۱) نام پادشاه کاستیل (۲) (۱۳۵۸-۱۳۹۰ م.). (۱) - Castille - (۲) - Jean 1er.

ژان اول.

[نِ اُو] (اِخ) (۱) پادشاه پرتغال از ۱۳۸۵ تا ۱۴۳۳ م. و مؤسس سلسله آویز (۲). مولد بسال ۱۳۵۷ در لیسبن (۳) و وفات ۱۴۳۳ م. (۱) - Jean 1er. (۲) - Aviz. (۳) - Lisbonne -

ژان اول.

[نِ اُو] (اِخ) (۱) پادشاه سوئد (۱۲۰۱ - ۱۲۲۲ م.). (۱) - Jean 1er.

ژان اول.

[نِ اُو] (اِخ) (۱) ملکه ناپل از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۲ م. (۱۳۲۶ - ۱۳۸۲ م.). (۱) - Jean 1er.

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) یا ژان البرت (۲). پادشاه لهستان (۳) (۱۴۵۹-۱۵۰۱ م.). (۱) - Jean ۱er. Jean Albert. - (۲) - Jean ۱er. Pologne - (۳).

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) دوک لورن (۲) متولد در ۱۳۳۹ و متوفی در ۱۳۹۰ م. (۱) - Jean ۱er. Duc de Lorraine - (۲).

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) (قدیس) پاپ مسیحی از سال ۵۲۳ تا ۵۲۶ م. (۱) - Jean ۱er (Saint).

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) تزیمیسس. پادشاه یونان. متولد در ارمنستان بسال ۹۲۵ م. وی از سال ۹۶۹ تا ۹۷۶ م. در یونان پادشاهی کرده است. (۱) - Jean ۱er Tzimisces.

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) لوپستم. پادشاه فرانسه. متولد در پاریس بسال ۱۳۱۶ م. وی بعد از مردن پدرش لوئی دهم لوهوتن (۲) زائیده شده و چند روز پیش نزیست. (۱) - Louis X Le Hutin - (۲) - Jean ۱er Le Posthume.

ژان اول.

[نِ اَوْ وَ] (اخ) (۱) لورو. دوک برتانی (۲) از ۱۲۳۷ تا ۱۲۸۶ م. (۱) - Jean ۱er Le Roux. Duc de Bretagne - (۲).

ژان اینالس.

[ل] (اخ) (۱) نام فیلسوف یونانی در قرن یازدهم میلادی. وی در ایتالیا متولد شد و در قسطنطنیه نشو و نما یافت. فلسفه و آثار افلاطون و ارسطو و فرفورئوس (۲) و ژامبلیک (۳) و پرکلوس (۴) را شرح کرد ولی متهم به بددینی گشت و تکفیر شد. (۱) - Jean Italos. (۲) - Porphyre. (۳) - Jamblique. (۴) - Proclos.

ژان باتیست.

[ژام] (اخ) (۱) رجوع به یحیی تعمیددهنده شود. (۱) - Jean-Baptiste.

ژان بن سنت آندره.

[ژام ب س ر] (اخ) (۱) یا آندره ژان بون (۲). او را بارون (۳) نیز میگفتند. وی عضو مجلس کنوانسیون (۴) فرانسه بود (۱۷۴۹-۱۸۱۳ م.). (۱) - Convention - (۲) - Jean Bon Saint-Andre. (۳) - Andre Jeanbon. (۴) - Baron.

ژان بیستم.

[ن ت] (اخ) (۱) وی چند ماهی در سال ۱۰۴۴ م. پاپ غیرقانونی بود. (۱) - Jean XX

ژان بیست و دوم.

[ن ت دُو و] (اخ) (۱) ژاک دوئز (۲). پاپ مسیحی از ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۴ م. در زمان این پاپ الملک الناصر پادشاه مصر که معاصر با ابوسعید بهادر مغول بود در سال ۷۲۰ ه. ق. جمعی از سرداران خود را امر به هجوم به ارمنستان صغیر و غارت شهر سیس پایتخت کیلیکیه داد و آنان از نیمه ربيع الآخر این سال به بعد آن شهر را غارت کردند و از نهر جیحان گذشتند و سراسر ارمنستان را به باد غارت دادند. پادشاه صغیر آن مملکت لئون پنجم که ده سال پیش نداشت و اتابک ارمنی او چاره ای ندیدند جز آنکه از پاپ ژان بیست و دوم استمداد کنند و عالم عیسویت را به کمک بطلبند. پاپ در جواب نوشت که سلاطین اروپا گرفتار جنگ با یکدیگرند و نمیتوانند به مدد او بیایند، ولی خود او قشونی به کمک ارمنستان میفرستد. رسیدن این خبر الملک الناصر را بر ارمنستان خشمناک کرد و بار دیگر آن مملکت را به باد غارت داد و به بلاد عیسوی نشین تاخت و شهر ادانه به دست مصریان بسوخت و قریب بیست هزار تن از ارامنه به اسیری گرفتار شدند. از شنیدن این اخبار پاپ بار دیگر به خیال یاری ارمنستان افتاد و این بار علاوه بر اعانه ای که جهت پادشاه آن مملکت جمع آوری کرد و فرستاد مراسله ای به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۳۲۲ م. ۲۷ جمادی الثانی ۷۲۲ ه. ق. از شهر آوین یون (۳) به ابوسعید پادشاه مغول در ایران نوشت و سیاست سابق ایلخانان ایران و اجداد او را به یاد او آورد و او را به کمک ارمنستان دعوت کرد و نامه ای دیگر خصوصاً به ایلخان نوشت و او را به قبول مذهب مسیح خواند. چند سال بعد از بنای شهر سلطانیه یعنی در تاریخ ۷۱۸ پاپ بموجب فرمانی در آن شهر کنیسه ای دایر کرد و یکی از روحانیون عیسوی را که فرانسوا دوپروز (۴) نام داشت به ریاست و خلیفگی عیسویان رعیت ایران و ممالک مجاور آن فرستاد و این روحانی تا سال ۷۲۴ این مقام را دارا بود، ولی چون ایلخانان ایران قبول اسلام کرده بودند دیگر عیسویان به آن درجه از نفوذ و اقتدار که در عهد هولاکو و اباقا و ارغون داشتند نرسیدند. لئون پادشاه ارمنستان هم در این تاریخ از ابوسعید مدد خواست و ابوسعید با وجود معاهده ای که با سلطان مصر داشت ۲۰۰۰۰ سپاهی بمدد او روانه کرد و ضمناً سلطان مصر را به عقد صلح با پادشاه ارمنستان خواند اما قبل از آنکه سپاهیان ابوسعید برسند قشون مصریان چنان ارامنه را از پا در آورده بودند که خلیفه ارمنستان به ملاقات الملک الناصر رفت و با او معاهده ای بمدت پانزده سال در ترک جنگ با ارمنستان بست و لئون در سال ۷۲۹ رسماً قبول تبعیت از الملک الناصر کرده خلعت و تشریف او پوشید و ارامنه با قبول این خواری از آزار قشون مصری رهائی یافتند. (از تاریخ مغول اقبال صص ۳۴۷ - ۳۴۸). (۱) - Jean XXII. (۲) - Jacques Duese (Dueze). (۳) - Avignon. (۴) - Francois de Peruse

ژان بیست و سوم.

[ن ت سُو و] (اخ) (۱) (بالتازار کسا) (۲) پاپ مسیحی. وی در سال ۱۴۱۰ م. به مقام پاپی رسید و در ۱۴۱۵ م. از آن مقام خلع شد و بسال ۱۴۱۹ درگذشت. (۱) - Jean XXIII. (۲) - Balthazar Cossa

ژان بیست و یکم.

[ن ت ی ک] (اخ) (۱) (پیر ژولیانی) (۲) پاپ مسیحی از سال ۱۲۷۶ تا ۱۲۷۷ م. در عهد وی دو تن نماینده از طرف دربار اباقا پادشاه مغول در ایران عازم شهر رم شدند و عیسویان را به پس گرفتن بیت المقدس و فلسطین از دست مسلمین دعوت کردند و از جانب اباقا به ایشان وعده مساعدت شد و پاپ آنان را نزد سلاطین فرانسه و انگلیس فرستاد و دو نماینده مزبور که از عیسویان گرجی

بودند از طرف آباقا اظهار داشتند که او و قویلای قاآن مائند که قبول دیانت عیسوی کنند. پاپ برای تحقیق مطلب و تبلیغ آئین مسیح تصمیم گرفت که پنج تن از روحانیون را به دیار مشرق فرستد، ولی چون در همان اوان یعنی سال ۶۷۶ ه. ق. بمرد تصمیم او عملی نشد، فقط نیکلای سوم پاپ جدید سال بعد نامه ای به آباقا و قویلای نوشت و از مساعدت ایشان درباره عیسویان اظهار مسرت کرد. (از تاریخ مغول اقبال ص ۲۰۴). (۱) - Pierre - Juliani - (۲) - Jean XXI.

ژان بیوگر.

[یُگ] (اِخ) (۱) رجوع به ایوان شود. (۱) - Jean Biogr.

ژان پانزدهم.

[نِ دَه] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۹۸۵ تا ۹۹۶ م.

ژان پلانناژنه.

[نِ پِ ژِن] (اِخ) نام ملکه سیسیل و کنتس تولوز (۱) متوفی در سال ۱۲۰۰ م. (۱) - Comtesse de Toulouse.

ژان پنجم.

[نِ پَ ج] (اِخ) پادشاه پرتقال از ۱۷۰۷ تا ۱۷۵۰ م. متولد در لیسن بسال ۱۶۸۹ و متوفی بسال ۱۷۵۰ م.

ژان پنجم.

[نِ پَ ج] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۶۸۵ تا ۶۸۶ م.

ژان پنجم.

[نِ پَ ج] (اِخ) پاله الگ (۱). نام امپراطور بیزانس (۲) از ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۶ و از ۱۳۷۹ تا ۱۳۹۰ م. (۱) - - (۲) - Paleologue. Byzance.

ژان پنجم.

[نِ پَ ج] (اِخ) لویان (۱). نام دوک برتانی (۲) متولد در ۱۳۳۸ و متوفی در ۱۳۹۹ م. (۱) - Duc - (۲) - Jean V. Le Vaillant. de Bretagne.

ژانتس.

(اِخ) (۱) فردریک. نام نویسنده سیاسی و عالم سیاست پروسی (۱۷۶۴-۱۸۳۲ م.). (۱) - Jentz.

ژانتی بی.

(اِخ) (۱) مرکز تجارتي لاسن (۲) در ایالت سو (۳) در ساحل رود بیور، دارای ۱۵۶۲۳ تن سکنه و راه آهن. در آنجا دباغخانه های بسیار است. (۱) - Arr. de Sceaux - (۳) - La Seine. (۲) - Gentilly.

ژان چهاردهم.

[ن چ دَه] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۹۸۳ تا ۹۸۴ م.

ژان چهارم.

[ن چ رُ] (اِخ) دومونت فر (۱). دوک برتانی. وی پس از مرگ برادر خود ژان سوم در سال ۱۳۴۱ م. به دوکی نشست و در ۱۳۴۵ وفات یافت. (۱) - Jean IV De Montfort.

ژان چهارم.

[ن چ رُ] (اِخ) لاسکاریس (۱). امپراطور یونان از ۱۲۵۸ تا ۱۲۵۹ م. وی از مردم نیسه بود. (۱) - Jean IV Lascaris.

ژان داراس.

(اِخ) (۱) نام نثرنویس فرانسوی در قرن چهاردهم میلادی و دبیر ژان دوک دویری (۲) برادر شارل پنجم (۳). (۱) - Jean - Charles V - Jean, duc de Berry. (۲) - d'Arras. (۳)

ژان داراس.

(اِخ) (۱) مشهور به کارون (۲). نثرنویس فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی. (۱) - Caron - (۲) - Jean d'Arras.

ژان داراگن.

[گُ] (اِخ) پسر صلیبی فردینان (۱) اول پادشاه ناپل. متوفی در ۱۵۷۷ م. رفا ئیل نقاش را از او تصویری است در موزه لوور. (۱) - Ferdinand.

ژاندارک.

(اِخ) (۱) (قدیسه) او را دارک (۲) یا آرک (۳) و دوشیزه ارلثانی (۴) نیز نامند و ژان اسم اوست. وی قهرمان ملی فرانسه است و بسال ۱۴۱۲ م. در دمرمی (۵) پای به عرصه وجود گذارد. زنی بغایت دیندار و متقی و اهل مکاشفه و مراقبه و مدعی نوعی وحی بود و میگفت که الهاماتی غیبی از جانب قدیس میشل (۶) و کاترین (۷) به او میشود که وی را به قیام برای نجات فرانسه از سلطه انگلیسیان میخوانند. وی به وساطت ربر دویدریکور کاپیتن دوکولر (۸) در هنگام محاصره ارلثان (۱۴۲۹ م.) در شینن (۹) بین درباریان به حضور شارل هفتم پادشاه فرانسه رسید و او را به اصرار بسیار راضی کرد که وی را بر گروهی از لشکریان خود سردار کند. ژاندارک با این عده قلیل انگلیسیان را مجبور به ترک محاصره ارلثان کرد و در جائی بنام پاتی (۱۰) بر ایشان ظفر یافت. و در ریمس (۱۱) تشریفات تاجگذاری شارل هفتم را بجای آورد. سپس قصد تسخیر پاریس کرد ولی بعد از مجروح شدن در نبردی

که به دروازه سن هنره (۱۲) روی داد به امر پادشاه از این قصد بازایستاد. ظاهراً وی بعلت خیانت بعضی از حواشی و اطرافیان خود در ظاهر شهر کمپین (۱۳) به دست بورگینیون ها افتاد و سپس کنت لوکزامبورگ او را به انگلیسیان فروخت و آنان وی را در محکمه کلیسایی که بریاست اسقف بوه (۱۴) بنام پیر کوشن (۱۵) تشکیل شد محاکمه کردند. ژاندارک با کمال سادگی و شجاعت و جسارت از خود دفاع کرد. سرانجام محکمه او را تکفیر و به الحاد و ارتداد و فساد عقیدت متهم و به زنده سوختن محکوم ساخت. او را در میدان ویومارشه (۱۶) واقع در روئن (۱۷) زنده بسوختند (۱۴۳۱ م.). (۱) - - (۲). (۳) - Arc. (۴) - La Pucelle d'Orleans. (۵) - Domremy. (۶) - Michel. (۷) - Catherine. (۸) - Robert de Baudricourt Capitaine de Vaucouleurs. (۹) - Chinon. (۱۰) - Patay. (۱۱) - Reims. (۱۲) - Vieux - Saint-Honore. (۱۳) - Compiègne. (۱۴) - Beauvais. (۱۵) - Pierre Cauchon. (۱۶) - Rouen - Marche. (۱۷)

ژاندارم.

[م] (فرانسوی، ا) (۱) کلمه ای است فرانسوی مستعمل در زبان فارسی اخیر که در اصطلاح امروز بمعنی فردی از امنیه و پلیس خارج شهر است. (۱) - Gendarme.

ژاندارمری.

[م] (فرانسوی، ا) (۱) کلمه ای است فرانسوی که در زبان فارسی اخیر بمعنی اداره امور و وظایف ژاندارمها بکار میرود. (۱) - Gendarmerie.

ژان دالبره.

[ر] (اِخ) (۱) نام ملکه ناوار (۲). وی زوجه آنتوان دو بوروبون (۳) و مادر هانری چهارم (۴) است. بسال ۱۵۲۸ در پاریس متولد شد و در ۱۵۷۲ م. در همان شهر درگذشت. (۱) - (۴) - Antoine de Bourbon. (۳) - Navarre. (۲) - Jeanne D'Albret. - Henri IV.

ژان داماسن.

[س] (اِخ) (۱) (قدیس) عالم روحانی کلیسای یونانی متولد در دمشق و متوفی بعد از سال ۷۵۴ م. وی با بدعت تصویرپرستی مبارزه میکرد. ذکران او ششم مارس است. (۱) - (Jean Damascene Saint).

ژان دانتیوش.

[یُش] (اِخ) (۱) ملقب به اسکلاستیک (۲) بطریق قسطنطنیه از ۵۶۴ تا ۵۷۸ م. (۱) - (۲) - Scolastique. (۲) - Jean d'Antioche.

ژان دانتیوش.

[یُش] (اِخ) وقایع نگار و مورخ بیزانسی که به احتمال برخی در اوائل قرن هفتم میلادی میزیسته است. او را تاریخی است عمومی که

در آن وقایع تاریخ را از اول خلقت تا سال ۶۱۰ م. به رشته تحریر آورده است.

ژان دبرگام.

[دُب] (اخ) (۱) (قدیس) اسقف برگام (۶۵۶ - ۶۸۳ م.). (۱) - (Jean de Bergame (Saint -

ژان دبورین.

Jeanne de Bourbon. (۱) (اخ) (۱) ملکه فرانسه دختر پیر اول (۲) متولد بسال ۱۳۳۸ و متوفی بسال ۱۳۷۸ م. (۱) - - (۲) -
.Pierre ۱er

ژان دبورگنی.

Jeanne de Bourgogne. (۱) (اخ) (۱) دختر روبرت دوم (۲) دوک بورگنی. (۱۲۹۳ - ۱۳۴۸ م.). (۱) - - (۲) -
.Robert II

ژان دبورگنی.

Jeanne de Bourgogne. (۱) (اخ) (۱) ملکه فرانسه و زوجه فیلیپ پنجم (۲) متوفی بسال ۱۳۲۵ م. (۱) - - (۲) -
.Philippe V

ژان دپاری.

[دُ] (اخ) (۱) یکی از افراد دمنیکن (۲) و دکتر دانشگاه پاریس. (۱) - (Jean de Paris. (۲) - Dominicain -

ژان دپاری.

Jean de - (۱) (اخ) (۱) نام شخصی اساطیری پسر یکی از پادشاهان فرانسه که در رهگذار خویش زر و سیم میریخت. (۱) -
.Paris

ژان دبانتیور.

Jeanne de Penthievre. (۱) (اخ) (۱) برادرزاده ژان سوم (۲) دوک برتانی (۳) و زن شارل دو بوآ. (۴) (۱) - - (۲) -
.Jean III. (۳) - Duc de Bretagne. (۴) - Charles de Bois

ژان دپراگ.

Jean de Prague. (۱) (اخ) (۱) نام اسقف الموتز (مراوی) (۲) متولد بسال ۱۳۶۰ و متوفی بسال ۱۴۳۰ م. (۱) - - (۲) -
.Olmutz (Moravie).

ژان دپرتوگال.

ژان دپُ [د] (اخ) (۱) ملکه کاستیل دختر ادوار (۲) پادشاه پرتقال، متولد بسال ۱۴۳۸ و متوفی به ۱۴۷۵ م. (۱) - Jeanne de Portugal. (۲) - Edouard.

ژان دپفانی.

[د] (اخ) (۱) مورخ بیزانسی (۲) در نیمه دوم قرن ششم میلادی. او تاریخی در حوادث سال ۵۷۱ - ۵۷۲ تا حوادث سال ۵۹۲ - ۵۹۳ م. گرد آورده و در آن از جنگهای روم شرقی با ایران بحث کرده است. (۱) - Byzantin - (۲) - Jean d'epiphanie.

ژان دتری.

[دُر] (اخ) (۱) مورخ فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی. (۱) - Jean de Troyes.

ژان ددیو.

[دُی] (اخ) (۱) (قدیس) مؤسس طریقه شاریته (برادران سن ژان دودیو) (۲) است. مولد او پرتقال (۱۴۹۵ م.) و ذکران وی در هشتم مارس است (متوفی بسال ۱۵۵۰ م.). (۱) - Ordre de la Charite (Freres de - (۲) - Jean de Dieu (Saint). (Saint-Jean de Dieu).

ژاندره.

[ر] (اخ) (۱) کرسی دهستان ژورا (۲) از ایالت دُل (۳) دارای راه آهن و قریب ۳۸۷ تن سکنه. (۱) - (۳) - Jura. (۲) - Gendrey. - Dole.

ژان دزانتمر.

[دِت مُ] (اخ) (۱) نام یکی از اشخاص مذکور در کتاب رابله (۲). راهبی بزم آرای و رزمجوی بود و او همان است که گارگانتوآ (۳) دستور داد برای وی معبد تلم (۴) را بنا کنند. (۱) - (۳) - Gargantua. - Rabelais. (۲) - Jean des Entommeures. - Theleme (۴).

ژان دسالیسبوری.

[د] (اخ) (۱) نام فیلسوف اسکولاستیک (۲) انگلیسی، بطریق شارتر (۳) و دوست سن توماس بکه (۴) (۱۱۱۰ - ۱۱۸۰ م.). (۱) - Jean de Salisbourg. (۲) - Scolastique. (۳) - Chartres. (۴) - Thomas Becket.

ژان دسواب.

[د] (اخ) (۱) او را لوپاریسید (۲) (پدرکش) گویند. وی شاهزاده خانواده اطریش است و بسال ۱۲۹۰ م. متولد شده است اما تاریخ وفات او معلوم نیست. (۱) - Le parricide - (۲) - Jean de Souabe.

ژان دفرانس.

[د] (اخ) (۱) دوشس داورلئان (۲) دختر لوئی یازدهم (۳) پادشاه فرانسه و مارگریت دساووا (۴) (۱۴۶۴ - ۱۵۰۵ م.). (۱) - Jeanne de France. (۲) - Duchesse d'Orleans. (۳) - Louis XI. (۴) - Marguerite de Savoie

ژان دفز.

[دِ فِ] (اخ) (۱) او را ژان دازیر (۲) نیز گویند. مورخ سریانی در قرن ششم میلادی، متولد در حدود سنه ۵۰۶ م. وی نخست در شهر آمد راهب بود و امپراطور ژوستی نین (۳) و تئودورا (۴) او را محترم میداشتند. او از مونوفیزیت ها (۵) یعنی از پیروان فلسفه اتحاد لاهوت و ناسوت در وجود عیسی مسیح بشمار میرفت. در زمان ژوستین (۶) دوم به امر وی به زندان افتاد و در حدود سال ۵۸۵ م. جهان را بدرود گفت. او راست: تاریخ کلیسائی در وقایع عالم که در آن از خلقت تا ۵۸۴ م. را به رشته تحریر درآورده است. (۱) - - Justin
Jean d'Ephese. (۲) - Jean d'Asir. (۳) - Justinien. (۴) - Theodora. (۵) - Monophysites. (۶) -

ژان دفلاندر.

[د] (اخ) (۱) زن ژان چهارم (۲) کنت دُمونت فرت (۳) و دوک برتانی (۴). (۱) - (۳) - Jean IV. (۲) - Jeanne de Flandre. (۴) - Duc de Bretagne
Comte de Montfort. -

ژان دکاپادس.

[دُ د] (اخ) (۱) نام رئیس دادگاه ژوستی نی ین. وی مردی باهوش و جاه طلب و حریص بود و امپراطور او را گرامی میداشت. و از جهت سوء رفتار خود منفور مردمان بود. (۱) - Jean de Cappadoce.

ژان دکاپو.

[د] (اخ) (۱) نام مترجم ایتالیائی است که او را به زبان لاتین ژنس دکاپوا (۲) میگفتند. وی در قرن سیزدهم میلادی میزیست و در بدایت حال یهودی بود و سپس به دین مسیح درآمد. اثر مهم او ترجمه کتاب کلیله و دمنه است که آن را از ترجمه عبری ربان جوعل به زبان لاتین درآورد. (۳) ربان جوعل (۴) آن کتاب را از متن سانسکریت به زبان عبری ترجمه کرده بود. ترجمه لاتینی مزبور در حدود سال ۱۴۰۸ م. بطبع رسیده است. (۱) - - (۳) - Joannes de Capua. (۲) - Jean de Capoue. (۴) - Rabbīn Joel
Directorium humanae vitae, alias parabolae antiquorum sapientium.

ژان دکاستیل.

[د] (اخ) (۱) دختر ژان پرتقال (۲). او ملقبه به لابلترانژا (۳) است (۱۴۶۲ - ۱۵۳۰ م.). (۱) - - (۲) - Jeanne de Castille. (۳) - La Beltraneja
Jeanne de Portugal.

ژان دگیسکالا.

[د] (اخ) (۱) نام یکی از شجعان یهود متوفی در ۷۵ م. (۱) - Jean de Giscala.

ژان دلاتران.

[د] (اخ) (۱) رجوع به لاتران شود. (۱) - Jean de Latran.

ژان دلارشل.

[د رُ ش] (اخ) (۱) عالم کلامی فرانسوی که در حدود سنه ۱۲۰۵ در رشل متولد شد و در ۱۲۴۵ م. به پاریس درگذشت. (۱) - Jean de la Rochelle.

ژان دلاکروا.

[د] (اخ) (۱) (قدیس) رجوع به کروآ شود. (۱) - Jean de la Croix.

ژان دلوکزامبورگ.

[د] (اخ) (۱) پادشاه بوهم (۲) متولد بسال ۱۲۹۶ و متوفی بسال ۱۳۴۶ م. (۱) - Boheme - (۲) - Jean de Luxembourg.

ژان دلید.

[د ل] (اخ) (۱) او را ژان بوکلس زون (۲) نیز گویند. وی رئیس تعمیدنایافتگان (۳) مونستر (۴) بود و به طرز فجیعی در ۱۵۳۶ م. مثله و کشته گردید. (۱) - Munster - (۴) - Anabaptistes. (۳) - Johannes Beukelszoon. (۲) - Jean de Leyde.

ژان دماتا.

[د] (اخ) (۱) (قدیس) مؤسس نظام تثلیثیون که ملتزم بازخرید اسیران بودند. مولد او در فکن (۲) (۱۱۶۰-۱۲۱۳ م.) و ذکران وی هشتم فوریه است. (۱) - Faucon - (۲) - Jean de Matha (Saint).

ژان دمدا.

[د م] (اخ) (۱) (قدیس) مولد او مدا نزدیک میلان. در اواخر قرن یازدهم میلادی متولد شد و بسال ۱۱۵۹ م. به همان شهر درگذشت و ذکران او بیست و ششم سپتامبر است. (۱) - Jean de Meda.

ژان دمن.

[د م] (اخ) (۱) ژان کلوپینل. (۲) نویسنده فرانسوی متولد در حدود ۱۲۴۰ و متوفی پیش از سنه ۱۳۰۵ م. (۱) - Jean de - Meung. (۲) - Jean Clopinel.

ژان دناوار.

[دُ] (اِخ) (۱) ملکه فرانسه و ناوار، زن فیلیپ لوبل (۲) (۱۲۷۳ - ۱۳۰۵ م.). (۱) - Philippe Le - (۲) - Jeanne de Navarre. Bel.

ژان دنیکن.

[دُ نِ] (اِخ) (۱) مورخ بیزانسی در نیمه دوم قرن هفتم میلادی. او را تاریخی است که در آن وقایع عالم را از اول خلقت تا اواسط قرن هفتم میلادی به یونانی نوشته و نیز از تاریخ مصر در قرن هفتم و فتح آن کشور بدست عرب بحث کرده است. (۱) - Jean de Nikion.

ژان دنیول.

[دُ نِ وِ] (اِخ) پسر بزرگ ژان دوم، ملقب به دُمونت مورنسی (۱). (۱) - Jean II de Montmorency.

ژان دوازدهم.

[نِ دَ دَ ه] (اِخ) (۱) پاپ مسیحی از سال ۹۵۵ تا ۹۶۴ م. (۱) - Jean XII.

ژان دودین.

(اِخ) (۱) نام نقاش ایتالیائی که در ۱۴۹۴ در اودین متولد شد و در ۱۵۶۴ م. به روم درگذشت. (۱) - Jean d'Udine.

ژان دوم.

[نِ دُ وِ] (اِخ) (۱) پادشاه پرتغال از سال ۱۴۸۱ تا ۱۴۹۵ م. (۱) - Jean II.

ژان دوم.

[نِ دُ وِ] (اِخ) نام کنت ریشمونت (۱) از ۱۲۳۹ تا ۱۲۸۶ م. و دوک برتانی (۲) از ۱۲۸۶ تا ۱۳۰۵ م. (۱) - Comte de Richemont. Duc de Bretagne - (۲).

ژان دوم.

[نِ دُ وِ] (اِخ) پادشاه آراگن (۱) (۱۳۹۷-۱۴۷۹ م.). او را نیز عنوان پادشاهی ناوار بود. (۱) - Aragon.

ژان دوم.

[نِ دُ وِ] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۵۳۲ تا ۵۳۵ م.

ژان دوم.

[نِ دُ وِ] (اِخ) (۱) او را ژانل (۲) نیز گویند. ملکه ناپل (۱) - (۲) - Jeanne II. Jeannelle.

ژان دوم.

[نِ دُو وُو] (اِخ) پادشاه کاستیل (۱) متولد در ۱۴۰۵ و متوفی در ۱۴۵۴ م. (۱) - Castille.

ژان دوم.

[نِ دُو وُو] (اِخ) او را لوبن (۱) می‌گفتند که به اصطلاح زمان وی بمعنی مرد دلیر باشد. از ۱۳۵۰ تا ۱۳۶۴ م. پس از فیلیپ ششم دووالوآ (۲) پادشاه فرانسه بود. مولد او قصر گه دملوئی (۳) نزدیک مانس (۴) بوده است. (۱) - - (۲) - Jean II Le Bon. Mans - (۴) - Gue-de-Maului. (۳) - Philippe VI de Valois.

ژان دوم.

[نِ دُو وُو] (اِخ) (۱) کازیمیر پنجم. پادشاه لهستان پسر سی ژیسموند (۲) سوم (۱۶۰۹-۱۶۷۲ م.). (۱) - Jean II (Casimir V). Sigismond - (۲).

ژان دوم.

[نِ دُو وُو] (اِخ) کمنن (۱). امپراتور یونان از ۱۱۱۸ تا ۱۱۴۳ م. (۱) - Comnene.

ژان دهنویل.

[دُ هُ تِ] (اِخ) (۱) یا هانتویل (۲). نام شاعر نورماندی در اواخر قرن دوازدهم میلادی. (۱) - - (۲) - Jean de Hauteville. Jean de Hantville.

ژان دهنه سی.

[دُ هُ تِ سِی] (اِخ) (۱) نویسنده لاتینی در قرن دوازدهم میلادی، راهب هوته سی وژ (۲). (۱) - (۲) - Jean de Hauteseille. Vosges -.

ژان دهلیوود.

[دُ هُ لِی] (اِخ) (۱) در لاتین او را ژن دساکرو-بسکو (۲) گویند. نام راهب و ریاضی دان انگلیسی متولد به هولیوود در حدود سنه ۱۱۹۰ و متوفی در حدود سال ۱۲۵۰ م. (۱) - Joannes de Sacro-Bosco - (۲) - Jean de Holywood.

ژان دهم.

[نِ دُ هُ] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۹۱۴ تا ۹۲۸ م.

ژانرون.

[رُ] (اِخ) (۱) فیلیپ اگوست. نقاش فرانسوی (۱۸۱۰ - ۱۸۷۷ م.). (۱) - Jeanron, Philippe Auguste.

ژانزه.

[ژ] (اخ) (۱) نام کرسی بخش ایل-ویلن (۲) از شهرستان رن (۳) دارای قریب ۴۰۸۷ تن سکنه و راه آهن از آن گذرد. (۱) - Janze. (۲) - Ille-et-Vilaine. (۳) - Rennes

ژان ژاک روسو.

[س] (اخ) (۱) رجوع به روسو شود. (۱) - Jean-Jacques Rousseau

ژان ژئومتر.

[ژ ژم] (اخ) (۱) شاعر بیژانسی در قرن دهم میلادی. او یکی از شخصیت های برجسته ادبیات بیژانس است. (۱) - Jean Geometre

ژان ژرژ اول.

[ژ ژ او و] (اخ) (۱) الکتور ساکس (۲). متولد بسال ۱۵۸۵ و متوفی بسال ۱۶۵۶ م. (۱) - - (۲) - Jean Georges ۱er. electeur de Saxe

ژان ژرژ چهارم.

[ژ ژ چ ر] (اخ) (۱) الکتور ساکس. متولد بسال ۱۶۶۸ و متوفی بسال ۱۶۹۴ م. (۱) - Jean Georges IV

ژان ژرژ دوم.

[ژ ژ دو و] (اخ) الکتور ساکس. متولد بسال ۱۶۱۳ و متوفی بسال ۱۶۸۰ م.

ژان ژرژ سوم.

[ژ ژ سو و] (اخ) (۱) الکتور ساکس. متولد بسال ۱۶۴۷ و متوفی بسال ۱۶۹۱ م. (۱) - Jean Georges III

ژان سان پور.

[سام پور] (اخ) (۱) دوک دُبورگنی (۲) مولد بسال ۱۳۷۱ در دیزن (۳) پسر فیلیپ لوهاردی (۴) و نوه ژان لوبون (۵) مقتول در ۱۴۱۹ م. (۱) - Jean le Bon - Philippe le Hardi. (۴) - Dijon. (۳) - Duc de Bourgogne. (۲) - Jean sans Peur.

ژان سان تر.

[ت] (اخ) (۱) چهارمین پسر هانری دوم (۲) و اله اونر داکیتن (۳). او به استظهار فیلیپ اگوست پادشاه فرانسه در شورشی که بر ضد

پدر او برپا شده بود شرکت کرد و بعد از مرگ برادر خود ریشارد کُردلین (۴) (ریشارد شیردل) برادرزاده وی آرتور دو برتانی (۵) را برای به دست آوردن سلطنت به قتل رسانید (۱۲۰۲ م.) و از سال ۱۱۹۹ تا ۱۲۱۶ م. در انگلستان پادشاهی کرد (۱۱۶۷ - ۱۲۱۶ م.). (۱) - Richard coeur de - (۴) - eleonore d'Aquitaine. (۳) - Henri II. (۲) - Jean sans Terre. (۵) - Arthur de Bretagne - Lion.

ژانسن.

[س] (اخ) (۱) آبراهام. نقاش فلاماندی (۲) (۱۵۷۵ - ۱۶۳۲ م.). (۱) - Flamand - (۲) - Janssens.

ژانسن.

[س] (اخ) ژان. مورخ کاتولیک آلمانی. مولد وی کسانتن (۱) و مؤلف تاریخ ملت آلمان است (۱۸۲۹ - ۱۸۹۱ م.). (۱) - Xanten.

ژانسن.

[س] (اخ) (۱) ژول. عالم طبیعی و ستاره شناس فرانسوی (۱۸۲۴ - ۱۹۰۷ م.). (۱) - Jules.

ژانسنیوس.

[س] (اخ) (۱) کرنه لیوس ژانسن (۲). نام عالم کلامی هلندی بطریق ایپرس (۳). مولد او له اردام (۴). اثر مهم وی اگوستینوس (۵) است که در آن نظریه غفران سنت اگوستن (۶) را مطابق رأی و نظر خود در امر عفو و غفران و اختیار و قدر شرح داده است و همین نظریه اوست که بنام وی به ژانسه نیسم معروف است (۱۵۸۵ - ۱۶۳۸ م.). (۱) - Cornelius Jansen. (۲) - Jansenius. (۳) - eveque d'Ypres. (۴) - Leerdam. (۵) - Augustinus. (۶) - Saint Augustin.

ژان سوم.

[ن سو و] (اخ) (۱) نام پاپ مسیحی از سال ۵۵۹ تا ۵۷۳ م. (۱) - Jean III.

ژان سوم.

[ن سو و] (اخ) وی نخست امارت آلبره داشت (۱) و سپس پادشاه ناوار (۲) شد و در ۱۴۸۴ م. کاترین دوفوآ (۳) دختر عم لوئی دوازدهم را به زنی گرفت. وفات او بسال ۱۵۱۶ م. است. (۱) - Catherine de - (۳) - Navarre. (۲) - Sire d'Albret. Foix.

ژان سوم.

[ن سو و] (اخ) پادشاه سوئد پسر گوستاو (۱) و ازا (۲) متولد در قصر استربرگ (۳) و متوفی در استکهلم (۱۵۳۷ - ۱۵۹۲ م.). (۱) - Gustave. (۲) - Vasa. (۳) - Stegeborg.

ژان سوم.

[نِ سِوُ] (اِخ) پادشاه پرتغال (۱۵۲۱ – ۱۵۵۷ م.). متولد بسال ۱۵۰۲ م.

ژان سوم.

[نِ سِوُ] (اِخ) (۱) لوئین. دوک دُبرتانی (۲) از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۴۱ م. (۱) – Duc de Bretagne – (۲) Jean III Le Bon.

ژان سوم.

[نِ سِوُ] (اِخ) (۱) واتاترس. امپراطور یونان. وی از مردم نیسه (۲) بود و از سال ۱۲۲۲ تا ۱۲۵۴ م. سلطنت راند. (۱) – Jean III. –
Vatatzes. (۲) – Nicee

ژانسه.

[سِ] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش «وین» (۲) از شهرستان مونت مرین (۳) دارای قریب ۱۰۶۵۰ تن سکنه. (۱) – – (۲) Gencay.
Vienne. (۳) – Montmorillon

ژانسه نیسم.

[سِ] (اِخ) (۱) رجوع به ژانسنیوس شود. (۱) – Jansenisme.

ژان سیزدهم.

[نِ دَ هُ] (اِخ) (۱) پاپ از سال ۹۶۵ تا ۹۷۲ م. (۱) – Jean XIII

ژان سیمور.

[اِخ] (۱) ملکه انگلستان. سومین زن هانری هشتم (۲)، تولد او در حدود سال ۱۵۰۹ و وفات در ۱۵۳۷ م. (۱) – Jeanne –
Seymour. (۲) – Henri VIII

ژانسیو.

[اِخ] (۱) نام کرسی بخش «کروز» (۲) از ایالت ابوسن (۳) واقع در پلاتو دژانسیو (۴) دارای ۸۸۵ تن سکنه. (۱) – – (۲) Gentioux.
Creuse. (۳) – Aubusson. (۴) – Plateau de Gentioux

ژان شانزدهم.

[نِ شَا دَ هُ] (اِخ) (۱) پاپ مسیحیان از سال ۹۸۵ تا ۹۹۶ م. (۱) – Jean XVI

ژان ششم.

[نِ شِ شُ] (اِخ) (۱) ماری ژزف لوئی. (۲) پادشاه پرتغال. وی نخست در زمان جنون مادر، نایب السلطنه پرتغال بود و در سال ۱۸۰۷ م. کشور وی به دست فرانسویان افتاد و پس از آن واقعه به برزیل رفت و در ۱۸۲۱ بازگشت و اساس حکومت مشروطه را در پرتغال بنا نهاد (۱۷۶۹ - ۱۸۲۶ م.). (۱) - Marie Joseph Louis - (۲) - Jean VI.

ژان ششم.

[نِ شِ شُ] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۷۰۱ تا ۷۰۵ م.

ژان ششم.

[نِ شِ شُ] (اِخ) کانتاکوزن (۱). امپراتور بیزانس (۲) از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۵ م. (۱) - Byzance - (۲) - Cantacuzene.

ژان ششم.

[نِ شِ شُ] (اِخ) لوساژ (۱). دوک برتانی (۲) متوفی در ۱۴۴۲ م. (۱) - Duc de Bretagne - (۲) - Le Sage.

ژانطیوس.

(اِخ) پادشاه ایلیری و این آن کس است «که گویند که اول بار خواص جنطیانا را بشناخت و نام خود بدین گیاه داد». (۱) و نام او را در کتب مفردات، جنطین الملک می نویسند. (۱) - On dit que le premier qui la decouvrit Gentius roi des Illyriens, est et que de la lui est venu son nom. (از ترجمه فرانسه مفردات ابن بیطار تحت کلمه جنطیانا).

ژان فردریک اول.

[فِر / فِر دِ کِ اَوْ وَا] (اِخ) لومانیانیم (۱). الکتور ساکس (۲) متولد بسال ۱۵۰۳ و متوفی به ۱۵۵۴ م. (۱) - Jean Frederic 1er - electeur de Saxe - (۲) - Le Magnanime.

ژان فردریک دوم.

[فِر / فِر دِ کِ دُو وَا] (اِخ) (۱) دوک ساکس (۲) متولد بسال ۱۵۲۹ و متوفی بسال ۱۵۹۵ م. (۱) - - - (۲) - Jean Frederic II. Duc de Saxe.

ژان فیلوپونس.

[لُ پُن] (اِخ) (۱) عالم صرف و نحو و فیلسوف یونانی در قرن ششم میلادی به اسکندریه. (۱) - Jean Philoponos.

ژان کازیمیر.

(اِخ) (۱) کنت پالاتن (۲). پسر الکتور فردریک سوم متولد بسال ۱۵۴۳ و متوفی بسال ۱۵۹۲ م. (۱) - - - (۲) - Jean Casimir. Comte Palatin.

ژان کریزستم.

[کُری / کِ زُتْ] (اخ) (۱) (بوش دُر) (قدیس) یکی از آباء کلیسا و بطریق قسطنطنیه (۳۴۷ - ۴۰۷ م.). وی به شکنجه و جفای امپراطریس اودکسی (۲) گرفتار گشت. ژان به فصاحت و بلاغت مشتهر و مواعظ وی مورد اعجاب و تحسین است. ذکران وی در ۲۷ ژانویه است. (۱) - Eudoxie - (۲) - Jean Chrysostome (Bouche d'or) (Saint).

ژان گالبرت.

[بِ] (اخ) (۱) یکی از قدیسین در فلورانس (۲). وی بسال ۹۹۹ تولد یافت و بسال ۱۰۷۳ م. رحلت کرد. ذکران وی روز دوازدهم ژوئیه است. (۱) - Florence - (۲) - Jean Gualbert (Saint).

ژان لافل.

[فُ] (اخ) (۱) ملکه کاستیل از ۱۵۰۴ تا ۱۵۵۵ م. متولد در طلیطله (۲) (۱۴۷۹ م.) و متوفی در ترذیلاس (۳) (۱۵۵۵ م.). (۱) - Castille. (۲) - Toled. (۳) - Tordesillas.

ژان لژنر.

[لُ ژُنْ] (اخ) (۱) بطریق قسطنطنیه (۵۸۲ - ۵۹۵ م.). این بطریق را در امپراطور موریس (۲) نفوذ کلمه بسیار بود. (۱) - Jean le Jeuneur. (۲) - Maurice.

ژان لوانژیست.

[لِ ژِ] (اخ) (۱) (قدیس) یوحنا القدیس (۲). نام یکی از دوازده حواری عیسی و شاگرد محبوب آن حضرت. در جلیله بیت سعید تولد یافت و از جوانی به عیسی مسیح پیوست و ظاهراً پیش از آن درک محضر یحیی تعمیددهنده کرده بود و از شاگردان او بشمار میرفت. وی نویسنده انجیل یوحنا است. رجوع به یوحنا شود. (۱) - Saint - (۲) - Jean l'evangeliste.

ژان لوسیلانسیو.

[لُ لا-ی] (اخ) (۱) (قدیس) اسقف کلنی (۲) متولد به نیکوپولیس (۳) (ارمنستان) در حدود سال ۴۵۴ و متوفی به سال ۵۵۸ م. (۱) - Jean le Silencieux (Saint). (۲) - Coloni. (۳) - Nicopolis.

ژان لوکستانت.

[لُ کُ] (اخ) (۱) الکتور ساکس (۲) (۱۴۶۸ - ۱۵۳۲ م.). (۱) - electeur de Saxe - (۲) - Jean Le Constant.

ژان لومنیه.

[مُ ی] (اخ) (قدیس) بطریق اسکندریه. مولد او قبرس و وفاتش بسال ۶۱۷ م. بوده است.

ژانلیس.

(اِخ) (۱) نام کرسی بخش «کت در» (۲) از شهرستان دیژن (۳) دارای راه آهن و قریب ۱۲۷۶ تن سکنه. (۱) - - (۲) Genlis. Cote-d'Or. (۳) - Arr. de Dijon.

ژانلیس.

(اِخ) (۱) مادمازل استفانی فلیسیته. نام معلمه اطفال دوک د‌ارلن (۲) و فیلیپ اِگالیت (۳) مؤلف تألیفات مشهور راجع به تعلیم و تربیت. مولد در حوالی اتن (۴) (۱۷۴۶ - ۱۸۳۰ م.). (۱) - Duc d'Orleans. (۲) - Genlis, Mme Stephanie Felicite. Philippe-egalite. (۴) - Autun. (۳) -

ژان مامی گنین.

[گُ ی] (اِخ) (۱) مورخی ارمنی در قرن هفتم میلادی. وی سالنامه های مورخ دیگری را بنام زَنوب گِلاگی (۲) دنبال کرده است، از این نظر کتاب او هم به تاریخ دارون که نام نوشته های مورخ مزبور است موسوم می‌باشد. وی در کتاب خود اشاراتی به دوره ساسانی و تاریخ آن سلسله میکند ولی نوشته های او چندان مورد توجه و اعتماد نیست زیرا گذشته از اینکه دارای اشتباهات بسیاری است کاتبان قرون بعد مطالبی در کتاب او داخل کرده اند. (ایران باستان ج ۱ ص ۹۷ و ج ۲ ص ۲۶۰۳). (۱) - Jean - Mamigonien. (۲) - Zenob de Glag.

ژان ماین.

[ی] (اِخ) (۱) نام جزیره آتشفشانی قطبی در اقیانوس منجمد شمالی، دارای ۵۵۰ کیلومتر مساحت. آن را هلندیها در اوایل قرن هفدهم کشف کردند. (۱) - Jan Mayen.

ژانن.

[ن] (اِخ) (۱) ژول گابریل. نام ادیب و نویسنده و نقاد فرانسوی. مولد سن-اتین (لوآر) (۲) و وفات در پاریس (۱۸۰۴ - ۱۸۷۴ م.). (۱) - Janin, Jules Gabriel. Saint-etienne (Loire) - (۲)

ژان نوزدهم.

[ن د ه] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۱۰۲۴ تا ۱۰۳۳ م.

ژان نهم.

[ن ن ه] (اِخ) پاپ مسیحی از سال ۸۹۸ تا ۹۰۰ م.

ژانوس.

(اِخ) (۱) بر طبق اساطیر کهن، وی اولین پادشاه شهر ژانی کولوس واقع بر ساحل رود تیبر مقابل شهر رم بوده است. رومیان او را

چون خدائی پرستش میکردند و گمان داشتند که مراسم دینی را او بنیان نهاده است. (ترجمهء تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۰). (۱) - Janus.

ژانویل.

[ژان] (اخ) (۱) نام کرسی بخش اور-ا-لوار (۲) ولایت شارتر (۳) دارای راه آهن و ۱۱۹۲ تن سکنه. (۱) - Eure - (۲) - Janville. Chartres - (۳) - et-Loir.

ژانویه.

[ژان ی] (فرانسوی، ا) (۱) نام اولین ماه سال گریگوری (۲) یا نخستین ماه سال میلادی فرنگی که آغاز آن تقریباً برابر هفدهم دیماه جلالی است و سی و یک روز دارد. (۱) - Gregorienne - (۲) - Janvier.

ژانویه.

[ژان ی] (اخ) (۱) فرمانی که در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۵۶۲ م. کاترین دمديسی (۲) به پرتستانها داده و امتیازاتی به آنان اعطا کرد. (۱) - Catherine de Medicis - (۲) - Janvier.

ژانویه.

[ژان ی] (اخ) (۱) (بُن أم) نام شخص اساطیری که بنا به افسانه های کودکانه برای اطفال در شب اول سال میلادی بازیچه ها آورد. وی به هیئت سن نیکلا (۲)، پیرمردی با ریش سپید که با خود بازیچه بسیار دارد تصویر میشود. (۱) - Janvier - Saint Nicolas - (۲) - (Bonhomme).

ژانویه.

[ژان ی] (اخ) (قدیس) نام اسقف بنه وان (۱) مولد حدود سنه ۲۵۰ م. و شهادت در سال ۳۰۵ م. ذکران وی روز ۱۹ سپتامبر است. (۱) - Benevent.

ژانه.

[ن] (اخ) (۱) پُل. نام فیلسوف فرانسوی (۱۸۲۳-۱۸۹۹ م.). (۱) - Janet.

ژان هانریکز.

[ک] (اخ) (۱) ملکهء ناوار و آراگن. مولد حدود سال ۱۴۲۵ و وفات بسال ۱۴۶۸ م. (۱) - Jeanne Henriquez.

ژان هجدهم.

[ن ه د ه] (اخ) پاپ مسیحی متوفی بسال ۱۰۰۹ م.

ژان هشتم.

[نِه تَه] (اخ) پاپ مسیحی. مولد حدود سال ۸۲۰ و وفات بسال ۸۸۲ م.

ژان هشتم.

[نِه تَه] (اخ) پالئولگ (۱). امپراتور مشرق (۱۴۲۵ - ۱۴۴۸ م.)، متولد بسال ۱۳۹۰ م. پسر مانوئل. (۱) - Paleologue.

ژان هفتم.

[نِه تَه] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۷۰۵ تا ۷۰۷ م.

ژان هفتم.

[نِه تَه] (اخ) امپراتور بیزانس. مولد بسال ۱۳۶۰ و وفات بسال ۱۴۱۰ م. پسر آندرنیک و نسهه ژان پنجم.

ژان هفدهم.

[نِه دَه] (اخ) پاپ مسیحی. وفات بسال ۱۰۰۳ م.

ژان هفدهم.

[نِه دَه] (اخ) مردی یونانی فیلاگات نام (۱). وی از مخالفین پاپ بشمار میرفت و بسال ۹۹۷ م. دعوی پایی کرد و خویشان را ژان هفدهم خواند و سرانجام او را مثله و محبوس کردند و در زندان درگذشت. (۱) - Philagathe.

ژان هوس.

(اخ) (۱) نام یکی از روحانیون چک مولد هوزی نتر (۲) (بوهم). وی در باب تعلیمات ویکلیف (۳) مبنی بر اصلاح مذهب مسیح و اعتراض بر پاره ای از پاپها خطابه هائی بسال ۱۳۹۸ م. در دارالفنون پراگ انشاد کرد و پیروانی بسیار یافت، بدین مناسبت پاپ به تشکیل شورائی در شهر کنستانس فرمان داد و اعضاء این شوری که از سال ۱۴۱۴ تا ۱۴۱۸ م. طول کشید ژان هوس را به محاکمه دعوت کردند و در سال ۱۴۱۵ زنده بسوختند و برای دفع پیروان او حکم جهاد دادند. نیز رجوع به هوس شود. (۱) - Jean Wyclif - Husinetz. (۳) - Huss. (۲).

ژان هیرکانوس.

(اخ) (۱) نام سردار لشکری از یهود که بیاری آنتیوخس سلوکی به جنگ فرهاد دوم اشکانی شتافت. (ایران باستان ج ۳ ص ۲۲۳۸).
Jean Hyrcanus - (۱)

ژان یازدهم.

[نِه دَه] (اخ) پاپ مسیحی متولد بسال ۹۰۶ و متوفی بسال ۹۳۶ م. به رُم.

ژانی سر.

[س] (۱) مصحف ینی چری عثمانیان. رجوع به ینی چری شود. (۱) - Janissaires.

ژانی کول.

(اِخ) (۱) نام یکی از تپه‌های هفتگانه رم بساحل رود تیبیر. (۱) - Janicule.

ژانین.

(اِخ) نام دریاچه‌ای به اپیر یونان. در قدیم پئوم بوتی نیز می‌گفته‌اند. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۲۱۲).

ژانینا.

(اِخ) رجوع به یانینا شود.

ژاو.

(ص، ا) خالص و خلاصه هر چیز را گویند. (برهان).

ژاوا.

(اِخ) (دریای...) دریای جاوه. نام قسمتی از اقیانوس هند میان جزیره جاوه و سوماترا و برنئو. رجوع به جاوه شود.

ژاوا.

(اِخ) (جزیره...) جاوه. جاوه در تداول اروپائیان. رجوع به جاوه شود.

ژاور.

[و] (ص) زفت و بخیل باشد: کمر بستگانند و بیچارگان ابی شکانند (۱) و بی ژاوران (۲). رود کی (از فرهنگ اوبهی). (۱) - ظ: ابی توشگانند. (۲) - اصل شعر این است: جگرخستگانند و بی توشگان و بیچارگانند و بی ژاوران. یا: بی ژاورا. و ژاور در شعر متن بمعنی ممسک و بخیل بهیچوجه مناسبتی ندارد و اصل آن ظاهراً ژاور باشد بمعنی خدمتکار و پرستار، چنانکه زوار.

ژاورژی.

[ژ ژ] (اِخ) (۱) گروزیا (۲). گرجستان. رجوع به گرجستان شود. (۱) - Grouisia - (۲) - Georgie.

ژاوژا.

[و] (ا) خارپشت. ژاوژا: گر سایه عمود تو افتد بفرق او سر در کشد به سینه عدویت چو ژاوژا. عمادالدین یوسف (از فرهنگ نظام).

ژاوژا.

[ژ] (۱) ژاوژا. خاریشت: روز دگر چو شعر تقاضای من شنید سر در کشید همچو ژاوژا ز ترس و بیم. عمادالدین یوسف (از فرهنگ نظام). رجوع به ژیز شود.

ژاوی.

(اخ) (۱) نام کرسی بخش باس-آلپ (۲) از ولایت دینی (۳) دارای قریب ۳۲۱ تن سکنه. (۱) - Basses-Alpes - (۲) - Javie. Digne - (۳).

ژاویدن.

[د] (مص) جاویدن. نشخوار کردن || ژاژیدن (۴). (آندراج ||). زاریدن. زنویدن. (معانی این کلمه از شعوری نقل شده و ظاهراً بر اساسی نیست).

ژاهل.

[ه] (اخ) (۱) ژائیل. یاعیل. نام زوجه حابرقینی (سفر داوران ۴:۱۷). زنی که میخی در شقیقه سیسرا که به چادر وی پناهنده شده بود کوفت بدانگونه که از جانب دیگر به زمین نشست و سیسرا را بکشت. نیز رجوع به یاعیل شود. (۱) - Jahel.

ژئه لنگ.

[ژئه ل] (اخ) (۱) نام شهری به استرالیا (در ویکتوریا) دارای ۴۲۰۰۰ تن سکنه. مرکز کارخانه های پشم بافی و بندری تجارتي است. (۱) - Geelong.

ژب.

[ژ] (اخ) (۱) ریچارد کلاور هوز. نام دانشمند انگلیسی عالم زبان و ادبیات یونان (۱۸۴۱ - ۱۹۰۵ م.). (۱) - Jebb, Richard. Claverhouse.

ژبا.

[ژ] (اخ) (۱) نام رودخانه ای به افریقای غربی در گینه پرتقال که به اقیانوس اطلس ریزد. (۱) - Geba.

ژبر.

[ژب] (اخ) (۱) پیر آمده امیلین پرب. نام خاورشناس رحالهء فرانسوی و عالم فاضل جغرافیا (۱۷۷۹ - ۱۸۴۷ م.). وی جغرافیای ادریسی را به زبان فرانسه در دو جلد ترجمه کرد و در پاریس به چاپ رسانید. و نیز تاریخ فرغانه را ترجمه کرده و مقالات بسیاری دربارهء مشرق در مجلهء آسیائی نشر داده است. کتابی هم به عنوان سفر ارمنستان و ایران (۲) دارد که در پاریس بسال ۱۸۲۱ م. بچاپ رسیده است. او مدتی رئیس دانشکدهء السنهء شرقی پاریس بود و شاگرد سیلوستر دوساسی است. (۱) - Jaubert,

.Pierre Amedee Emilien Probe. (۲) – Voyage en Armenie et en Perse

ژبون.

[ژ] (ا) نفع. سود. رباخواری (از مجعولات شعوری است و صحیح کلمه ربون است).

ژبهارت.

[ژ] (ا)خ (ا)میل. ادیب فرانسوی. مولد نانسی بسال ۱۸۳۹ و وفات بسال ۱۹۰۸ م. مؤلف آثاری نیکو راجع به ایتالیای عهد تجدّد (۲).

(۱) – Travaux remarquables sur l'Italie de la Renaissance – (۲) Jebhart.

ژبه.

[ژ پ] (ا)خ (ا) نام قدیم شهر یافا به فلسطین. رجوع به یافا شود. (۱) – Joppe.

ژپید.

[ژ] (ا)خ (ا) نام طایفه ای از ژرمن که در داسی مستقر گردیده بودند و هم آنجا به تحریک ژوستی نین به دست لمباردها در قرن

پنجم میلادی قتل عام شدند و از میان رفتند. (۱) – Gepides.

ژت.

[ژ] (ا)خ (ا) طایفه ای از سیتهای اروپا. مسکن ایشان نخست در ساحل یمین رود دانوب بود. داریوش کبیر پادشاه ایران با آنان حرب و

اسکندر مقدونی با ایشان اتحاد کرد. سرزمینی که سابقاً مسکن ژتها بود امروز به ترانسیلوانی و والاشی و ملداوی و بسارابی معروف

است. (ترجمه تمدن قدیم فوستل دوکولانژ ص ۴۸۰).

ژتا.

[ژ] (ا)خ (ا) نام امپراطور روم پسر سِپْتِیْمِ سِوَر (۲). مولد میلان بسال ۱۸۹ م. وی برادر کاراکالا (۳) و شریک سلطنت وی بود و

سرانجام بسال ۲۱۲ م. به دست وی کشته شد. (۱) – Caracalla – (۳) – Septime Severe. (۲) – Geta.

ژتسمانی.

[ژ س] (ا)خ (ا) نام قریه ای نزدیک اورشلیم و بدانجا باغهای زیتون بسیار بوده است. رجوع به جتسمانی شود. (۱) –

Gethsemani.

ژتن.

[ژ ت] (فرانسوی، ا) (۱) قطعه عجیب یا فلزین یا کائوچوکی و غیره که بجای پول در قمارها یا کافه ها بکار دارند. (۱) – Jeton.

ژتول.

[ژ] (اخ) (۱) نام طایفه ای از بربرهای افریقای باستانی. کابیل‌های (۲) کنونی شاید از نژاد آنان باشند. (۱) – (۲) Getules. Kabyles

ژتولی.

[ژ] (اخ) (۱) نام سرزمینی مسکن قوم ژتول به افریقا در جنوب اقیانوس اطلس بروزگار قدیم. (۱) – Getulie.

ژخ.

[ژ] (ا) ناله زار و حزین. (لغت نامه اسدی). آواز حزین و آهسته. زاری و ناله. (برهان ||). بانگ و آواز. (صحاح الفرس). هیاهو. هیابانگ. هلالوش: بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب بانگ برآورد مرغ با ژخ طنبور. منجیک. شاید اینجا ژخ صورتی از زخ مخفف زخم بمعنی ضرب باشد ||. طعن. گوازه: چون کشف انبوه غوغایی بدید بانگ و ژخ مردمان خشم آورد. رودکی (||۱). مخفف آژخ، دانه ای باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم میرسد و آن را به عربی ثؤلول گویند. (برهان). زگیل. پالو. (جهانگیری). کار. گوجه. (۱) – این بیت از کلیله و دمنه منظوم رودکی و راجع به حکایت سنگپشت و ماهیخوار (ظ: بطان) است. (حاشیه لغت نامه اسدی).

ژخار.

[ژ] (ا) بانگ و نعره ||. سختی. (برهان). رجوع به ژغار شود.

ژخش.

[ژ] (ا) برق. درخش. (آندراج ||). قوس قزح. آژفنداک. (این کلمه با دو معنی آن از مجعولات شعوری و شمس فخری است و مصحف درخش و رخس است).

ژد.

[ژ] (ا) صمغ و آن چیزی است چسبنده که از ساق درخت برمی آید. (برهان). انگم. کنیرا.

ژداغا.

[ژ] (ا) بت پرست (۱). (۱) – ظ. مصحف ژواغار، نامی از نامهای مغان است.

ژدئون.

[ژ] دئون (اخ) (۱) جدعون. رجوع به جدعون شود. (۱) – Jedeon.

ژدپم.

[ژ] دپ (اخ) (۱) (سرمان دو...) نام سوگندی است که در بیستم ژوئن ۱۷۸۹ م. و کلاء طبقه سوم خوردند که تا قانون اساسی را به

تصویب نرسانند از یکدیگر جدا نشوند. چون ایشان را از دخول در تالار منو(۲) که معمولاً در آنجا به مذاکره میپرداختند منع کرده بودند آنان ناگزیر به تالاری در جوار آن موسوم به ژدیم که آنجا بازی پم میشد رفتند و مذاکرات خود را درباره قانون اساسی ادامه دادند. این واقعه موضوع تابلوی معروف نقاش مشهور فرانسوی داوید (۱۷۹۲) است. (۱) - *Jeu de paume (serment - Menus - (۲) - du*.

ژدزی.

[ژر] (اخ) (۱) نام ناحیتی از ایران باستان میان فارس و بلوچستان که امروز مکران نامیده میشود. آمین مارسلن اغلب ولایاتی را که بروجاروی تحت حکمرانی بیدخش ها و پادشاهان جزء و ساتراپ ها اداره میشد نام برده است و منجمله ژدززی را از ایالات ایران شمرده است. (ترجمه ایران در زمان ساسانیان ص ۸۵). (۱) - *Gedrosie. Gedrosia*.

ژدس.

[ژد] (اخ) (۱) نام شهری به ممالک متحده امریکای شمالی (نیویورک) (در قلمرو اُنندُگا)، دارای چهارهزار تن سکنه. (۱) - *Geddes*.

ژدل.

[ژد] (اخ) (۱) اتین. نام شاعر درام نویس فرانسوی عضو پله ایاد(۲) و معاصر هانری دوم (۱۵۳۲ - ۱۵۷۳ م.). (۱) - *Jodelle, - Pleiade - (۲) - etienne*.

ژدله.

[ژد ل] (اخ) (۱) ژولین بدو. نام هنرپیشه فرانسوی متولد بسال ۱۵۹۰ و متوفی بسال ۱۶۶۰ م. (۱) - *Jodelet, Julien - Bedeau*.

ژدلین.

[ژ] (اخ) (۱) نام ناحیتی به انگلستان (در قلمرو نوتینگهام)، دارای ۳۳۵۰ تن سکنه. (۱) - *Gedling*.

ژدن.

[ژد] (مص) مخفف آژدن: بنزدیک آن گرگ باید شدن همه چرم او را به پیکان ژدن. فردوسی (از جهانگیری). (در لغت نامه ولف این کلمه نیامده و ظاهراً اصل آن، به تیر آژدن بوده).

ژدنی.

[ژ] (اخ) (۱) نام دهستانی به انگلستان (در قلمرو لینکلن) (۲)، دارای ۲۴۸۰ تن سکنه. (۱) - *Gedney. Lincoln - (۲) -*

ژدوار.

[ژُد / ژُد] (ا) جدوار است که ماه پروین باشد و آن دارویی است مشهور و جدوار معرب آن است. (برهان). جدوار. (مخزن الادویه). رجوع به جدوار شود.

ژده.

[ژ د / د] (ن مف) نعت مفعولی از ژدن، از مصدر آژدن. مخفف آژده است. (برهان). سوزن زده و آژینه بسنگ آسیا زده.

ژدین.

[ژ م] (اخ) (۱) نام امیر لیتوانی از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۷ م. (۱) - Gedymin.

ژدین.

[ژ د] (اخ) (۱) نیکلا. نام کشیش و نویسنده فرانسوی. مولد ارلئان بسال ۱۶۶۷ و وفات بسال ۱۷۴۴ م. (۱) - Gedoyne.

ژر.

[ژ] (اخ) از قلل جبال پیرنه نزدیک کوههای اوبن (۱) (پیرنه سفلی)، به ارتفاع ۲۶۱۲ گز. (۱) - Eaux-Bonnes.

ژرا.

[ژ] (اخ) نام ناحیتی کوچک از حبشه بین هارار (۱) و سرزمین اوگادن (۲). رودی که از سومالی گذشته و به دریای هند میریزد نیز همین نام دارد. (۱) - Ogaden - (۲) - Harrar.

ژرا.

[ژ] (اخ) نام شهری به آلمان دارای ۴۲۲۰۷ تن سکنه، بر کنار رود الستربلان (۱) کرسی ناحیهء باس تر (۲). (۱) - Elster blanc. (۲) - Basse-terre.

ژرا.

[ژ] (اخ) (۱) نام قسمت جنوب غربی فلات سویس که میان دریاچه های لمان (۲) و نُشاتل (۳) واقع است. (۱) - - (۲) - Jorat. (۳) - Neuchatel. Leman.

ژرار.

[ژ] (اخ) (۱) یا ژرار. نام شهری به فلسطین باستان. بدانجا ابراهیم پیغمبر فرمان یافت که فرزند خویش را قربان کند. رجوع به جرار شود. (۱) - Gerar. Gerara.

ژرار.

[ژ] (اخ) (۱) نام نخستین دوکی که امارت لورن را بسال ۱۰۴۸ م. به ارث برد (۱۰۲۴ - ۱۰۷۰ م.). (۱) - Gerard.

ژدار.

[ژ] (اخ) نام یکی از مارشالهای فرانسوی. مولد دامویل (۱) بسال ۱۷۷۳ و وفات به پاریس در ۱۸۵۲ م. وی معاصر ناپلئون بناپارت و از سرداران او بود. (۱) - Damvillers.

ژدار.

[ژ] (اخ) آلکساندر. نام صاحب منصب و جهانگرد انگلیسی. متولد و متوفی به آبردین (۱) (۱۷۹۲ - ۱۸۴۰ م.). وی را در مغولستان و چین و تبت جنوبی کشفیاتی است. (۱) - Aberdeen.

ژدار.

[ژ] (اخ) بالتازار. نام متعصبی دینی که گیوم درانژ (۱) را بسال ۱۵۸۴ م. به قتل رسانید. (۱) - Guillaume d'Orange.

ژدار.

[ژ] (اخ) (۱) پیر آگوست فلوران. نام عالم حقوق و مورخ بلژیکی. مولد بروکسل بسال ۱۸۰۰ و وفات در ایکسل (۲) بسال ۱۸۸۲ م. (۱) - Pierre Auguste Florent. (۲) - Ixelles.

ژدار.

[ژ] (اخ) (لوین ئورو) (۱) نام یکی از قدیسین مسیحی. مولد بسال ۱۰۴۰ و وفات در حدود سال ۱۱۲۱ م. ذکران وی نهم ژوئن است. (۱) - Le Bienheureux.

ژدار.

[ژ] (اخ) (۱) سسیل ژول بازیل. نام صاحب منصبی فرانسوی، مولد پینیان (۲) بسال ۱۸۱۷ و وفات به افریقا بسال ۱۸۶۴ م. شهرت وی در شکار شیر بوده است، بدینجهت او را شیرکش (۳) نامند. (۱) - Le - (۳) - Pignans. (۲) - Cecile Jules Basile. Tueur de lions.

ژدار.

[ژ] (اخ) شارل فردریک. نام شیمی دان فرانسوی متولد در استراسبورگ بسال ۱۸۱۶ و متوفی بسال ۱۸۵۶ م.

ژدار.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام اسقف تول (۱) متولد در کلنی (۲) بسال ۹۳۵ م. ذکران وی روز ۲۳ آوریل است. (۱) - - (۲) - Toul. Cologne.

ژرار.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام اسقف شُناد (۱) در هنگری، متوفی بسال ۱۰۴۷ م. مولد وی در ایالت ونیز و ذکران او ۲۴ سپتامبر است. (۱) -
Chonad.

ژرار.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام زُهبان صومعه برنی (۱) متولد در قلمرو نامور (۲) (۸۹۰ - ۹۵۹ م.). ذکران وی سوم اکتبر است. (۱) -
Brogne. (۲) - Namur.

ژرار.

[ژ] (اخ) لوبارون فرانسوا. نام مصور و رسّام تاریخ فرانسه. متولد در رُم بسال ۱۷۷۰ و متوفی در پاریس بسال ۱۸۳۷ م. نویسنده
کتاب «جنگ اُسترلیتز» (۱). (۱) - La Bataille d'Austerlitz.

ژرار.

[ژ] (اخ) میشل. نام سیاستمداری از مردم فرانسه. مولد سن مارتِن (۱۷۳۷ - ۱۸۱۵ م.). او را پرژرار می نامیدند. وی از طبقه
برزگران بود و در فرانسه نمایندگی مجلس مبعوثان داشت.

ژرار دسایونتا.

ژر دُ سابُ بیِ بَست تا [اخ] (۱) نام منجم و طیب ایتالیائی در قرن سیزده میلادی. مولد سابیونتا. (۱) - Gerard de
Sabbionetta.

ژرار دکرمون.

[ژر دُ رِ مُن] [اخ] (۱) نام مترجم ایتالیائی. مولد کرمون (لُمباردی) بسال ۱۱۱۴ و وفات بسال ۱۱۸۷ م. وی برای آموختن زبان عرب و
علوم عربیه به طلیطله رفت و پس از تبخّر در آن زبان المجسطی بطلمیوس و بعض کتب فارابی را بزبان لاتین ترجمه کرد. و از خود
نیز تألیفاتی دارد. (۱) - Gerard de Cremona.

ژرار دنروال.

[ژر دُ نِز] [اخ] نام ادیب فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۰۸ و وفات بسال ۱۸۵۵ م. به همانجا. وی را ژرار لابرونی (۱) نیز گویند. او را
آثار و تحقیقات و تبعاتی در ادبیات فرانسه است. (۱) - Labrunie.

ژرارمه.

[ژر م] [اخ] (۱) نام کرسی بخش وژ (۲) از ولایت سن دیه (۳) دارای ۸۸۱۱ تن سکنه و کارخانه پنیرسی. و راه آهن از آن گذرد. و
دریاچه زیبای ژرارمه بدانجاست. (۱) - Saint-Die - Vosges. (۳) - Gerardmer. (۲)

ژراس.

[ژ] (اخ) نام شهری به ایتالیا نزدیک دریای ایونی، دارای ۹۳۲۰ تن سکنه.

ژراغن.

[ژغ] (ا) ریگستان. (آندراج): زمینی ژراغن بسختی چو سنگ نه آرامگاه و نه آب و گیا. بهرامی (از فرهنگ شعوری). این بیت در لغت نامه اسدی بشاهد لغت ژراغن (با زاء یک نقطه) آمده است به همین معنی. رجوع به ژراغن شود.

ژراغنگ.

[ژغ] (ا) زمین ریگناک. (آندراج): زمین ژراغنگ و راه درازش همه سنگلاخ و همه شوره یکسر. عسجدی (از فرهنگ شعوری). این بیت را اسدی در لغت نامه بشاهد لغت ژراغنگ (با زاء یک نقطه) آورده است. رجوع به ژراغنگ شود.

ژراغنگ.

[ژغ] (ا) زمینی پر از سنگ چخماق ||. جاها از صدمه باران ترکیده. (آندراج). این صورت و دو معنی آن ظاهراً مجعول است.

ژرام.

[ژ] (اخ) نام پسر بزرگ و خلیفه یهوشافاط. وی از سال ۸۵۰ - ۸۴۲ ق.م. مدت هشت سال سلطنت کرد و عتلیا دختر عموی شهریار اسرائیل را به زنی گرفت. رجوع به یهورام شود.

ژرام.

[ژ] (اخ) نام پسر آحاب از زوجه وی ایزابل. او از سال ۸۵۳ تا ۸۴۲ ق.م. بر اسرائیل شهریاری داشت. رجوع به یهورام شود.

ژراندو.

[ژد] (اخ) (۱) ژزف ماری بارن دُ. نام عالم و فیلسوف فرانسوی پیرو طریقه کندیاک (۲) مولد لیون و وفات به پاریس (۱۷۷۲ - ۱۸۴۲ م.). (۱) - Condillac - (۲) - Gerando, Joseph Marie Baron de.

ژربر.

[ژب] (اخ) (۱) ارنست لودویگ. دانشمند موسیقی شناس آلمانی متولد و متوفی به سوندرشوزن (۲) (۱۷۴۶ - ۱۸۱۹ م.). (۱) - Gerber. (۲) - Sondershausen.

ژربر.

[ژب] (اخ) (۱) مارتن. بارن دوهرنو (۲) پرنس آبه دُست بلز (۳). دانشمند موسیقی شناس آلمانی. مولد هرب (۴) و وفات به سنت بلز

Gerbert. (۲) – Baron de Hornau. (۳) – Prince abbe de Saint-Blaise. (۴) – (۱). (۱۷۲۰-۱۷۹۳ م.).
Horb.

ژربوژ.

[ژب] (اخ) (۱) نام ملکه استرازی (۲)، بورگونی (۳) و پرونس (۴)، زوجه کارلمان برادر شارلمانی. مولد حدود سال ۷۵۰ و وفات بعد از ۷۷۴ م. (۱) – Provence – (۴) – Bourgogne. (۳) – Austrasie. (۲) – Gerberge.

ژربوژ.

[ژب] (اخ) (۱) نام ملکه فرانسه. مولد حدود سال ۹۱۳ و وفات ۹۶۹ م. خواهر اتون اول پادشاه آلمان. وی در سال ۹۳۹ بعقد ازدواج لویی چهارم درآمد. (۱) – Gerberge.

ژربرن.

[ژب ر] (اخ) گابریل. عالم فرانسوی. مولد سنت کاله (من) (۱) بسال ۱۶۲۸ و وفات در سنت دنی (۲) بسال ۱۷۱۱ م. (۱) – Saint-Denis – Calais (Maine). (۲) –

ژربوام.

[ژر] (اخ) (۱) نام پسر ناباط. اولین پادشاه اسباط عشره. وی از سال ۹۳۱ تا ۹۰۹ ق.م. سلطنت کرد و از سبط افرائیم بود. رجوع به یربعام شود. (۱) – Jeroboam.

ژربه.

[ژب] (اخ) (۱) فیلیپ الپ. کشیش و نویسنده فرانسوی. اسقف پرپینیان (۲) (۱۷۹۸ – ۱۸۶۴ م.). (۱) – Gerbet, Philippe – Olympe. (۲) – Perpignan.

ژربه ویله.

[ژب ل] (اخ) (۱) نام کرسی بخش مورت-اموزل (۲) از ولایت لونه ویل (۳) دارای راه آهن و ۱۵۹۶ تن سکنه. (۱) – Luneville – Gerbeviller. (۲) – Meurthe-et-Moselle. (۳) –

ژربیون.

[ژبی یُن] (اخ) (۱) ژان فرانسوا. نام کشیش و مبلغ مسیحی از آباء یسوعیین به چین. مولد سال ۱۶۵۴ و وفات در پکن بسال ۱۷۰۷ م. (۱) – Gerbillon.

ژربه دژن.

[ژِی دُ ژُ] (اِخ) نام قلعه و یواره (۱) در جنوب مزانک (۲). رود لوآر در پای آن جاری و ارتفاع آن ۱۵۵۴ متر است. (۱) - Gerbier-de-Jonc. Vivarais. Mezenc - (۲)

ژرپوز.

[ژُ] (۱) (۱) کلاکموش. موش دشتی. موش صحرائی. موش دوپا. یربوع. (۱) - Gerboise.

ژرتروود.

[ژُ] (اِخ) (۱) (قدیسه) نام راهبه نیول در برابان. دختر پین دُلاندن (۲). ذکران وی ۱۷ مارس است. (۱) - Gertrude (Sainte). Pepin de Landen - (۲)

ژرترویدن برگ.

[ژِ دِمِ بِ] (اِخ) (۱) نام شهری به هلند، دارای ۱۹۸۰ تن سکنه. (۱) - Gertruydenberg. Gertruidenberg.

ژرد.

[ژُ] (اِص) بسیار خوردن. پرخوری. (برهان). بسیارخوری. (آندراج). صاحب غیاث اللغات گوید: ظاهراً لغت ژرد مشترک است به زبان عربی و فارسی، مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی به زای عربی و در فارسی به زای فارسی است.

ژردان.

[ژُ] (اِخ) (۱) کامیل. سیاستمدار فرانسوی. مولد لیون (۱۷۷۱ - ۱۸۲۱ م.). (۱) - Jordan, Camille.

ژردانس.

[ژُ نِ] (اِخ) (۱) نام مورخ گتی در قرن ششم میلادی. (۱) - Jordanes.

ژرز.

[ژِ رِ] (اِخ) (۱) نام شهری به اسپانیا (در ایالت کادیکس)، دارای ۶۵۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Jerez. Herez. Kerese.

ژرژ.

[ژُ] (اِخ) نام ناحیتی به افریقای جنوبی از مستعمرات انگلیس، دارای ۱۰۰۹۵ تن سکنه.

ژرژ.

[ژُ] (اِخ) نام دوک ساکس. او را باربو (۱) گفتندی (۱۴۷۱ - ۱۵۳۹ م.). (۱) - Barbu.

ژرژ.

[ژ] (اخ) (نشان قدیس...) (۱) نام نشان روسیه. آن را کاترین دوم ملکه روسیه به منظور سپاسداری از ابراز لیاقت بسال ۱۷۶۹ م. باب کرد. روبان این نشان را هفت راه، چهار زرد و سه سیاه است. (۱) - **Ordre de Saint**.

ژرژ.

[ژ] (اخ) (۱) داوید للوید. سیاستمدار انگلیسی. مولد بسال ۱۸۶۳ م. در منچستر. وی رئیس حزب آزادی خواهان و نخست وزیر کابینه ائتلافی از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ بود. (۱) - **Lloyd**.

ژرژ.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام امیر کاپادوکیه. او بسال ۳۰۳ م. بفرمان دیوکلسین کشته شد. وی بالخصوص مورد افتخار و تقدیس انگلیسیان و مردم روسیه و ذکران او روز ۲۳ آوریل است.

ژرژ.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام مردی مروج دین مسیح. اسقف ولای (۱). عصر زندگی و احوال وی مبهم است، برخی او را از مردم قرن اول و گروهی قرن چهارم میلادی دانسته اند. ذکران او روز دهم نوامبر است. (۱) - **Velay**.

ژرژ.

[ژ] (اخ) (گیورگیس) رجوع به مهران گشنسب شود.

ژرژ.

[ژ] (اخ) مادموازل مارگریت ژرفین ویمر. (۱) هنرپیشه فرانسوی. مولد بایو (۲) بسال ۱۷۸۷ و وفات بسال ۱۸۶۷ م. (۱) - **Weimer**.
Bayeux - (۲).

ژرژ.

[ژ] (اخ) ملقب به متاتسمیندل (۱). یکی از قدیسات ارمنی. وی به تیالت (۲) (در گرجستان) در حدود سال ۱۰۱۴ م. متولد شد و بسال ۱۰۷۲ در گذشت. (۱) - **Thialet (Georgie)** - (۲) **Mthatsmindel**.

ژرژ.

[ژ] (اخ) هانری. نویسنده و سیاستمدار امریکائی. مولد بسال ۱۸۳۹ در فیلادلفیا و وفات در نیویورک بسال ۱۸۹۹ م.

ژرژ.

[ژ] (اخ) یگر (۱) ولادیمیرویچ (۲) ملقب به دل گوروکی (۳) یا درازدست. امیر شهر کیف و امیر اعظم روسیه. وی بسال ۱۱۵۷ م. پس از آغاز بنای مسکو در گذشت. (۱) - **Delgorouki** - (۳) **Vladimirovitch** - (۲) **Yegor**.

ژرژ اسکولاریوس.

[ژ ر ا ک یُس] (اِخ) (۱) نام یکی از نوع پروران (هومانیست ها) بیژانسی در قرن پانزدهم میلادی. وفات بین سالهای ۱۴۶۸ و ۱۴۶۴ م. (۱) - Scholarios.

ژرژ اول.

[ژ ر ا و و] (اِخ) پادشاه یونان پسر کریستیان نهم پادشاه دانمارک. وی بسال ۱۸۴۵ در کپنهاگ متولد شد و در سال ۱۸۶۳ تاجگذاری کرد و بسال ۱۹۱۳ م. در سالونیک به قتل رسید.

ژرژ اول.

[ژ ر ا و و] (اِخ) (جرج اول) نام امیر منتخب (الکتور) هانور (۱) و پادشاه انگلیس و سرسلسله خاندان هانور که تاکنون در انگلستان پادشاهی دارند. مولد اُسنا بروک (۲) بسال ۱۶۶۰ و وفات بسال ۱۷۲۷ م. وی بسال ۱۷۱۴ به شاهی نشسته است. (۱) - electeur de Hanovre. (۲) - Osnabruck.

ژرژ پنجم.

[ژ ر پ ج] (اِخ) (جرج پنجم) پادشاه انگلیس پسر ادوارد هفتم. وی بسال ۱۸۶۵ م. در لندن تولد یافت و بسال ۱۹۱۰ به پادشاهی نشست و بسال ۱۹۱۷ سلسله خود را ویندسور نامید و بسال ۱۹۳۶ درگذشت.

ژرژ پیزیدس.

[ژ ر د اِخ] (اِخ) (۱) نام شاعر کلامی و فلسفی بیژانسی در قرن هفتم میلادی معاصر هرقل امپراتور رُم. وی جنگهای این سلطان را با ایران و آوارها بنظم آورده است. (۱) - Pisides.

ژرژتون.

[ژ ر ت] (اِخ) (۱) جرج تون. نام قصبه ای به اتازونی (در کلرادو) قلمرو کلر کریک (۲) واقع در پنجاه کیلومتری دانور. و بدانجا معادن نقره بسیار باشد. (۱) - Clear-Creek - (۲) - Georgetown.

ژرژتون.

[ژ ر ت] (اِخ) نام کرسی گویان انگلیس، دارای ۵۳۰۰۰ تن سکنه.

ژرژتون.

[ژ ر ت] (اِخ) جرج تون. نام شهری به اتازونی (در کنتوکی) کرسی ناحیه اسکوت، دارای ۳۵۷۰ تن سکنه.

ژرژتون.

[ژت] (اخ) جرج تون. نام شهری به ممالک متحده آمریکا (در ایالت کلمبیا) کنار رود پتوماک، دارای ۱۷۰۰۰ تن سکنه.

ژرتون.

[ژت] (اخ) جرج تون. نام شهری به اتازونی (در کارولین جنوبی) کرسی بخش ژرتون، دارای ۴۳۱۰ تن سکنه.

ژرتون.

[ژت] (اخ) جرج تون. یا سن ژرژ. پایتخت جزیره گرناد(۱)، یکی از جزایر آنتیل کوچک، دارای قریب ۵۰۰۰ تن سکنه. آنجا مقر حکومت انگلیس است. (۱) - Grenade.

ژرژ چهارم.

[ژرژ چ] (اخ) (جرج چهارم) نام پادشاه انگلستان پسر بزرگ ژرژ سوم. وی بسال ۱۷۶۲ م. در لندن تولد یافت و بسال ۱۸۳۰ در ویندسور(۱) درگذشت و در ۱۸۱۰ نایب السلطنه انگلستان شد و در ۱۸۲۰ به شاهی نشست. به عهد او کشور ایرلند استقلال یافت. (۱) - Windsor.

ژرژ داندن.

[ژد] (اخ) نام پیسی فکاهی (کمدی) به نثر در سه پرده از آثار مولیر که در سال ۱۶۶۸ م. نوشته شده است.

ژرژ دانیل ویج.

[ژل] (اخ) (۱) نام امیر روسیه (۱۳۱۹ - ۱۳۲۵ م.) پسر کوچک آلکساندر نووسکی. مولد سال ۱۲۸۱ م. (۱) - Danilovitch.

ژرژ دتربیزند.

[ژد ر ز] (اخ) (۱) نام هومانیت بیزانسی در قرن پانزدهم میلادی. وی بسال ۱۳۹۶ م. متولد شد و بسال ۱۴۸۶ در رم درگذشت. از آثار مترجم این مرد المجسطی بطلمیوس و فن خطابه ارسطو است. (۱) - Georges de Trebizonde.

ژرژ ددانمارک.

[ژد ن] (اخ) نام شاهزاده دانمارکی. مولد سال ۱۶۵۳ در کپنهاگ و وفات بسال ۱۷۰۸ م. در کنسینگتن(۱). پسر فردریک سوم پادشاه دانمارک. (۱) - Kensington.

ژرژ دشیپر.

[ژد] (اخ) (۱) نام جغرافیادان بیزانسی در اوائل قرن هفتم میلادی مؤلف تاریخ عمومی امپراطوری روم. (۱) - Chypre.

ژرژ دلادیسه.

[ژ دُ س] (اِخ) نام یکی از مبدعان در دین مسیح در قرن چهارم میلادی. وی روزگاری اُسقف لآدیسه بوده است، از اینرو او را بدان شهر نسبت داده اند.

ژرژ دنیگمدی.

[ژ دُ کُم] (اِخ) نام اسقف الاسقفه نيقوسه. متوفی در حدود سال ۸۹۰ م. وی قبل از نيقوسه اسقف الاسقفه سن سوفي قسطنطنیه بوده است.

ژرژ دوم.

[ژ ژ دُو وُ] (اِخ) نام پادشاه یونان. پسر بزرگ کنستانتین شاه یونان و ملکهء سوفي شاهزادهء پروس. مولد سال ۱۸۹۰ م. در تاتوئی.

ژرژ دوم.

[ژ ژ دُو وُ] (اِخ) (جرج دوم) پادشاه انگلیس فرزند ژرژ اول. وی بسال ۱۶۸۳ در هانور متولد شد و بسال ۱۷۶۰ م. در کنسینگتن در گذشت.

ژرژ دوم.

[ژ ژ دُو وُ] (اِخ) (سولودویچ. (۱) نام امیر ولادیمیر و سوزدال (۲) و امیر روسیه. مولد میان سالهای ۱۱۸۷ و ۱۱۸۹ و وفات بسال ۱۲۳۸ م. (۱) – Souzdal – (۲) Vsevolodovitch.

ژرژ سوم.

[ژ ژ سُو وُ] (اِخ) (جرج سوم) پادشاه انگلیس. مولد لندن بسال ۱۷۳۸ و وفات در ویندسر بسال ۱۸۲۰ م. پسر فردریک امیر گال. در زمان وی مستعمرهء آمریکا از تصرف انگلیس خارج گشت.

ژرژ ششم.

[ژ ژ شِ ش] (اِخ) (جرج ششم) نام پادشاه انگلیس پسر دوم ژرژ پنجم. وی بسال ۱۸۹۵ م. در ساندرینگهام (۱) متولد شد و بسال ۱۹۳۶ پس از استعفای برادر مهتر خود ادوارد هشتم به سلطنت نشست و اینک نیز شاه انگلستان است. (۱) – Sandringham.

ژرژل.

[ژ ژ] (اِخ) (۱) آبه ژان فرانسوا. سیاستمدار فرانسوی متولد و متوفی در برویر (وژ) (۲) (۱۷۳۱-۱۸۱۳ م.). (۱) – L'abbe Jean (Francois. (۲) – Bruyeres (Vosges).

ژرژ لوسینسل.

[ژ لُ س] (اِخ) (۱) نام مورخ بیزانسی در نیمهء دوم قرن هشتم میلادی. وی را تاریخی است که از خلقت جهان آغاز میشود و به

مرگ دیوکلین (۲۸۴ م.) خاتمه میپذیرد. (۱) – Georges Le Syncelle.

ژرژ لوموان.

[ژ ل] (اخ) (۱) غالباً او را ژرژ هامارتل (۲) یا پشُر (۳) گفته اند. نام مورخ بیزانسی در قرن نهم میلادی. وی در اواخر سلطنت میشل سوم (۸۴۲-۸۶۷ م.) میزیست. او را تاریخی عمومی است و از خلقت جهان آغاز کرده و به مرگ تئوفیل (۸۴۲ م.) پایان داده است. (۱) – Le Pecheur – (۲) – Hamartole. (۳) – Georges Le Moine.

ژرزی.

[ژ] (اخ) (تلفظ انگلیسی: جُرجیا) نام یکی از کشورهای ممالک متحده آمریکا دارای ۲۹۰۰۰۰۰ تن سکنه. کرسی آن آتلانتاست.

ژرس.

[ژ] (اخ) نام رودخانه ای بطول ۱۷۸ کیلومتر به فرانسه که از فلات لانزمان سرچشمه گیرد و از ایالت ژرس گذرد و به رود کارون پیوندد.

ژرس.

[ژ] (اخ) نام ایالتی به فرانسه متشکل از قسمتی از گاسکنی قدیم، دارای سه ایالت و ۲۹ ولایت و ۴۶۶ دهستان و ۱۹۱۱۳۴ تن سکنه. این ناحیه بنام رودی که از آنجا گذرد موسوم گشته است.

ژرس.

[ژر] (اخ) (۱) بنژامن. نام امیرالبحر فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۲۳ و وفات بسال ۱۸۸۹ م. (۱) – Jaures.

ژرس.

[ژر] (اخ) (۱) ژان لئون. پسرعم ژرس امیرالبحر فرانسوی. مولد کاستره (۲) بسال ۱۸۵۹ و مقتول بسال ۱۹۱۴ م. در پاریس. وی از سیاستمداران و ناطقین و از سران حزب سوسیالیست فرانسه بشمار است. (۱) – Castres – (۲) – Jaures.

ژرسدرف.

[ژر د] (اخ) (۱) نام دو محل به آلمان (در قلمرو ساکس) سرحد بوهم: ژرسدرف قدیم، دارای ۳۹۶۶ تن سکنه؛ و ژرسدرف نو، دارای ۴۹۷۲ تن سکنه. (۱) – Gersdorf.

ژرسن.

[ژر س] (اخ) (۱) ژان شارلیه. نام عالم کلامی فرانسوی. مولد در قریه ژرسن شامپانی بسال ۱۳۶۲ و وفات در لیون بسال ۱۴۲۸ م. او را ژان دژرسن نیز گویند. (۱) – Gerson, Jean Charlier.

ژرسو.

[ژس] (اخ) (۱) نام قصبه ای به سویس (در کانتون شویتز) (۲) دارای ۱۸۱۷ تن سکنه. (۱) – Schwytz – (۲) Gersau.

ژرسی.

[ژ] (اخ) (۱) نام بزرگترین جزیره آنگلونرماند، دارای ۵۲۰۰۰ تن سکنه و کرسی آن سنت هلیه (۲) است. (۱) – Jersey. (۲) Saint Helier

ژرسی سیتی.

[ژ] (اخ) نام شهری به اتازونی (در نیوجرسی) بر کنار هودسن و روبروی نیویورک، دارای ۳۲۵۰۰۰ تن سکنه.

ژرف.

[ژ] (ص) عمیق است مطلقاً خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن. (برهان). دورتک. دوراندرون. نُغَل. (۱) (حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی). گود. بعیده القعر. قعیر. چال. دور. (فرهنگ اسدی). دورفرود. سخت گود. بغایت عمیق. دوراندر بود چون مغاکی و چاهی. (لغت نامه اسدی): چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه یکایک نگون شد سر و تخت شاه (۲). فردوسی. گهی چاه ژرف و گهی بندگی به ذل و به خواری سرافکندگی. فردوسی. که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه نیند شب و روز و خورشید و ماه. فردوسی. کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشن را نگاه. فردوسی. بر آن رای واژونه دیو نژند یکی ژرف چاهی بره بر بکند. فردوسی. پس ابلیس واژونه این ژرف چاه به خاشاک پوشید و بسپرد راه. فردوسی. وزان پس برسید فرخنده شاه از آن ژرف دریا و تاریک چاه. فردوسی. یکی ژرف دریاست بن ناپدید در گنج رازش ندارد کلید. فردوسی. تو نشنیده ای داستان پلنگ بدان ژرف دریا که زد با نهنگ. فردوسی. ز شهر برهنم به جائی رسید یکی بیکران ژرف دریا بدید. فردوسی. سوی ژرف دریا همی راندند جهان آفرین را همی خواندند. فردوسی. چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داوری. فردوسی. ز پستی بیامد به کوهی رسید یکی بیکران ژرف دریا بدید. فردوسی. بیاید گذشتن به دریای ژرف اگر خوش بود روز اگر باد و برف. فردوسی. سپهدار چون پیش لشکر کشید یکی ژرف دریای بی بن بدید. فردوسی. که از مرغ آن کشته نشناختند به گرداب ژرف اندر انداختند. فردوسی. بویژه دلیری چو من روز جنگ که از ژرف دریا برآرم نهنگ. فردوسی. چو بگذشت از آن آب جائی رسید که آمد یکی ژرف دریا بدید. فردوسی. سوی ژرف دریا بیامد به جنگ که بر خشک بر بود ره بادرنگ. فردوسی. فریدون چو بشنید شد خشمناک از آن ژرف دریا نیامدش باک. فردوسی. اگر سلم در ژرف دریا شود و گر بر فلک چون ثریا شود به چنگ آرمش سر ببزم ز تن بسازم ورا کام شیران کفن. فردوسی. به جائی یکی ژرف دریا بدید همی کوه بایست پیشش برید. فردوسی. به دریای ژرف اندر انداختش چنان چون شنیدش دگر ساختش. فردوسی. چنین تا بنزدیکی ژرف رود رسیدند با جوشن و درع و خود. فردوسی. چنین تا بیامد یکی ژرف رود سپه شد پراکنده بی تارو بود. فردوسی. دشمن از شمشیر او ایمن نباشد ور بود در حصاری گرد او از ژرف دریا پارگین. فرخی. آنکه اندر ژرف دریا راه برده روز و شب بر امید سود از این معبر بدان معبر شود. فرخی. بگذرانیدی سپاه از روی دریا بی قیاس ژرف دریا باشد اندر جنب آن هر یک قلیل. فرخی. چونان که گر خواهی در بادیه سازی از او ژرف چهی را رسن. فرخی. تکاوری که به یک شربت آب ماند راست به دستش اندر دریای ژرف پهناور. منشوری. گمان بردی از سهم آن ژرف رود که آمد مجزه ز گردون فرود. اسدی. یکی چاه تاریک ژرف است آژ بنش ناپدید و

سرش پهن باز. اسدی. درخشنده شمعی است این جان پاک فتاده در این ژرف جای مگاک. اسدی. جهان ژرف چاهی است پر بیم و آرزو او کوش تا تن کشی بر فراز. اسدی. به دریای ژرف آنکه جوید صدف ببایدش جان برنهادن به کف. اسدی. و گرنه بدان سر نداند رسید در این ژرف دریا شود ناپدید. اسدی. چو از دامن ژرف دریای قار سپیده برآمد چو سیمین بخار. اسدی. دست خدای گیر و از این ژرف چه برای گر با هزار جور و جفا و مظلومی. ناصر خسرو. بر سایش ما را ز جنبش آمد ای پور در این زیر ژرف دریا. ناصر خسرو. هر روز به مذهبی دگر باشی که در چه ژرف و گاه بر بامی گر ناصیبت برد عمر باشی و شیعی خواندت علی نامی. ناصر خسرو. خرد پز جان است اگر نشکنیش بدو جانت زین ژرف چه برپرد. ناصر خسرو. آبی است جهان تیره و بس ژرف بدو در زنهار که تیره نکنی جان مصفا. ناصر خسرو. یکی دریای ژرف است اینکه هرگز نرستست از هلاکش یک سفینه. ناصر خسرو. چون بغم معده در افتاده ای معده ترا ژرف چه بیژن است. ناصر خسرو. ای بحر نبوده چون دلت ژرف ای ابر نبوده چون کفت راد. مسعود سعد. یکی آنکه جویها ژرف نبود... و دیگر آنکه جویها [در شمشیر] ژرف باشد. (نوروزنامه). غلامانش چاهی ژرف کنند. (مجمل التواریخ والقصص). فرخا اقبال یاری کو در این دریای ژرف ترک جان کفت و سر آن نفس حیوان بر گرفت. عطار. علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید. عطار. کشتی هر کس از این دریای ژرف هیچ کس را جست تا اکنون جهد. عطار. شه از بازی آن طلسم شگرف گراینده شد سوی دریای ژرف. نظامی. چون برآیند از تک دریای ژرف کشف گردد صاحب در شگرف. مولوی. این همه جوها ز دریائی است ژرف جزء را بگذار و بر کل دار طرف. مولوی. صد هزاران ماهی از دریای ژرف در دهان هر یکی در شگرف. مولوی. هر آنچ آفریدی در این جوی ژرف نهفتی در آن کیمیای شگرف. امیر خسرو. بحر لجی؛ دریای ژرف. (دهار). جمه الماء؛ جای ژرف از آب. جوائف النفس؛ درون ژرف قرارگاه روح. (منتهی الارب). تعمیق؛ ژرف گردانیدن. تعمق؛ ژرف شدن. (مقدمه الادب). قعارة؛ ژرف شدن چاه. دور تک گردیدن چاه. عماقه؛ ژرف شدن. دور تک و دراز گردیدن. (منتهی الارب). اععار؛ ژرف کردن. اعماق؛ ژرف کردن. (تاج المصادر ||). بسیار. بی نهایت: زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف زین عمل تا آن عمل راهی شگرف. مولوی. زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف. مولوی. زانکه درویشان و رای گنج و مال روزی دارند ژرف از ذوالجلال. مولوی ||. مهم. مشکل: بدل کفت پیران که ژرف است کار ز توران شدن پیش آن شهریار. فردوسی. جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری کف بر سر بحر آید و دردانه به پایاب. خاقانی ||. بزرگ. عظیم. کبیر: اگر پیل ژرف است و گر گرگ و شیر قراری کند چون شکم گشت سیر ||. دور: کدام است مرد پژوهنده راز که پیماید این ژرف راه دراز. فردوسی ||. عمق. گودی. قعر: ز ژرف زمین تا به چرخ بلند ز خورشید تا تیره خاک نژند. فردوسی. به سنگ و به گچ باید از ژرف آب برآورد تا چشمه آفتاب. فردوسی. (۱) - در اصطلاح نجاران یعنی پهنای درون دولایچه و گنجه و غیره. (۲) - ن ل: یکایک نگون شد سر و بخت شاه.

ژرفا.

[ژ] (۱) عمق. (برهان). قعر. گودی. یکی از سه بُعد جسم، مقابل درازا و پهنای (۱) بعدهای جایگاه چه چیزند؟ سه گونه اند: یکی درازا و دیگر پهنای و سه دیگر ژرفا. (التفهیم ||). غور ||. عمیق بودن. (برهان). (۱) - Profondeur.

ژرفایابی.

[ژ] (حامص مرکب) (۱) سنجیدن گودی چیزی. عمق یابی. تحقیق عمق. غوررسی. (۱) - Sondage.

ژرف اندیشی.

[ژَا] (نَف مرکب) نعت فاعلی از ژرف اندیشیدن. متعمق. دقیق. ژرف بین.

ژرف اندیشی.

[ژَا] (حامص مرکب) تعمق. دقت. غوررسی.

ژرف بین.

[ژَا] (نَف مرکب) متعمق. باریک بین. غوررس. عمیق. نافذالنظر. تیزچشم. تیزبین. ژرف اندیش. ژرف نگاه. ژرف نگر: چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گوئی تو ای فیلسوف اندر این. ابوشکور (۱). یکی ژرف بین است شاه یمن که چون او نباشد به هر انجمن فردوسی. زهر کشوری مردم ژرف بین که استاد یابی بدین برگزین فردوسی. چونیکو ببیند دل ژرف بین در این نیست جز حکم جان آفرین. فردوسی. یکی چاره آورد از دل بجای که بد ژرف بین او به تدبیر و رای (۲). فردوسی. (۱) - در شاهنامه فردوسی نیز بیتی بدین صورت آمده است: چه گوید در این مردم ژرف بین چه دانی تو ای کاردان گرین. (۲) - ن ل: که او ژرف بین بد به تدبیر و رای.

ژرف بینی.

[ژَا] (حامص مرکب) تعمق. باریک بینی. غوررسی. ژرف اندیشی. ژرف دررفتن در چیزی. تعمق کردن و غوررسی در امری.

ژرف دیدن.

[ژَدی دَا] (مص مرکب) به تعمق نگرستن. به عمق دیدن. تعمق.

ژرفنا.

[ژَا] (ا مرکب) ژرفنای. ژرفا. ژرفای. ژرفی. جای ژرف.

ژرفنای.

[ژَا] (ا مرکب) ژرفنا. رجوع به ژرفنا شود.

ژرف نگاه.

[ژَن] (ص مرکب) باریک بین. (آندراج). غوررس. نظر عمیق کننده. ژرف بین. به تعمق نگرنده. ژرف نگر.

ژرف نگاه کردن.

[ژَن کَدَا] (مص مرکب) نظر عمیق کردن. ژرف بینی. ژرف نگرستن. غوررسی کردن. باریک بینی: پرستنده باشی و جویند راه به فرمانها ژرف کردن نگاه. فردوسی. چو در کارتان ژرف کردم نگاه ببندد همی بر خرد دیو راه. فردوسی. به بخشایش امید و ترس از گناه به فرمانها ژرف کردن نگاه. فردوسی. ز هول رزمگهش خانیان ترکستان اگر کنند به کوه و به دشت ژرف نگاه به کوه مرد

نماید به چشمشان نخجیر به دشت پیل نماید به چشمشان روباه. فرخی. زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه به سر چاه زنخدان تو آید گه گاه از پی آنکه یکی بسته بدو رسته شود گرد میگردد و در چاه کند ژرف نگاه. فرخی.

ژرف نگر.

[ژ ن گک] (نف مرکب) متمق. باریک بین: مجرب، ژرف نگر؛ رازدار. (التفهیم).

ژرف نگری.

[ژ ن گک] (حامص مرکب) تعمق. باریک بینی. ژرف بینی. ژرف اندیشی. غوررسی.

ژرف نگرستن.

[ژ ن گک ت] (مص مرکب) تعمق کردن. دقت کردن. بتعمق نگاه کردن. ژرف نگری. ژرف بینی. دقیق شدن در کاری: بگفتم همه گفتنی سربسر تو ژرف اندر این پندنامه نگر. دقیقی. اگر داد بیند بر این کار ما یکی بنگرد ژرف سالار ما. فردوسی. ولیکن بدین رای هشیار من یکی بنگرد ژرف سالار من. فردوسی. بر من این مرا گفت (۱) آن شکرین لب که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر. فرخی. زی هر گلی که ژرف بدو در تو بنگری گوئی که زر دارد یک پاره در میان. منوچهری. دعوی کنند گرچه براهیم زاده ایم چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند. ناصر خسرو. در اینها به چشم دلت ژرف بنگر که این را به چشم سرت دید نتوان. ناصر خسرو. (۱) - ن ل: هوازی مرا گوید...

ژرفی.

[ژ] (ص نسبی) منسوب به ژرف (||. حامص، ۱) عمق (۱). گودی. غور. یکی از ابعاد سه گانه مقابل درازی و پهنی. (برهان). ژرفا: به روستای ارغان چاهی آب است ژرفی آن همهء جهان نتواند دانست. (حدود العالم). اگر خون آن کشتگان را ز خاک بژرفی برد رای یزدان پاک همانا که دریای قلزم شود که لشکر بخون اندرون گم شود. فردوسی. بدان داد گر کو سپهر آفرید بلندی و ژرفی و مهر آفرید. فردوسی. بسوی باز شدن سوی او چنان تازند چو سوی ژرفی خاشاکها بر آب روان. فرخی. همانجا یکی سهمگین چاه بود که ژرفیش صد شاه رش راه بود. اسدی (گرشاسب نامه). - بژرفی؛ با کمال دقت. با تأمل. با تعمق: بژرفی نگه دار هنگام را بروز و بشب گاه آرام را. فردوسی. پژوهش فزای و (۲) بترس از کمین سخن هرچه باشد بژرفی بین. فردوسی. همه رازها بر تو باید گشاد بژرفی بین تا چه آیدت یاد. فردوسی. سپه ران بیاری سالار خویش (۳) بژرفی نگه دار پیکار خویش. فردوسی. برهنه دگر باره بگذارشان بژرفی نگه دار بازارشان. فردوسی. وزان پس بدو گفت رو کار خویش بژرفی نگه دار و مگریز بیش. فردوسی. بژرفی نگه دار گفتار من مبادا که خوار (۴) آیدت کار من. فردوسی. بژرفی بدین خواب من گوش دار گزارش کن این را و هم هوش دار (۵). فردوسی. - بژرفی نگه کردن؛ به تعمق نگرستن. بژرفی دیدن در. تعمق در آن. دقت در آن: بژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این برافراخته هفت گرد. فردوسی. نهفته همه رازها باز جست بژرفی نگه کرد کار از نخست. فردوسی. بژرفی نگه کن سراپای اوی همان کوشش و دانش و رای اوی. فردوسی. پرستنده باشی و جوینده راه بژرفی به فرمانش کردن نگاه. فردوسی. به لشکر بترسان بدانندیش را بژرفی نگه کن پس و پیش را. فردوسی. بژرفی نگه کن چنان هم که هست به گفتار و دیدار و جای نشست. فردوسی. (۱ - ۲) Profondeur - ن ل: نمای و. (۳) - ن ل: سپه را بیار از سالار خویش. و جای دیگر چنین آمده است: سپه خواه یاور ز سالار خویش بژرفی نگه دار پرگار خویش. (۴) - ن ل: خرد. (۵) - ن ل: گذارش کنم یک یک بیک هوش دار.

ژرف یاب.

[ژ] (نف مرکب) آنکه اندازه گیرد عمق چیزی را ||. متعمق. دقیق. دقیق النظر. باریک بین. با فراست و بصیر: چراغ جهان یوسف ژرف یاب شتابید هم در زمان سوی آب. شمسی (یوسف و زلیخا). چنین داد جبریل فرخ جواب به پیغمبر تازی ژرف یاب. شمسی (یوسف و زلیخا). جدا کرد پس یوسف ژرف یاب ز پیش زلیخا بشب جامه خواب. شمسی (یوسف و زلیخا).

ژرف یابی.

[ژ] (حامص مرکب) اندازه گیری عمق چیزی ||. تعمق.

ژرفین.

[ژ] (ا) ژرفین. (شعوری). رجوع به ژرفین شود.

ژرگوی.

[ژرگ وی] (اخ) (۱) نام شهری به کشور گل قدیم واقع در شش کیلومتری جنوب کلرمون فرّان. مردم این شهر بسال ۵۳ ق.م. در مقابل لشکر سزار سردار روم دفاع دلیرانه ای کردند. (۱) - Gergovie.

ژرم.

[ژر] (اخ) (۱) ژان لئون. نام نقاش و پیکرساز فرانسوی. مولد بسال ۱۸۲۴ در وسول و وفات در پاریس بسال ۱۹۰۴ م. (۱) - Gerome, Jean Leon.

ژرم.

[ژر] (اخ) (۱) ژرم کلاپکا. نام نویسندهء فکاهی انگلیسی. وی بسال ۱۸۵۹ در والسال متولد شد و در ۱۹۲۷ م. به نورتهامپتون درگذشت. (۱) - Jerome, Jerome Klapka.

ژرم.

[ژر] (اخ) (۱) (قدیس) اب و دستور کلیسای لاتینی. مولد استریدنا در حدود سال ۳۳۱ و وفات به بیت اللحم در ۴۲۰ م. وی تورات سبعینی (۲) یونانی را با تورات عبری مطالعه و موازنه و به زبان لاتین ترجمه کرد. ذکران او سی ام سپتامبر است. (۱) - Jerome. La Bible des septante - (۲).

ژرمانی.

[ژر] (اخ) نام قسمت بزرگی از اروپای قدیم و کشور آلمان کنونی. رجوع به آلمان شود. رومیان مملکتی را که در شرق رن تا ویستول و در شمال دانوب تا دریای بالتیک واقع بود ژرمانی مینامیدند. امروز از منطقهء مذکور دولتهای هلند، آلمان، دانمارک،

چکسلواکی، لهستان و رومانی تشکیل یافته است. ژرمن‌ها به گلوها شباهت داشتند. تاسیت میگوید: «چشمهای آبی و خشمناک و موهای قرمز و قد بلند دارند». طوایف مذکور تا دیر زمانی چادرنشین بودند و در قرن چهارم اغلب آنها در یک جا بسر برده و به زراعت زمین میپرداختند. اراضی مال تمام قبیله بود و هر سال آن را بین خانواده‌های مختلف تقسیم میکردند. در مملکت ژرمانی شهر وجود نداشت، فقط قصباتی یافت میشد که از کلبه‌های گرد یا مربع تشکیل گشته بود و هر یک باغ کوچکی داشت که دیوارهای کوتاه بر آن احاطه میکرد. ملل عمدۀ ژرمن: هرگاه کسی از مصب رود رن شروع میکرد و در ساحل آن پیش میرفت اول به فرانک‌ها برمیخورد که به دو دسته تقسیم میشدند: یکی فرقه سالین (۱) که قسمتی از خاک بلژیک را متصرف بود، و دیگری طایفه ری پوتر (۲) که در دنباله رودخانه تا شهر میانس منزل داشت. در کنار رودخانه سن که شعبه‌ای است از رن، بورگندها و واندال‌ها سکنی گرفته و در جنوب آن در مقابل آلزاس آلمانها رحل اقامت افکنده بودند. در طول رود دانوب قبیله مارکمان که اخیراً سوئو (۳) معروف بود سکنی داشت. بعضی قبایل واندالها در مجارستان فعلی بودند و بالاخره در کنار دانوب سفلی و ساحل شمال دریای سیاه ویزینگ‌ها و اُسترتگ‌ها مقیم بودند. در داخله ژرمانی مهمترین طوایف لمباردها بودند و انگل‌ها و ساکسن‌ها سواحل بحر شمال را از دانمارک تا رن در تصرف داشتند. (ترجمه تاریخ رم آلبر ماله ص ۳۳۴). (۱) - (۲). Saliens. Sueves - Ripuaires. (۳) -

ژرمانیا.

[ژ] (اخ) نام ستاره‌ای است که جز بکمک تلسکوپ دیده نمیشود و آن را لوتر (۱) بسال ۱۸۸۴ م. کشف کرد. (۱) - Luther.

ژرمانیکوس.

[ژ] (اخ) نام سردار رومی از خاندان اگوست، پسر بزرگ دروزوس (۱) برادر تیبریوس (۲) قیصر روم، معاصر اردوان سوم اشکانی و پدر آگری پین و پدر بزرگ نرون. وی بسال ۱۸ م. بنابه فرمان عمومی خود قیصر روم به فرمانفرمائی کل آسیای رومی (از داردانل تا فرات) گماشته شد و چون پیش از آن بجهت شورش ژرمن‌ها به کشور ایشان لشکر کشیده و پیروز گردیده بود ژرمانیکوس یعنی فاتح ژرمن‌ها لقب یافته بود. بنابه روایت مورخین رومی، وی مردی دلیر و مؤدب و سربازی باتقوی و محبوب القلوب بود و رفتاری نجیبانه داشت. ولی تیبریوس باطناً با او مخالف بود و در سال ۱۹ م. پیزون والی سوریه را مأمور کشتن او کرد و وی او را مسموم ساخت. (ایران باستان ج ۳ ص ۲۳۹۴). (۱) - Tiberius - (۲). Drusus.

ژرمانیه.

[ژ] (اخ) نام کشور ژرمنها. رجوع به ژرمانیا و آلمان شود.

ژرم امیلیانی.

[ژ ر] (اخ) (قدیس) از قدیسان مسیحی. مولد در حدود سال ۱۴۸۱ و وفات بسال ۱۵۳۷ م. ذکران وی بیستم ژوئیه است.

ژرم دبراگ.

[ژ ر د پ] (اخ) نام شاگرد ژان هوس (۱) مولد در پراگ حدود سال ۱۳۷۴ م. وی را بسال ۱۴۱۶ م. در کنستانس به تهمت الحاد زنده سوختند و او با کمال شهامت و مردانگی جان داد. (۱) - Jean Huss.

ژرم دمرای.

[ژ ر دُم] (اِخ) نام راهب و عالم موسیقی. مولد مُراوی در قرن هجدهم میلادی.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) نامی که به ساکنین ژرمانی یا آلمان اطلاق می شود. این قوم چنانکه از اخلاق و زبان و صورت ظاهر آنان پیداست از نژاد آریائی هندواروپائی هستند که در حدود قرن هفتم یا ششم پیش از میلاد بنابه روایتی از آسیا مهاجرت کرده و از طریق درهء دانوب به اروپا راه یافته اند و آنان یکی از شعب هشتگانهء ملل هندواروپائی بشمار می روند. نام ژرمن شامل آلمان های غربی و شرقی اروپا و انگلوساکسونها و اسکاندیناویها نیز می شود. دین قدیم آنان پرستش مظاهر طبیعت بود و در نظام اجتماعی ایشان هر فردی آزادی تام و تمام داشت.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) اگوست. نام مورخ و رمان و نمایشنامه نویس فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۶۲ و وفات در همانجا بسال ۱۹۱۵ م.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) اگوست ژان. نام کنتِ مونت فرت و سیاستمدار فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۷۸۶ و وفات در همانجا بسال ۱۸۲۱ م.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) الکساندر شارل. نام مورخ فرانسوی. مولد بسال ۱۸۰۹ در پاریس و وفات بسال ۱۸۸۷ م. در مونت پلیه. او را آثار بسیاری است.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) پیر ژرمن اول. نام زرگر معروف فرانسوی (۱۶۴۷-۱۶۸۴ م.).

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) پیر دوّم. نام زرگر معروف فرانسوی (۱۷۲۲-۱۷۹۷ م.). وی را بسبب اقامت در رُم رومی گویند. رسالتی در اصول فن زرگری دارد.

ژرمن.

[ژ م] (اِخ) سوفی. نام ریاضی دان فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۷۷۶ و وفات در همانجا بسال ۱۸۳۱ م.

ژرمن.

[ژِم] (اِخ) (قدیس) نام اسقف اکسر(۱) و متولد در همان شهر در حدود سال ۳۹۰ و متوفی در راونِ بسال ۴۴۸ م. ذکران او روز ۳۱ ژوئیه است. (۱) - Auxerre.

ژرمن.

[ژِم] (اِخ) (قدیس) نام اسقف پاریس. مولد در نزدیکی اُتنِ بسال ۴۹۶ و وفات در پاریس بسال ۵۷۶ م. ذکران وی روز ۲۸ ماه مه است.

ژرمن.

[ژِم] (اِخ) (قدیس) او را ژرمن کوزَن گویند. وی در پمبراکِ نزدیکی تولوز بسال ۱۵۷۹ م. متولد شد و بسال ۱۶۰۱ در همانجا در گذشت. مقبره او زیارتگاه مردم است.

ژرمن.

[ژِم] (اِخ) میشل. از مردم فرانسه. بنه دیکتن سنت مور(۱) و عالم به خطوط قدیمه. مولد بسال ۱۶۴۵ در پرون و وفات بسال ۱۶۹۴ م. در پاریس. (۱) - Benedictin de Saint-Maur.

ژرمن.

[ژِم] (اِخ) هانری. نام سیاستمدار و متخصص در امور مالی فرانسوی. مولد لیون بسال ۱۸۲۴ و وفات در پاریس بسال ۱۹۰۵ م. او را آثاری چند است.

ژرمن دپره.

[ژِم دِر] (اِخ)(۱) (فوار دُسن (۲) ...) یکی از قدیمترین و مشهورترین نقاط پاریس. در آغاز هر سال میلادی و پانزده روز بعد از عید پاک (فصح) این بازار گشاده شود و مدت آن سه هفته کشد. (۱) - Foire de Saint - Germain-des-Pres. (۲).

ژرمن دپره.

[ژِم دِر] (اِخ) (اِگلیز سن...) نام یکی از کلیساهای مشهور و بسیار قدیم پاریس که تاکنون برپاست. این کلیسا را شیلدبر اول بسال ۵۵۸ م. بنا کرده است. بنای خارجی آن که بطرز رومی و گتی می باشد معرف فن معماری در قرن یازدهم میلادی است.

ژرمن لوکسروآ.

[ژِم لُکسْ] (اِخ)(۱) (کلیسای مقدس) نام کلیسائی قدیمی در پاریس مقابل لوور. اساس ساختمان آن در قرن ششم میلادی گذارده شده است. (۱) - Germain-L'Auxerrois.

ژرمنی.

[ژم] (ص نسبی) منسوب به ژرمن. رجوع به ژرمن شود.

ژرمه.

[ژم] (اخ) (قدیس) یا ژرمار. نام یکی از قدسین بووزی (۱) مولد سال ۶۱۰ و وفات بسال ۶۵۸ م. ذکران وی ۲۸ سپتامبر است. (۱) - Beauvaisis.

ژرمی.

[ژر] (اخ) یکی از چهار پیغمبر اسرائیل و دومین پیغمبر اعظم عهد عتیق. مولد حدود سال ۶۵۰ و وفات در حدود سال ۵۹۰ ق.م. رجوع به آرمیا شود.

ژرن.

[ژر] (اخ) (۱) نام شهری به اسپانیا در کاتالونی، دارای ۱۸۰۰۰ تن سکنه و آنجا کرسی ایالت باشد. (۱) - Gerone. Gerona.

ژرن.

[ژر] (اخ) (سابقاً: باروک) نام قصبه ای به مجمع الجزایر فیلیپین (در جزیره لوسن)، دارای ۷۸۰۵ تن سکنه.

ژرنه.

[ژرن] (اخ) دزیره. نام فیزیک دان فرانسوی. مولد والنسین (۱۸۳۴ - ۱۹۱۰ م.). وی را در غلیان (۱) و تبلور (۲) و قوه حرکت وضعیه (۳) مطالعاتی است. (۱) - Le pouvoir rotatoire - (۳) - La cristallisation. (۲) - L'ebullition.

ژرو.

[ژر] (اخ) (۱) نام مرزبان آلمانی به مرز شرقی. وی میان سالهای ۹۰۰ - ۹۶۵ م. میزیست و از قهرمانان روزگار خود بود. (۱) - Gero.

ژروزالم.

[ژر] (اخ) (۱) اورشلیم. رجوع به اورشلیم شود. (۱) - Jerusalem.

ژروزالم.

[ژر] (اخ) الیز. نام زنی ادیبه از مردم آلمان. نام مستعار الیز ویدا کوویخ (۱). او بسال ۱۸۷۷ م. در وین متولد شد و در بوئنوسایرس اقامت داشت. (۱) - Elise Widakowich.

ژروزالم.

[ژرل] (اخ) ژان فردریک گیوم. عالم کلامی پرستانی مذهب از مردم آلمان. مولد بسال ۱۷۰۹ در اسنابروک و وفات بسال ۱۷۸۹ م. در برونسویک.

ژروالمدلیوره.

[ژل د و ر] (اخ) (۱) نام منظومه ای حماسی که آن را لوتاس در بیست قطعه سروده است (۱۵۷۵ م.). (۱) - Jerusalem - delivree

ژروزز.

[ژز] (اخ) (۱) ژان باتیست فرانسوا. نام ادیب فرانسوی. مولد ریمس بسال ۱۷۶۴ و وفات بسال ۱۸۳۰ م. (۱) - Geruzez.

ژروکس.

[ژر و] (اخ) (۱) هانری. نام نقاش فرانسوی استاد در ترسیم موضوعات تاریخی. مولد پاریس بسال ۱۸۵۲ و وفات در همانجا بسال ۱۹۲۹ م. (۱) - Gervex.

ژروه.

[ژر و] (اخ) (۱) آلفرد آلبرت. نام امیرالبحر فرانسوی. مولد بسال ۱۸۳۷ در پروونس و وفات بسال ۱۹۲۱ م. (۱) - Gervais.

ژروه.

[ژر و] (اخ) پل. نام طبیعی دان فرانسوی. مولد و وفات در پاریس (۱۸۱۶-۱۸۷۹ م.).

ژروه.

[ژر و] (اخ) شارل هوبر. (۱) نام ترانه ساز (۲) فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۶۷۱ و وفات در همانجا بسال ۱۷۴۴ م. (۱) - Hubert. Compositeur - (۲).

ژروه.

[ژر و] (اخ) (سن...) نام کلیسائی به پاریس بدانسوی هتل دوویل. این کلیسا از قرن ششم میلادی برپاست و به «ژروه» و «پروته» دو برادر شهید اهداء شده است.

ژروه دکانتوربری.

[ژر و د ت ژ ب] (اخ) (۱) نام راهب و مورخ انگلیسی. مولد حدود سال ۱۱۴۱ و وفات در حدود سال ۱۲۱۰ م. (۱) - Gervais de Cantorbery.

ژروه و پروته.

[ژر و و پُر / پُر ت] (اخ) (۱) نام دو برادر مسیحی که در زمان امپراطوری نژن در شهر میلان به شهادت رسیدند. ذکرانشان ۱۹ ژوئن است و کلیسای سن ژروه بدیشان اهداء شده است. (۱) - Gervais et Protais (Saints).

ژروینوس.

[ژر] (اخ) (۱) ژرژ گدفری. نام تاریخ دان و سیاستمدار آلمانی. مولد دارمستاد بسال ۱۸۰۵ و وفات بسال ۱۸۷۱ م. وی مؤلف تاریخی است در حوادث قرن نوزدهم، پس از عهدنامه وین تا ۱۸۳۱ م. (۱) - Gervinus.

ژره گی ای آگیلار.

[ژر] (اخ) (۱) نام شاعر و نقاش اسپانیائی. مولد سویل بسال ۱۵۷۰ و وفات بسال ۱۶۴۰ م. (۱) - Jauregui y Aguilar (Juan).

ژره گیبری.

[ژر ب] (اخ) (۱) ژان برنارد. نام فلاح فرانسوی. مولد بایون و وفات به پاریس (۱۸۱۵ - ۱۸۸۷ م.). (۱) - Jaureguiberry.

ژریکل.

[ژر ک] (اخ) (۱) ژان لوئی آندره تئودر. نام نقاش فرانسوی. مولد او در روئن سال ۱۷۹۱ و وفات در پاریس بسال ۱۸۲۴ م. (۱) - Gericault.

ژریکو.

[ژر ک] (اخ) (۱) نام شهری قدیمی به فلسطین در ۲۳ کیلومتری اورشلیم. (۱) - Jericho.

ژریون.

[ژرین] (اخ) (۱) نام غولی در اساطیر یونان دارای سه سر و سه تن و سه پا. وی به دست هرکول به قتل رسید. (۱) - Geryon.

ژری ویل.

[ژر] (اخ) (۱) نام دهستانی مختلط در الجزیره جزء ناحیه آئین سفرا (۲) در جنوب ایالت اوران، دارای ۵۴۸۴۳ تن سکنه. (۱) - Geryville. (۲) - Ain-sefra.

ژزابل.

[ژب] (اخ) نام زن آحاب پادشاه اسرائیل. رجوع به ایزابل شود.

ژزافات.

[ژ] (اخ) نام رودباری است. رجوع به وادی یهوشافاط شود.

ژزین.

[ژ ز پ] (اخ) (۱) نام نقاش ایتالیائی. مولد آریینو از قلمرو ناپل بسال ۱۵۶۰ و وفات در رُم بسال ۱۶۴۰ م. (۱) - Josepin.
Joseppin

ژزف.

[ژ ز] (اخ) آرشیدوک و پالاتن اتریش پسر لئوپلد دوم. مولد فلورانس بسال ۱۷۷۶ و وفات در پست بسال ۱۸۷۲ م.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) نام رئیس سرخ پوستان قبیله هندیان «نزپرسه» (۱) مولد بسال ۱۸۳۱ و وفات در واشنگتن بسال ۱۹۰۴ م. او را ناپلئون هندیان می گفتند. (۱) - Nez-perces.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) نام آرشیدوک اتریش. مولد بسال ۱۸۷۲ م. وی در جنگ بین المللی نخستین شرکت داشته است.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) شارل لوئی. نام آرشیدوک و زبانشناس مجارستانی. مولد بسال ۱۸۳۳ و وفات بسال ۱۹۰۵ م. در فیوم.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) (۱) فرانسوا لوکلرک دوترامبلی، مشهور به لوپیر. نام راهب و سیاستمدار فرانسوی ملقب به امینانس گریز (۲) پسر بزرگ ژان دوترامبلی. مولد سال ۱۵۷۷ در پاریس و وفات بسال ۱۶۳۸ م. (۱) - Francois Le Clerc du Tremblay, dit Le Pere. (۲) - L'Eminence Grise.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) فردریک ارنست ژرژ شارل. نام دوک «ساکس-آلتنبورگ». مولد بسال ۱۷۸۹ و وفات در آلتنبورگ بسال ۱۸۶۸ م.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) لوروآ. رجوع به بناپارت شود.

ژزف.

[ژ ز] (اخ) یوسف. رجوع به یوسف پسر یعقوب پیغمبر شود.

ژزف.

[ژز] (اخ) نام جاثلیقی بعهد خسرو اول، انوشیروان. (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۹۹).

ژزف اوپتن.

[ژزت] (اخ) نام خاورشناس معاصر مدیر موزه متروپولیتن. وی از ایرانشناسان و کاوش کنندگان پرسپلیس (تخت جمشید) است و اکتشافات بسیاری در آثار تاریخی آنجا کرده و برخی از تحقیقات خود را در آن باب انتشار داده است. (فرهنگ خاورشناسان ص ۱۹۰).

ژزف اول.

[ژزف او] (اخ) امپراتور آلمان پسر بزرگ لئوپلد اول. مولد وین بسال ۱۶۷۸ و وفات در همانجا بسال ۱۷۱۱ م. سلطنت وی از سال ۱۷۰۵ تا ۱۷۱۱ بوده است.

ژزف اول.

[ژزف او] (اخ) پادشاه پرتقال از ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۷ م. پسر ژان پنجم و ماری آن دتریش. مولد بسال ۱۷۱۵ در لشبونه و هم بدانجا نیز وفات کرده است.

ژزف برینگاس.

[ژزبری / ب] (اخ) نام سیاستمدار بیزانسی در مائه دهم میلادی از معتمدین قسطنطین هفتم. وفات بسال ۹۷۱ م.

ژزف دوم.

[ژزف دو] (اخ) نام امپراتور آلمان پسر بزرگ فرانسوای اول و ماری ترز. مولد و وفات در وین (۱۷۴۱-۱۷۹۰ م.). وی از سال ۱۷۶۵ تا ۱۷۹۰ در آلمان سلطنت کرده است.

ژزف دوناکسس.

[ژز دس] (اخ) سیاستمدار پرتغالی. مولد اوائل قرن شانزدهم میلادی در پرتقال و وفات بسال ۱۵۷۹ م. در قسطنطنیه.

ژزف فردینان.

[ژزف] (اخ) نام آرشیدوک اطریش. مولد سالزبورگ بسال ۱۸۷۲ م. وی در جنگ بین المللی نخستین شرکت داشته است.

ژزف فلاویوس.

[ژزفلا / ف] (اخ) نام مورخ یهود. مولد بسال ۳۰۷ م. (۱) وی پس از تبحر در عبری و یونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود به روم رفت و سپس در موقع جنگ و سپاسیان سردار روم با یهود تسلیم شد. چون پیش بینی کرد که و سپاسیان و پسر او تیتوس به

امپراطوری روم خواهند رسید و چنین شد مورد توجه دو امپراطور مزبور گردید. تیتوس پس از تسخیر بیت المقدس تمام کتب مذهبی یهود را به اختیار او گذاشت و او سنوات آخر عمر خود را در دربار روم گذرانید و کتبی راجع به تاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت. کتابهای او از اینقرار است: ۱- هفت کتاب راجع به وقایعی که دنباله آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت المقدس است. ۲- کتاب دیگر که حاوی بیست فصل و راجع به عهد عتیق یهود است. این کتاب را چنانکه خود فلاویوس گوید با این مقصود نوشته که یونانیان با تاریخ یهود آشنا شوند و رومیان بدانند که ملت او گذشته های طولانی داشته اند و چیزهایی که نویسندگان رومی راجع به این ملت منتشر می کنند صحیح نیست. در این تألیف تا فصل هفتم کتاب یازدهم نوشته های او موافق توراۃ است. بعد از سلطنت کورس بزرگ تاریخ یهود را دنبال کرده و وقایع دوره بطالسه و سلوکیها را به تفصیل شرح داده و سپس فروتر شده و به دوره رومیان رسیده است. ۳- کتابهایی نیز در شرح احوال خود نوشته که در واقع دنباله کتاب مذکور است. ۴- کتابی در قدمت ملت یهود. و این کتاب در واقع امر برای دفاع از ملت مزبور تألیف شده است. توضیح آنکه آپون یکی از نحوین اسکندرانی را یونانیان به روم فرستاده بودند و او در نزد کالی گولا امپراطور روم از یهود بدگویی کرده و گفته بود که آنان امپراطور مزبور را خدا نمی دانند. در این کتاب فلاویوس از تاریخ نویسی یهودیان و دیگر مورخین مشرق زمین دفاع کرده گوید که آنان بهتر از مورخین یونانی از عهده برآمده اند، سپس از مان تَن مورخ مصری و سایر مورخینی که نوشته اند مسقط الرأس یهودیان مصر است انتقاد و پس از آن در مقابل آپون از ملت یهود و موسی و قانونگذاری او دفاع کرده است. ۵- کتابی هم به دست آمده موسوم به حکومت عقل که بعضی محققین آن را به فلاویوس نسبت می دهند. مصنف این کتاب می خواسته است فلسفه یونانی را با نوشته های توراۃ وفق دهد. اهمیت نوشته های این مورخ از اینجا مشاهده می شود که نویسندگان معتبر کلیسای (مسیحی) مانند تئوفیل و کلمان اسکندرانی و اسویوس (۲) و غیره به او استناد کرده اند. انشاء آن چنانکه گویند فصیح و روشن است، ولی مورخ مذکور همه جا بیطرفانه قضاوت نکرده و راجع به رومیان بیان او متملقانه است و جاهائی هم که از خود دفاع کرده قلم او تابع احساسات شخصی شده است. (ایران باستان ج ۱ صص ۸۰ - ۸۱). (۱) - سال ۳۰۷ ظاهراً غلط و ۳۷ صحیح است. در لاروس بزرگ نیز ۳۷ (یا ۳۸) ضبط و تصریح شده که وی مورخ قرن اول میلادی است. (۲) - Eusevius.

ژزفوبارو.

[ژز] (اخ) نام یکی از سفراء و فرستادگان کشور ونیس به دربار اوزون حسن پادشاه آق قوینلو. (ترجمه تاریخ ادبیات برون ج ۴ ص ۷ و ج ۳ ص ۴۳۵).

ژزفین.

[ژز] (اخ) (۱) ماری ژزف رُز تاشه دولاپاژری. نام امپراطریس فرانسه. مولد مارتینیک بسال ۱۷۶۳ و وفات در مالزن بسال ۱۸۱۴ م. وی در ۱۷۷۹ به زوجیت ویکنت آلكساندر بوهارنه درآمد و پس از مرگ وی با ژنرال بناپارت در ۱۷۹۶ ازدواج کرد و در سال ۱۸۰۴ به امپراطریسی فرانسه رسید. ناپلئون او را در ۱۸۰۹ طلاق گفت و وی در ۱۸۱۴ درگذشت. (۱) - Josephine, Marie
Josephine Rose Tascher de La Pagerie

ژزویت ها.

[ژ] (اخ) (۱) آباء یسوعیین. کشیشان پیرو طریقت ایگناس. رجوع به آباء یسوعیین شود. (۱) - Jesuites. Compagnie de
Jesus

ژست.

[ژ] (فرانسوی، ا) (۱) حرکت و جنبش تن عموماً و دست خصوصاً گاه سخن گفتن و اشاره. حالت و حرکت یا حرکات خاص که به دست یا سر یا تن دهند. (۱) - Geste.

ژسلن.

[ژس ل] (ا) (ا) نام کرسی بخش مُزیه‌بان از ولایت پُن تیوی، دارای ۲۰۹۹ تن سکنه. (۱) - Josselin.

ژسن.

[ژس] (ا) (ا) نام سرزمینی به مصر سفلی. آنجا تا زمان اِکسود اقامتگاه اسرائیلیان بود.

ژسنه.

[ژن] (ا) (ا) (ا) سالمون. نام شاعر و دورن‌ساز سویسی. مولد و وفات به زوریک (۱۷۳۰-۱۷۸۸ م.).

ژسنه.

[ژن] (ا) (ا) (ا) کنراد. نام طبیعی دان و فیلسوف سویسی. مولد سال ۱۵۱۶ در زوریک و وفات بسال ۱۵۶۵ م. (۱) - Gessner.
Gesner.

ژسنه.

[ژن] (ا) (ا) (ا) ماتیا. نام زبان شناس آلمانی. مولد روت بسال ۱۶۹۱ و وفات بسال ۱۷۶۱ م.

ژغار.

[ژ] (ا) (ا) سختی. (برهان). مقابل سستی. استحکام. درشتی. صلابت || سختی و محنت. (آندراج ||). گیاهی که بدان جامه رنگ کنند. (برهان). زغار. (آندراج). رجوع به زغار شود || غازه. (آندراج ||). زنگ و چرک فلزات: توشان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را ژغارا. رودکی. این بیت در لغت نامه اسدی شاهد برای زغار با زاء موحد آمده است بمعنی نم و تری و زنگ و صدأ و تبدیل ژ به ز در فارسی مطرد است و ظاهراً این بیت از قصیده ای است از رودکی که مطلعش این است: درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترت باید کرد کارا || نعره و فریاد و بانگ سهمناک و آواز بلند که آن را کوکا نیز گویند. (جهانگیری). بانگ تیز و سخت. غوغا. رجوع به زغار شود: به یکی زخم تپانچه که بدان روی کریه بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ [و] ژغار (۱). بوالمثل. در شاهد یکانه که در لغت نامه اسدی و صحاح الفرس آمده در هر دو جا «... چه کنی بانگ ژغار» آورده اند بطریق اضافه بانگ به ژغار نه بطور عطف. احتمال قوی می‌دهم که چون بیت فوق در مزاج و هجوی گفته شده ژغار صورتی از شکال و شغال باشد نه بمعنی بانگ سخت، مگر شواهد دیگری آن را تأیید کند. و در بیت ذیل نیز ژغار ظاهراً بمعنی نم و تری و آهار آمده است: به ایر مانند چون پی نهاد و نعره گشاد بود ز کام درخش از ژغار تندر او. امیر معزی (در صفت اسب). (۱) - ن ل: به یکی گرم تپانچه که بر آن آلر تو برزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ ژغار. در صحاح الفرس: به یکی... که بدان

روی کروت...

ژغاره.

[ژ ر / ر] (۱) نان ارزن. (برهان): رفیقان من با می و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا ژغاره. ابوشکور. گروهی از من امید سور می دارند مرا تحیر نان ژغاره قیرینش. (۱) سوزنی (از جهانگیری ||). سرخی و غازه که زنان بر روی مالند ||. ناف حیوانات عموماً و ناف گاو خصوصاً ||. فریاد و فغان. (برهان). رجوع به ژغاله شود. (۱) - در جهانگیری چ مشهد: فرینش (۲).

ژغاله.

[ژ ل / ل] (۱) نان ارزن. (برهان). رجوع به ژغاره شود: رفیقان من با می و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا ژغاله. ابوشکور (از فرهنگ شعوری ||). ناف حیوانات ||. سرخی زنان. (برهان). سرخی و غازه که زنان بر روی مالند. سرخاب.

ژغاو.

[ژ] (۱) زن فاحشه و قحبه ||. قحبه خانه. (برهان).

ژغزغ.

[ژ ژ] (۱ صوت) آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن و خائیدن چیزی از دهان... از دندانها برآید ||. صدای بهم خوردن دندانها بسبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب. (برهان). دندان غرچه: ژغزغ دندان او دل می شکست جان شیران سیه میشد ز دست. مولوی ||. صدا و آواز برهم خوردن گردکان و بادام و امثال آنها وقتی که در جوال یا جایی دیگر بریزند و برهم خورد. (برهان): گر دهد خود کی دهد آن پرحیل جوز پوسیده ست و گفتار دغل ژغزغ آن مغز و عقلت را برد صد هزاران عقل را یک نشمرد. مولوی. گرنه خوش آوازی مغزی بود ژغزغ آواز قشری که شنود. مولوی. ژغزغ آن زان تحمل می کنی تا که خاموشانه بر مغزی زنی. مولوی. چون بادامها را در کف جمع کنی و بجنابانی بانگی و ژغزغی می کنی. (بهاءالدین ولد).

ژغند.

[ژ غ] (۱) بانگ تند بود که ددی چون یوز و پلنگ برزند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد. (لغت نامه اسدی). بانگ یوز. (نسخه ای از لغت نامه اسدی). بانگ تند بود که ددی بزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ. (نسخه ای از لغت نامه اسدی). بانگ ددان. هژا. بانگ مخصوص یوز. (صحاح الفرس). آواز بلند و مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند. (برهان): کرد روبه یوزواری یک ژغند (۱) خویشتن را زان میان بیرون فکند (۲). رودکی (سندبادنامه منظوم ||). آواز گردباد ||. سختی. صلابت. مقابل سستی. (۱) - در بعض نسخ زغند است به زاء موحد و مخصوص است به بانگ یوز. گمان میکنم ژغند و زغند و فغند مصحف یکدیگر و بمعنی جست و خیز و جهش و جه باشد. (۲) - ن ل: خویشتن را شد بدر بیرون فکند.

ژغنگ.

[ژغ] (۱) فواق. سکسکه: مرا رفیقی پرسید کاین غریو ز چیست جواب دادم کز غرو نیست هست ژغنگ. شاکر بخاری (۱). و بعید نیست که کلمه مرکب از «ز» مخفف «از» و غنگ باشد. اسدی در لغت نامه بیت فوق را بشاهد لغت زغنگ (به زاء یک نقطه) آورده است. رجوع به زغنگ شود ||. آروغ. (۱) - در فرهنگ جهانگیری این بیت با مختصر اختلافی به سوزنی نسبت داده شده است.

ژف.

[ژ] (ص) تر. برابر خشک. (برهان). ضد خشک. نمناک.

ژفت.

[ژ] (ص) (۱) تناور. (آندراج). فربه ||. لاغر. (آندراج). نحیف (از لغات اضداد است): برو بزیر رکابش چو اسب تازی چست مباش در ره حکمش چو گاو کاهل ژفت.؟ (از شعوری). (۱) - ظ. تصحیف زفت (به زاء یک نقطه) است.

ژفت.

[ژ] (ص) (۱) بخیل و ممسک: با او چگونه گشت زبان ژفت یا جواد با او چگونه رفت فلک نرم یا درشت.؟ (از شعوری). (۱) - ظ. تصحیف زفت (به زاء یک نقطه) است.

ژفته.

[ژت] (اخ) (۱) نام یکی از قضات بنی اسرائیل در قرن دوازدهم قبل از میلاد. (۱) - Jephthe

ژفر.

[ژ] (اخ) (۱) ژزف ژاک سِزر. مارشال فرانسوی. مولد بسال ۱۸۵۲ در ریوزالت و وفات بسال ۱۹۳۱ م. وی در تُنکن و ماداگاسکار و سودان تحصیل شهرت کرد و از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ سپهد سپاه فرانسه و فاتح نبرد اول مارن (سپتامبر ۱۹۱۴) بود. (۱) - Joffre.

ژفرسن.

[ژ ف س] (اخ) جفرسن. تُماس. نام سومین رئیس جمهور ممالک متحدهء آمریکای شمالی. مولد شادول بسال ۱۷۴۳ و وفات در مُنتی سلو بسال ۱۸۲۶ م. وی یکی از مؤسسين حزب دموکرات آمریکاست. رجوع به جفرسن شود.

ژفرسن باراک.

[ژ ف س] (اخ) یا ژفرسن لیکازرن. نام شهری به اتازونی در ایالت میسوری ناحیهء سن لوئی، دارای ۹۰۰۰ تن سکنه.

ژفرسن سیتی.

[ژ ف س] (اخ) (۱) نام شهری به اتازونی، کرسی ایالت میسوری، دارای ۶۷۴۲ تن سکنه. رجوع به جفرسن سیتی شود. (۱) -

Jefferson City

ژرفسن ویل.

[ژرف س] (اخ) (۱) نام شهری به اتازونی، در ایندیانا، دارای ۱۰۶۶۰ تن سکنه. (۱) – Jeffersonville

ژفرن.

[ژرف] (اخ) (۱) مادموازل ماری ترز. (۲) نام زنی با ذکاء و هوشی وافر. مولد پاریس بسال ۱۶۹۹ و وفات بسال ۱۷۷۷ م. خانه او مجمع فیلسوفان وقت بود. (۱) – Marie Therese – (۲) – Geoffrin.

ژفروای اول.

[ژفی او] (اخ) (۱) دوک برتانی از سال ۹۹۲ تا ۱۰۰۸ م. متوفی بسال ۱۰۰۸ م. (۱) – Geoffroi

ژفروای اول.

[ژفی او] (اخ) دوک آنژو از سال ۹۵۸ تا ۹۸۷ م.

ژفروای چهارم.

[ژفی چ] (اخ) ملقب به پلاننارنه (۱) از سال ۱۱۲۹ تا ۱۱۵۱ م. دوک آنژو و بسال ۱۱۴۴ دوک نرماندی. وی داماد هانری اول و پدر هانری دوم پادشاه انگلستان است. (۱) – Plantagenet

ژفروای دوم.

[ژفی دو] (اخ) مارتل. وی از سال ۱۰۴۰ تا ۱۰۶۰ م. دوک آنژو بود.

ژفروای دوم.

[ژفی دو] (اخ) سومین پسر هانری دوم پادشاه انگلیس. مولد بسال ۱۱۵۸ م. دوک برتانی از سال ۱۱۷۸ تا ۱۱۸۶ م.

ژفروای سوم.

[ژفی سو] (اخ) کنت آنژو از سال ۱۰۶۰ تا ۱۰۶۸ م.

ژفره.

[ژرف] (ا) غلبه در قمار و لعب و بازی. (این لغت در فرهنگ ناظم الاطباء آمده است و در کتب لغتی که در دسترس ما بود دیده نشد).

ژفره.

[ژ ر / ر] (۱) پیرامن دهان. (برهان). صاحب آندراج گوید: پیرامن دهان، در برهان آورده و ظن آن است که زفر یعنی دهان را زفره خوانده باشد.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) (۱) ادمن امه فلورانتن. هنرپیشهء درام و نقاش فرانسوی. مولد مگنله (اوآز) (۲) بسال ۱۸۰۴ و وفات در سن پیر-له-نمور بسال ۱۸۹۵ م. (۱) – Maignelay (Oise) – (۲) Geffroy.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) (۱) ژرژ لرد. نام شانسلیهء انگلستان در زمان سلطنت شارل دوم و ژاک دوم. مولد بسال ۱۶۴۸ در آکتن و وفات بسال ۱۶۸۹ م. در حومهء لندن. (۱) – Jeffreys.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) (۱) گوستاو. نام ادیب و نقاد فرانسوی. مولد بسال ۱۸۵۵ م. در پاریس. (۱) – Geffroy.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) (۱) ماتیو اگوست. مورخ فرانسوی. مولد پاریس بسال ۱۸۲۰ و وفات در بی اور (۲) بسال ۱۸۹۵ م. (۱) – (۲) Geffroy. Bievre –.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) (۱) اتین فرانسوا. نام پزشک و شیمی دان فرانسوی. متولد بسال ۱۶۷۲ در پاریس و متوفی بسال ۱۷۳۱ م. (۱) – Geffroy, etienne Francois.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) ژان ماری میشل. نام هنرپیشهء فرانسوی. متولد بسال ۱۸۱۳ و متوفی به پاریس بسال ۱۸۸۳ م.

ژفری.

[ژ ر] (اخ) ژولین لوئی. نام نقاد شهیر فرانسه. متولد بسال ۱۷۴۳ در رن و متوفی بسال ۱۸۱۴ م.

ژفری دلانگلی.

[ژ ر د] (اخ) (۱) نام سفیر انگلیس به دربار غازان خان ایلخان مغول. (ترجمهء ادبیات ایران تألیف برون ج ۳، از سعدی تا جامی ص ۴۶). (۱) – Geoffroy de Langley.

ژفری سن هیلر.

[ژ رُ سَ ل] (اخ) (۱) اتین. نام طبیعی دان فرانسوی. متولد در اتامپ (۲) بسال ۱۷۷۲ و متوفی به پاریس بسال ۱۸۴۴ م. وی در بیست و یک سالگی به استادی حیوان شناسی موزئوم (۳) منصوب شد و نخستین کرسی این فن را در فرانسه افتتاح کرد. او در سفر مصر همراه بناپارت بود. پسر وی ایزی دور (۴) (۱۸۰۵-۱۸۶۱ م.) نیز کارهای علمی و تتبعات پدر را ادامه داده است. (۱) - Geoffroy - Museum. (۴) - Isidore - etampes. (۳) - Saint-Hilaire. (۲)

ژفک.

[ژ] (۱) چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد خواه خشک و در عربی رمص چرک خشک و غمص چرک تر را گویند. (برهان). رمص. غمص. پیخ. پیخال چشم. خم. (زمخسری). خیم. (فرهنگ اسدی نخبجوانی). قی (در چشم). کیخ. اشک سترگشته و رنگ گردانیده در گوشه چشم و بر مژه. ژفک آب. (آندراج). ژفکاب: چشم و مژگان ز ژفک گندیده عنکبوتی به گوه غلطیده. طیان.

ژفکاب.

[ژ] (۱) مرکب آب و چرکی که در گوشه چشم جمع شده باشد خواه تر باشد خواه خشک. (برهان). پیخ. قی (در چشم). رمص. غمص. ژفک. رجوع به ژفک شود. - ژفکاب از چشم پاک کردن؛ شوخ از چشم ستردن و زدودن آن (۱). (۱) - Degluer les yeux.

ژفکر.

[ژ ک] (ص) شکبیا. (فرهنگ رشیدی) (۱). (۱) - در سراج گفته این تصحیف است و صحیح ژکفر است (بتقدیم کاف بر فا) چنانکه در تحفه و جهانگیری و فرهنگ قوسی است و مصحح قلب استعمال است پس برای آن سند میباید. (حاشیه فرهنگ رشیدی ص ۳۶۸).

ژفکناک.

[ژ] (ص مرکب) چشمی خم ناک. قی گرفته. چشم قی آلود.

ژفکیدن.

[ژ د] (مص) خیم گرفتن چشم.

ژفکیده.

[ژ د / د] (ن مف / نف) قی آلود. خم ناک (چشم).

ژفکاب.

[ژ] (ا مرکب) ژفکاب. رجوع به ژفکاب شود.

ژفکن.

[ژگ] (ص نسبی) خم ناک. قی آلود: غمیصا بایستاد بر فراق سهیل می گریست تا چشمش ژفکن شد. (تفسیر ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۸۸). عین اغمص؛ چشمی ژفکن. غمص؛ ژفکن شدن. (تاج المصادر بیهقی).

ژفکین.

[ژ] (ص نسبی) قی آلود. خم ناک. ژفکن: عین اغمص؛ چشمی ژفکین.

ژفیدن.

[ژد] (مص) تر شدن و خیسیدن، عبری ترشف گویند. (برهان).

ژفیده.

[ژد / د] (ن مف / نف) تر شده و خیسیده. (برهان). به آب تر شده (به زای تازی نیز گفته اند یعنی زفیده): از آن دم که دیده رخت را ندیده شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده (۱). روحی شارستانی (۲) (از جهانگیری). (۱) - ن ل: شده جملگی زار و بیم و ژفیده. (فرهنگ شعوری ص ۱۵). در نسخه ای از جهانگیری: از آن دم که دیده رخت را ندیده شده جمله گیتی ز ارسم ژفیده. (۲) - در جهانگیری: شیارستانی.

ژک.

[ژ / ژ] (۱) (۱) کسی بود که با خود همی دندد نرم نرم و خشم آلود گویند میژکد. (لغت نامه اسدی). سخنی که از روی غضب و خشم در زیر لب گویند. کسی که با خود همی تندد. در شیراز و خراسان ژند گویند. (برهان). سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و آن را دندنه نیز خوانند و ژکیدن مصدر آن است. (جهانگیری). کسی بود که با خود می تندد و میگرید نرم نرم به تندی و خشم آلودگی گویند همی ژکد و سودائی مزاج بود که با خود گوید و گیرد. ژک. ژند. ژندش زیر لب. ژندلند. غر و ژند (|| فعل امر) امر به ژکیدن. (برهان). (۱) - Grognon.

ژک.

[ژ] (ا) گردبرگرد دهن. (اوبهی): ز برما [ز سرما؟] ژک و پوز سگ بسته بود بز و میش بر جای بر بسته بود [کذا]. عسجدی. شاید اصل دک باشد (دک و پوز).

ژکانی.

[ژ] (اخ) مریس. نام رمان نویس و نویسنده مجارستانی. مولد کماژم بسال ۱۸۲۵ و وفات بسال ۱۹۰۴ م.

ژکارندگی.

[ژ رَد / د] (حامص) ستیزه. لجاج. لَج.

ژکاره.

[ژ رَ / ر] (ص) (۱) لجوج. ستیهنده. کینه ور. گران. (لغت نامه اسدی). ستیزه کار. خیره. ستیزنده. عنود. شوخ. شوخ چشم. شوخ دیده. چشم سفید. خیره چشم. یک دنده. یک پهلو. سمج. خودرای. رجوع به لجوج شود: تا (۲) روز پدید آید آسایش یابم (۳) زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره. خسروانی. ز خشم این کهن گرگ ژکاره ندارم جز درت اندخسواره. لیبی. و در بیت ذیل اگر مصحف نباشد معنی غیر ستیهنده دارد: مگر پروین ز دردم شد ژکاره که گرد آمد بهم چندین ستاره. فخرالدین اسعد (ویس و رامین). (۱) - (۲) Entete. - ن ل: چون. (۳) - ن ل: ... گیرم.... باشم.... آید و آسایش گیرد.

ژکاریدن.

[ژ د] (مص) لجاج کردن. ستیهیدن.

ژکار.

[ژ] (۱) نوعی از آهن میخ کوب || کلنگ نوک تیز || بیل نوک تیز || آئینه کوچک ||. تندی و تیزمزاجی. گردنکشی. تمرد. لَج و عناد. (شعوری) (۱). (۱) - معانی اول کلمه ژکار جائی دیده نشد و در معنی اخیر نیز کلمه مصحف ژکار و ژکاره است و ظاهراً از مجعولات شعوری است.

ژکاسه.

[ژ س / س] (۱) قنفذ. خارپشت. (دهار). ژکاشه. اما این کلمه ظاهراً به این صورت تصحیف ریکاسه است.

ژکاشه.

[ژ ش / ش] (۱) قنفذ. خارپشت. خارپشت تیرانداز. (۱) جانوری است خزنده که به تازی قنفذ گویند و ژکاسه نیز گفته اند. (آندراج). اما کلمه ظاهراً تصحیف ریکاسه است. (۱) - برهان قاطع این لغت را در حرف زاء یک نقطه آورده است.

ژکال.

[ژ] (۱) زغال. فحم. انگشت. ژگال. صاحب برهان گوید این لغت گویند ارمنی است.

ژکان.

[ژ / ژ] (نف) (۱) در حال ژکیدن. آنکه ژکد. کسی که با خود دمدمه کند از دلتنگی. (لغت فرس). آنکه با خود دندد از خشم و نرم نرم گیرید. (صحاح الفرس). کسی که از درد و رنج با خود سخنی می گوید و می تندد. (اوبهی). از خود رمیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب خود به خود آهسته سخن گوید و در صفاهان این نوع را لندیدن گویند. (فرهنگ خطی): هشیوار از تخمه گیوکان که بر درد و سختی نگردد ژکان. فردوسی. برفتند از ایوان (۲) ژکان و دژم دهان پر ز باد و روان پر ز غم. فردوسی.

بیامد فرخزاد آذر مکان دژم روی با زیردستان ژکان. فردوسی. چو دلو گران بر نیامد ز چاه بیامد ژکان زود شاپور شاه. فردوسی. همی رفت رنجیده زو پهلوان به ره بر بزرگان خروشان نوان بیامد ژکان از بر شاه او همه تیره دید اختر و گاه او. فردوسی. (۱) - (۲) Grondeur - ن ل: ایران.

ژکر.

[ژُک] (فرانسوی، ا) (۱) ورقی است از اوراق بازی قمار که صورت شیطانکی بر آن است و به فارسی آن را شوخ نامند. (۱) - Joker

ژگس.

[ژَک] (صوت) این لفظ در مقام معاذالله گفته میشود. (برهان). معاذالله. العیاذبالله. پناه بر خدا. (ظاهراً این کلمه تصحیف پرگس و پرگست است).

ژکفر.

[ژَف] (ص) شکبیا. صبور. (برهان). رجوع به ژفکر شود.

ژکفری.

[ژَف] (حامص) شکبائی. (برهان). صبر. شکب.

ژکندگی.

[ژ / ژُک دَ د / د] (حامص) حالت و چگونگی ژکنده.

ژکنده.

[ژ / ژُک دَ د / د] (نصف) (۱) کسی که همی ژکد و زیر لب از روی اعراض سخن گوید. لندلندکننده. غرغرکننده. ژکان. (۱) - Grogneur

ژکور.

[ژ] (ص) زُفت و بخیل و دون بود. (لغت نامه اسدی). سفله و دون همت باشد. (لغت نامه اسدی نسخه نخبوانی) (۱). ممسک. فرومایه. پست. خسیس. (برهان). رجوع به زکور شود: چرخ فلک هرگز پیدا نکرد (۲) چون تو یکی سفله (۳) و دون و ژکور خواجه ابوالقاسم از ننگ تو برنکنند سر به قیامت ز گور. رودکی. زمانه مدح تو را جاودان همی دارد از آنکه سخت عزیز است و اوست سخت ژکور. لامعی جرجانی. اگر زر نگیرم نه زاهد خسیسم و گر می نوشم نه تائب ژکورم. سنائی. بوهم هیچ حکیمی نبود از این حکمت که سال سفله و زفت و بخیل و سخت ژکور (کذا). سوزنی (از جهانگیری ||). دزد. (صحاح الفرس) (برهان). راهزن. قطاع الطریق. (برهان ||). پیچیده ||. گرفته. (برهان). (۱) - در لغت نامه اسدی چ طهران ژگور با گاف فارسی آمده است. (۲) - ن ل:

چرخ نه پرورده و پیدا نکرد. (۳) - ن ل: دزد. ننگ.

ژکور.

[ژ] (اخ) (۱) آرنه فرانسوا مارکی. نام سیاستمدار فرانسوی. مولد تورنان (سن-مارن) بسال ۱۷۵۷ و وفات در پرسله (سن-مارن) بسال ۱۸۵۲ م. (۱) - Jaucourt, Arnail....

ژکور.

[ژ] (اخ) لوئی شوالیه دو. نام دانشمند فرانسوی و یکی از نویسندگان دائرة المعارف. مولد پاریس بسال ۱۷۰۴ و وفات بسال ۱۷۷۹ م.

ژکه.

[ژک] (فرانسوی، ا) (۱) کلمه ای است انگلیسی و دخیل در زبان فرانسه و در فارسی بمعنی سوارکار و شخصی که حرفه اش تاختن اسبهای مخصوص مسابقه است. (۱) - Jockey

ژکه کلوب.

[ژک ک] (فرانسوی، مرکب) (۱) کلمه ای است انگلیسی و دخیل در زبان فرانسه بمعنی کانون و محل اجتماع سوارکاران. و آن در آغاز جمعیتی بود که بسال ۱۸۳۳ م. برای اصلاح نژاد اسب پدید آمد. (۱) - Jockey club

ژکیدن.

[ژ / ژد] (مص) (۱) با خویشتن دمدمه کردن از دلتنگی. (لغت نامه اسدی). در خود همی تندیدن و همی گفتن نرم نرم به تندی و خشم آلودگی. (لغت نامه اسدی نسخه نخبجوانی). با خود همی دندیدن نرم نرم و خشم آلود. (لغت نامه اسدی). آهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب. (برهان). کسی که با کسی همی تندد و همی دراید گویند همی ژکد. از درد یا غمی با خود سخن گفتن و تندیدن. با خود همی دندیدن و درائیدن. غرولند زدن. لندیدن. لندلند کردن. زکیدن: ای طبع سازوار چه کردم ترا چه بود با من همی نسازی و دایم همی ژکی. کسائی. از او شاه ایران فراوان ژکید برآشفت و از روزبه لب گرید. فردوسی. همه ره ز دانا همی لب مکید فرود آمد از اسب و چندی ژکید. فردوسی. بگفت این و تیغ از میان برکشید ز خون سیاوش فراوان ژکید. فردوسی. سخن همه سخن غازی بود... و پدریان را نیک از آن درد می آمد و می ژکیدند تا آخر بیفکنندش. (تاریخ بیهقی ص ۵۸). و این قوم را سخت ناخوش می آمد وی را در درجه ای بدان بزرگی دیدن، چه خرد دیده بودند می ژکیدند و می گفتند. (تاریخ بیهقی ص ۱۳۴). ژکیدن و گفتار آن قوم به حاجب میرسانیدند و او میخندیدی و از آن باک نداشتی. (تاریخ بیهقی ص ۱۳۴). خواجه [احمد حسن] آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن. (تاریخ بیهقی ص ۱۵۵). بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید. (تاریخ بیهقی ص ۱۸۱). و یوسف چه دانست که دل و جگر معشوقش بر وی مشرفند به هر وقتی و بیشتر در شراب می ژکید و سخنان فراختر میگفت که این چه بود که همگان کردیم. (تاریخ بیهقی). ای پیشه کرده نوحه بدرد گذشته عمر با خویشتن همیشه همیدون همی ژکی. لؤلؤئی (از لغت نامه اسدی نسخه نخبجوانی). (۱) - Grommeler. Gronder

ژکال.

[ژ] (ا) زغال. ژکال. فحم. انگشت.

ژکور.

[ژ] (ص) زفت. بخیل. دون. زکور. رجوع به زکور شود.

ژگون.

[ژ] (اِخ) نام کرسی بخش ژر از ولایت اُش، دارای راه آهن و قریب ۱۰۶۳ تن سکنه.

ژلا.

[ژ] (اِخ) نام شهری یونانی نشین در جنوب سیسیل قدیم مستعمره رُدس. آنجا به دست آمیلکار تسخیر و غارت گردید.

ژلاتین.

[ژ] (فرانسوی، ا) (۱) اصل آن به زبان لاتین ژلاسیو به معنی انجماد و یخ بستن است و آن ماده ای است شبیه به لرزانک میوه که از الیاف نسوج حیوانات گرفته میشود و برای ساختن چسب ها بکار میرود و در چاپ نیز بکار است. (۱) - Gelatine.

ژلاتینی شکل.

[ژش / ش] (ص مرکب) چیزی که شکل و طبیعت ژلاتین دارد. رجوع به ژلاتین شود.

ژلاز اول.

[ژ ز اَو وَا] (اِخ) (قدیس) پاپ رُم از سال ۴۹۲ تا ۴۹۶ م.

ژلاز دوم.

[ژ ز دُو وُو] (اِخ) پاپ رم از سال ۱۱۱۸ تا ۱۱۱۹ م.

ژلایشی دبوزیم.

[ژ دُ] (اِخ) (۱) ژُزف بارون دُ. نام ژنرال اتریشی. مولد سال ۱۸۰۱ در پترواراد (اسلاونی) و وفات بسال ۱۸۵۹ م. در اگرام. (۱) - Jellachich de Buzim. Jellacic.

ژلاطین.

[ژ] (فرانسوی، ا) رجوع به ژلاتین شود.

ژلبونه.

[ژء] (اخ) نام کوهی به فلسطین. رجوع به جلبوع شود.

ژلس.

[ژل] (اخ) نام دهستانی در پیرنهء سفلی ولایت پو، دارای ۱۷۲۰ تن سکنه. محصول عمده آن شراب است.

ژلکاوا.

[ژ] (اخ) نام کنونی شهر میتو در لتونی، پایتخت قدیم کورلاند روسیه، دارای ۲۸۰۰۰ تن سکنه.

ژلن.

[ژل] (اخ) (۱) نام جبار ژلا و سیراکوز از ۴۹۰ تا ۴۷۸ ق.م. وی بر کارتاژیها در هیمز ظفر یافت. (۱) - Gelon.

ژلن.

[ژل] (اخ) نام مردم سارماتی از اقوام اروپای قدیم. رجوع به سارماتی شود.

ژله.

[ژل] (فرانسوی، ۱) (۱) لرزانک. رجوع به لرزانک شود. (۱) - Gelee.

ژله.

[ژل] (اخ) (۱) کلود. رجوع به لورن شود. (۱) - Gelee.

ژلیکو.

[ژک] (اخ) (۱) ژن. نام امیرالبحر انگلیسی. مولد سوتامپتن (۲) بسال ۱۸۵۹ و وفات بسال ۱۹۳۵ م. وی فرمانده سفاین بریتانیا در جنگ دریائی ژوتلاند (۳) (۱۹۱۶) بود. (۱) - Jutland - (۲) - Southampton. (۳) - Jellicoe.

ژلیمر.

[ژم] (اخ) نام آخرین پادشاه واندالهای آفریقا. وی پس از دو سال سلطنت به دست بلیزر در ۵۳۴ م. مغلوب گشت.

ژلیوت.

[ژئیٹ] (اخ) (۱) پیر. نام خنیاگر یعنی آوازه خوان فرانسوی. مولد لاسوب و وفات در استل (۱۷۱۳ - ۱۷۹۷ م.). (۱) - Jeliotte.
Jelyotte.

ژلیه.

[ژِی] (اِخ) نام شهری در اتازونی (ایلی نوآ) بر کنار رود پلنز (۱) دارای ۲۳۳۶۵ تن سکنه. (۱) - Plaines.

ژم.

[ژ] (۱) قابله. (آندراج). ماما. ماماچه ||. دایه. (آندراج). در جای دیگر دیده نشد ||. در بعض نسخ شاهنامه، کلمه زم در ابیات ذیل به تصحیف ژم شده است: ز انبوه پیلان و شیران ژم گذرهای جیحون پر از باد و دم. به اشکش بفرمود [کیخسرو] تا سوی ژم برد لشکر و پیل و گنج و درم. فردوسی. رجوع به زم شود.

ژماروغ.

[ژ] (۱) زماروغ. سماروغ. سماروخ. گیاهی است سفید که در برشکال (۱) از جاهای نمناک روید. (آندراج). قارج. کمء. چمه. رجوع به زماروغ و سماروغ شود (۲). و ظاهراً سماروغ طملان ترکی و دنبلان و کشنج فارسی باشد. (۱) - لغت هندی است بمعنی برسات، موسم، بساره. (۲) (Mousson) - در برهان قاطع این لغت در حرف زاء معجمهء تازی ضبط شده است (Truffe).

ژموزاک.

[ژم] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش شارانت - آنفربور از شهرستان سنت، دارای راه آهن و ۲۳۷۸ تن سکنه. (۱) - Gemozac.

ژمه لی.

[ژم] (اِخ) (۱) نیکلا - نام ترانه ساز ایتالیائی ملقب به «گلوک دلیتالی» (۲). مولد بسال ۱۷۱۴ در آورسا و وفات بسال ۱۷۷۴ م. (۱) - Jommelli. Le Gluck de l'Italie. (۲)

ژمینى.

[ژ] (اِخ) هانری. نام ژنرالی رئیس ارکان حرب مارشال نی. مولد پیرن بسال ۱۷۷۹ و وفات در پاریس بسال ۱۸۶۹ م.

ژمیه.

[ژِی] (اِخ) (۱) فیرمن. نام بازیگر و هنرپیشهء فرانسوی. مولد اُبرویه بسال ۱۸۶۹ و وفات بسال ۱۹۳۳ م. (۱) - Gemier, Firmin.

ژن.

[ژ] (ص) زشت. بدهیئت. (آندراج). در زبان پهلوی زشت باشد. (فرهنگ شعوری ج ۲ ص ۵۱). فرومایه. دون. (ظاهراً از مجعولات شعوری است).

ژن.

[ژ] (اِخ) (۱) (ایتالیایی: جنوا (۲)) نام شهری در ایتالیا پایتخت لیگوری، بندری بر ساحل خلیج ژن از فروع دریای مدیترانه، دارای

۶۳۰۰۰۰ تن سکنه و آن شهری باشکوه و دارای قصور عالیه و موزه های پرنفایس و بندری تجارتی است و بدانجا کارخانه های صنعتی و کشتی سازی و نساجی و فلزکاری هست و شراب و ابریشم و روغن صادرات آن است. این شهر را در قرون وسطی لیگورها و ژن ها بنا کردند و پایتخت کشور جمهوری ژن که مردم آن در تجارت با مردم «ونیز» رقابت میکردند گردید. این بندر در ۱۶۸۴ م. بفرمان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بمباران شد و بسال ۱۷۹۸ پایتخت جمهوری لیگورین گردید و در سال ۱۸۰۵ به امپراطوری فرانسه ملحق گشت. (۱) - Genova - (۲) Genes.

ژن

[ژ] (اخ) (۱) نام کرسی بخش لاند از ولایت مُن-دو-مارسان، دارای ۶۰۸ تن سکنه. (۱) - Geaune.

ژناپ

[ژ] (اخ) (۱) نام شهری در بلژیک بر ساحل چپ رود دیل، دارای ۱۸۸۶ تن سکنه. (۱) - Genappe.

ژناتان

[ژ] (ا) نیز، یعنی لقب استهزائی که به مردم اتازونی داده اند. سام. رجوع به سام شود.

ژناترین

[ژر] (فرانسوی، ا) (۱) نام دارویی که در طب بکار است. دانشمندانی چون ماکس، یولونوسکی و نیتزبرگ به کشف ژنالکالوئیدها (۲) موفق شدند. این داروها تمامی خواص آلکالوئیدها را دارا هستند ولی سمیت آنها بسیار کمتر است. ژناترین تمام خواص آتروپین را داشته و بخوبی تحمل میشود. مقدار استعمال آن نیم تا شش میلی گرم است. این دارو را بصورت محلول و حب از راه معده و بصورت محلول قابل تزریق زیرجلدی بکار میبرند. (درمانشناسی ج ۱ ص ۱۴۰). (۱) - - (۲) Genatropine. Genalcaloides.

ژنبر

[ژمب] (ا) سبدی که بدان خس و خاشاک و خاکروبه بردارند. (آندراج). رجوع به زنبر شود.

ژن خان

[ژ] (اخ) تولی خان. (دیوان رودکی ج ۱ ص ۱۸۷).

ژند

[ژ] (ص، ا) پاره. کهنه. (برهان). جامعه مندرس. خرقه. (برهان). ژنده. دلق. مطلق کهنه و پاره. رکو. فلرز. (فرهنگ رشیدی). - ژندژند؛ پاره پاره: از بهر من نوند همی سوخت روزگار اکنون مرا بر آتش غم سوخت چون نوند هم خامهء مآثر من کرده ریزریز هم جامعهء مفاخر من کرده ژندژند. شهاب الدین بغدادی (از جهانگیری (||). ا) آتش زنه. چخماق. (برهان). زند ||. نفیر (۱).

(صباح الفرس (||). ص) بزرگ و عظیم همچون ژندپیل. (آندراج). بزرگ و مهیب. (جهانگیری). (۲) (||) اخ) نام کتاب زردشت که به زند اشتهار دارد. (برهان). صاحب آندراج گوید: کتاب زردشت... و همانا که فقره به فقره و پاره به پاره و سوره به سوره بوده همانا که این نام یافته است. رجوع به زند شود. (۱) - گمان میکنم نفیر تصحیف تفسیر و ژند صورتی از زند است. (۲) - جهانگیری ژند را بدین معنی بکسر اول آورده است. و در معنی پاره و کهنه نیز باید بکسر اول باشد چنانکه امروز متداول است.

ژند.

[ژ] (اخ) مخفف ژنده رزم: به شایسته کاری برون رفت ژند گوی دید برسان سرو بلند. فردوسی. ز فتراک زین برگشایم کمند بخوادم از ایرانیان کین ژند. فردوسی.

ژندباف.

[ژ] (ا مرکب) ژندباف. صاحب آندراج گوید: بمعنی بلبل و قمری و مثل آن و صاحب جهانگیری و مؤید به زای عربی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده و شاید که چون پره‌های بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش رنگ و لطیف نباشد ژندباف میگفته باشند. رجوع به ژندباف شود - انتهى. و این گفته بر اساسی نیست.

ژندرود.

[ژ] (اخ) زاینده رود. زنده رود اصفهان. (آندراج).

ژندژند.

[ژژ] (ص مرکب) پاره پاره. (برهان). قطعه قطعه: هم خامه مآثر من کرده ریزریز هم جامه مفاخر من کرده ژندژند. شهاب الدین بغدادی (از جهانگیری). رجوع به ژند شود.

ژندگی.

[ژ د / د] (حامص) حالت و چگونگی ژند و ژنده. پارگی. کهنگی. (غیاث). رثاث: سیه گلیم خری ژنده جل و پشما کند که ژندگیش نه درپی پذیرد و نه رفو. سوزنی.

ژند و است.

[ژ د / ا] (اخ) ژند و است. ژند و استا. ژند و اوستا. اوستا کتاب مقدس زرتشتیان و ژند یا ژند شرح آن است. رجوع به هر یک از این دو کلمه شود: یکی ژند و است آر با برسمت بزمزم یکی پاسخی برسمت (۱). فردوسی. برآمد همی گرد مرد و بجست یکی موبدی دید با ژند و است. فردوسی. پذیرم آن خردمند مهران ستاد به پیری بسی چیز دارد بیاد به کنجی نشسته ست با ژند و است از امید گیتی شده پیر و سست. فردوسی. به آن آب روشن سر و تن بشست همی خواند اندر نهران ژند و است. فردوسی. که دین مسیحا ندارد درست ره گبرگی ورزد و ژند و است. فردوسی. (۱) - ن ل: بگو پاسخ از هرچه و ابرسمت.

ژند و استا.

[ژ دُ] (اخ) ژند و اُست. اوستا نام کتاب مقدس زرتشتیان و ژند یا زند شرح آن است. رجوع به هر یک از این دو کلمه و «ژند و اُست» شود: به فرهنگیان ده مرا از نخست چو آموختم ژند و استا درست. فردوسی. بجائی که دانست آتشکده است دگر ژند و استا و جشن سده است. فردوسی. بیاراید این آتش زردهشت بگیرد همی ژند و استا به مشمت. فردوسی. یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده ژند و استا سرش. فردوسی. اگر نیستی اندر استا و ژند فرستاده را زینهار از گزند. فردوسی. بیامد بیاورد [تباک] استا و ژند چنین گفت کز کردگار بلند بریده ست بی مایه جان تباک اگر دل ندارد سوی شاه پاک. فردوسی.

ژنده.

[ژ / ژ د / د] (ص، ا) (۱) پاره. پاره پاره. ژند. کهنه. لته. دلق. رُکو. خرقة. جامهء دریده و کهن گشته. مندرس. جامهء پاره پاره. کهن. (حاشیهء لغت نامهء اسدی). خَلَق. خَلَق شده. فرسوده. مستعمل. پینه دار. دریده و کهن گشته و خَلَق باشد و آن جامه ای باشد که قلندران پوشند از لباس نکنده (۲) کرده. (نسخه ای از لغت نامهء اسدی). خُلَقان. پاره های جامهء کهنه که از راه چینند و آن شخص را نیز ژنده چین و کهنه چین گویند. (فرهنگ رشیدی): این سَلَب من بین در ماه دی ژنده چو تشلیخ در کیسیان. (۳) ابوالعباس (از صحاح الفرس). چو گل گرچه او ژنده پیراهن است ولی بوی او از دگر گلشن است. منجیک (از شعوری). تا پای نهند بر سر حزان (۴) با کون فراخ گنده و ژنده. عسجدی (۵). گر کسی دیبا پوشد تو چرا نازی چون خود اندر سَلَب ژندهء خلقانی. ناصر خسرو. مردمان بر تو بخندند ای برادر بی گمان چون پلاس و ژنده را سازی به دیبا آستر. ناصر خسرو. دید وقتی یکی پراکنده زنده ای زیر جامهء ژنده. سنائی. سیه گلیم خری ژنده جل و پشما کند که ژندگیش نه درپی پذیرد و نه رفو. سوزنی. زو دلم چون مرقع صوفی است پاره بر پاره ژنده بر ژنده. سوزنی. جز به نظم سخن کجا یابی آگهی از درست و ژندهء من. سوزنی (از جهانگیری). آسمان را بجای دلق کبود ژنده ای تازه تر ندوخته اند. خاقانی. یا دلم ده باز تا چند از بلا یا نه یاری ژنده کفشی ده مرا. عطار (از رشیدی). نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقةء ژندهء خود پاره میدوخت، سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشاره کرد به دریا که سوزنم بازدهید. هزار ماهی از دریا برآمد هر یکی سوزنی زرین به دهان گرفته. (تذکره الاولیاء). چونکه بازش کرد آن که میگریخت صد هزارش ژنده اندر ره بریخت. مولوی. یک فقیهی ژنده ها برچیده بود در عمامهء خویش در پیچیده بود. مولوی. زان عمامهء زفت نابایست او ماند یک گز ژنده اندر دست او. مولوی. ظاهر درویشی جامهء ژنده است و موی سترده. (گلستان). مزن طعنه ای خواجه بر ژنده ام که من هم خدا را یکی بنده ام. سعدی (بوستان). نه سلطان خریدار هر بنده ای ست نه در زیر هر ژنده ای زنده ای ست. سعدی (بوستان). - ژنده شدن؛ پاره و کهنه و مندرس گشتن. - ژنده کردن؛ محکم کاری نکردن. بد کار کردن: سفسف العمل؛ بد کرد کار را و محکم نکرد آن را (لم یحکمه) و ژنده کردش. (زمخشری). - امثال: ژنده باش گنده مباش. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا شود (|| ص) کلمهء ژنده در بیت ذیل معلوم نیست در چه معنی استعمال شده است، شاید: پیر: (۶) سر ژندهء زال چون برف گشت ز خون یلان خاک شنگرف گشت. فردوسی ||. مُتکبر ||. زنده. عظیم. بزرگ. (برهان). شگرف. مهیب. (برهان). مُنکر. کلان. ضخیم. رجوع به قندفیل و گنده پیر شود. این کلمه در معنی اخیر غالباً در صفت پیل آمده است و گاه در صفت برخی از درندگان مانند گرگ و شیر: از سهم و از سیاست نادر گزار تو بر گرگ ژنده (۷) پوست بدرّ سگ شبان. سوزنی. و نیز رجوع به ژنده پیل شود. (۱ - ۲) Chiffon - اصل: نکده. تصحیح قیاسی. (۳) - کذا فی الاصل. نمیدانم کلمه چیست. آیا کنشتا بوده است؟ (۴) - ن ل: هران. (۵) - در دو نسخه از لغت نامهء اسدی بیت مزبور به عنصری نسبت داده شده است. (۶) - وُلّف هم معنی پیر بدان داده است. (۷) - ن ل: دیزه.

ژنده.

[ژَد] (اخ) مخفف ژنده رزم. رجوع به ژنده رزم و ژند شود: زمانی همی بود سهراب دیر نیامد بنزدیک او ژنده شیر. فردوسی. چو بشنید سهراب برجست زود بیامد بر ژنده برسان دود. فردوسی.

ژنده پوش.

[ژ / ژَد / د] (نف مرکب) کهنه پوش. خرقه پوش. مُتَحَشَف: ز فرمان سر آزاده و ژنده پوش ز آواز بیغاره آسوده گوش (۱). فردوسی. با عقل پای کوب که پیری است ژنده پوش بر فقر دست کش که عروسی است خوش لقا. خاقانی. پس بگفتی تاکنون بودی خدیو بنده گردی ژنده پوشی را بریو. مولوی. ز ویرانه عارفی ژنده پوش یکی را نباح سگ آمد به گوش. سعدی (بوستان). چندان بمان که جامه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش. حافظ. قانعی ژنده پوش ناگاهی درمی یافت در سر راهی. مکتبی. (۱) - ن ل: ز فرمان سر آزاده چون ژنده پوش وز آواز بیغاره آسوده گوش.

ژنده پیل.

[ژَد / د] (ا مرکب) پیل بزرگ. فیل بزرگ. فیل کلان. فیل مست و خشمگین. معرب آن زندفیل است. (از تاج العروس). کلثوم: رده برکشیده سپاهش دو میل به دست چپش هفتصد ژنده پیل. فردوسی. گرازان سواران دمان و دان به دندان زمین ژنده پیلان کتان. فردوسی. خروشیدن کوس با کزنای همان ژنده پیلان و هندی درای. فردوسی. یکی پهلوان است گرد و دلیر به تن ژنده پیل و به دل نره شیر. فردوسی. یکی ژنده پیلی بیاراستند بر او تخت زرین بیاراستند. فردوسی. مبارز چو شیروی درنده شیر چو شاپور یل ژنده پیل دلیر. فردوسی. بدل گفت پیکار با ژنده پیل چو غوطه است خوردن به دریای نیل. فردوسی. نبرد کسی جوید اندر جهان که او ژنده پیل اندر آرد ز جان. فردوسی. پس لشکرش هفت صد ژنده پیل خدای جهان یاور و جبرئیل. فردوسی. ز لشکرگه پهلوان بر دو میل کشیده دورویه رده ژنده پیل. فردوسی. بزیر اندرش باره گامزن یکی ژنده پیل است گوئی بتن. فردوسی. به پیش سپاه اندرون پیل و شیر پس ژنده پیلان یلان دلیر. فردوسی. سوی سام نیرم نهادند روی ابا ژنده پیلان پرخاشجوی. فردوسی. به رزم اندرون ژنده پیل بلاست به بزم اندرون آسمان و فاست. فردوسی. به یک دست بر بسته شیر و پلنگ به دست دگر ژنده پیلان جنگ. فردوسی. ابا کوس و با ژنده پیلان مست همان گرزه گاویکر به دست. فردوسی. همی رفت شاه از بر ژنده پیل بر آن تخت پیروزه برسان نیل. فردوسی. به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل. فردوسی. همی رفت تازان سوی ژنده پیل خروشنده مانند دریای نیل. فردوسی. وزان ژنده پیلان هندی چهار همه جامه و فرش کردند بار. فردوسی. سه دیگر فرستادن تخت عاج بر این ژنده پیلان و پیروزه تاج. فردوسی. مرا خیره گشتی سر از فرّ شاه وزان ژنده پیلان و چندین سپاه. فردوسی. یکی تخت بر کوهه ژنده پیل ز پیروزه تابان بکردار نیل. فردوسی. به گرد اندرش ژنده پیلان دویست تو گفتمی به گیتی جز او شاه نیست. فردوسی. ز هاماوران بود صد ژنده پیل یکی لشکری ساخته تا دو میل. فردوسی. تهمتن بپوشید ببر بیان نشست از بر ژنده پیل دمان. فردوسی. تو گفتمی هر زمانی ژنده پیلی بلرزانند ز رنج پشگان تن. منوچهری. بارکش چون گاو میش و حمله بر چون نره شیر گامزن چون ژنده پیل و بانگ زن چون کرگدن. منوچهری. از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران بر پشت ژنده پیلان این شه کند سواری. منوچهری. پر خوری ژنده پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو. سنائی ||. کنایه از پهلوان بسیار نیرومند و دلیر: بگفتا دریغ از چنین ژنده پیل که بودی خروشان چو دریای نیل. فردوسی. تن ژنده پیل اندر آمد به خاک جهان گشت از این درد ما را خباک. فردوسی.

ژنده چین.

[ژ / ژ د / د] (نف مرکب) آنکه پاره های جامهء کهنه از راهها و کوچه ها چینند. (رشیدی). رجوع به کهنه چین شود.

ژنده رزم.

[ژ د ر] (اخ) ژند. ژنده. نام خالوی سهراب پسر شاه سمنگان از پهلوانان تورانی. او به یک مشت رستم کشته شد. فردوسی داستان وی را در شاهنامه چنین آورده است: بدانکه که سهراب آهنگ جنگ نمود و گه رفتن آمدش تنگ همی خواند پس مادرش ژنده رزم که او دیده بد پهلوان گاه بزم بد او پور شاه سمنگان زمین همان خال سهراب با آفرین بدو گفت کای گرد روشن روان فرستمت همراه این نوجوان که چون نامور سوی ایران رسد بنزدیک شاه دلیران رسد چو تنگ اندر آید سپه روز کین پدر را نمائی به پور گزین... چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز لشکر کشید تهمتن بیامد بنزدیک شاه میان بسته رزم و دل کینه خواه که دستور باشد مرا تاجور کز ایدر شوم بی کلاه و کمر بینم که این نو جهاندار کیست بزرگان کدامند و سالار کیست بدو گفت کاوس کین کار تست که روشن روان بادی و تندرست... تهمتن یکی جامهء تر کوار بپوشید و آمد نهران تا حصار بیامد چو نزدیکی دژ رسید خروشیدن و بانگ ترکان شنید بدان دژ درون رفت مرد دلیر چنان چون سوی آهوان نره شیر یکایک سران را نگه کرد و دید ز شادی رخانش چو گل بشکفید چو سهراب را دید بر تخت بزم نشسته به یک دست او ژنده رزم به دیگر چو هومان سوار دلیر دگر بارمان نامبردار شیر تو گفתי همه تخت سهراب بود بسان یکی سرو شاداب بود... ز گردان به گرد اندرش صد دلیر جوان و سرافراز چون نره شیر پرستار پنجاه با دست بند به پیش دل افروز تخت بلند... همی بود رستم بدانجا ز دور نشسته نگه کرد مردان تور به شایسته کاری برون رفت ژند گوی دید برسان سرو بلند بدان لشکر اندر چو کس نبود بسودش بتندی و پرسید زود چه مردی بدو گفت با من بگوی سوی روشنی آی و بنمای روی تهمتن یکی مشت بر گردنش بزد تیز و برشد روان از تنش بدان جایگه خشک شد ژنده رزم سرآمد بر او روز پیکار و بزم زمانی همی بود سهراب دیر نیامد بنزدیک او ژنده شیر نگه کرد سهراب تا ژنده رزم کجا شد که جایش تهی شد ز بزم برفتند و دیدندش افکنده خوار بر آسوده از بزم و از کارزار به سهراب گفتند شد ژنده رزم سرآمد بر او کار پیکار و بزم چو بشنید سهراب برجست زود بیامد بر ژنده برسان دود ابا چاکر و شمع و خنیاگران بیامد ورا دید مرده چنان شگفت آمدش سخت و خیره بماند دلیران و گند آوران را بخواند بدیشان چنین گفت سهراب شیر که ای بخردان و ردان دلیر یک امشب شما را نباید غنود همه شب سر نیزه باید بسود که گرگ اندر آمد میان رمه سگ و مرد را دید در دمدمه ربود از دلیران یکی گوسفند بزاری و خواریش چونین فکند اگر یار باشد جهان آفرین چو نعل سمندم بساید زمین ز فتراک زین برگشایم کمند بخواهم از ایرانیان کین ژند... که گر گم شد از تخت من ژنده رزم نیاید همی سیر جانم ز بزم...

ژنده شیر.

[ژ د / د] (ا مرکب) شیر بزرگ. شیر کلان. شیر خشمناک. رجوع به ژنده شود: زمانی همی بود سهراب دیر نیامد بنزدیک او ژنده شیر. فردوسی.

ژنده فروش.

[ژ / ژ د / د] (نف مرکب) کهنه فروش. نجاج. (زمخشری).

ژنر.

[ژ ن] (اخ) (۱) جنر. ادوارد. نام طبیب معروف انگلیسی مخترع واکسن. مولد و وفات در برکلی از ناحیهء گلوستر (۱۷۴۹-۱۸۲۳)

م. (۱) - Jenner, Edward.

ژنرال.

[ژن] (فرانسوی، ا) (۱) یکی از درجات نظامی. سرتیپ. (۱) - General.

ژنرال قنصل.

[ژن ق] (فرانسوی، ا مرکب) یا ژنرال قنصل. سرکنصل و کارپرداز اول. آنکه تعهد امور ابناء کشور خویش را در مملکت بیگانه کند.

ژنرال گاردان.

[ژن] (اخ) رجوع به گاردان شود.

ژنالیف.

[ژن] (اخ) نام قصر پادشاهان مغاربه (۱) نزدیکی الحمراء واقع در غرناطه و آن نمونه بارزی از فن معماری عرب و دارای باغهای دلکش و باشکوه است. (۱) - Des Rois Maures.

ژنز.

[ژ] (اخ) (۱) جُنز. اینیگو. نام معماری انگلیسی. مولد سال ۱۵۷۳ در اسمیت فیلد و وفات بسال ۱۶۵۲ م. وی ملقب به «لوپالادیو آنگله» (۲) و اصلاً اسپانیولی است. (۱) - Le Palladio Anglais - (۲) - Jones, Inigo.

ژنز.

[ژ] (اخ) جُنز. ژان پل. نام ملاح و دریاداری از مردم اکس. مولد کیرک بان بسال ۱۷۴۷ و وفات در پاریس بسال ۱۷۹۲ م. وی در جنگ استقلال امریکا سمت امیرالبحری سفاین آن کشور را داشت.

ژنز.

[ژ] (اخ) جُنز. ویلیام. نام مستشرق هندشناس انگلیسی. مولد لندن بسال ۱۷۴۶ و وفات در کلکته بسال ۱۷۹۴ م.

ژنزارت.

[ژن ر] (اخ) (۱) نام دریاچه ای است به فلسطین. رجوع به تیرباد شود. (۱) - Genesareth.

ژنزاک.

[ژ] (اخ) نام کرسی ولایت شارانت سفلی، دارای راه آهن و ۳۱۴۲ تن سکنه. محصولات عمده آنجا شراب و عرق و احجار

ساختمانی است.

ژنس.

[ژ] (اخ) (قدیس) نام اسقف کلرمن. وی در حدود سالهای ۶۰۰ تا ۶۶۲ م. می زیسته و ذکران او سوم ژوئن است.

ژنریک.

[ژس] (اخ) نام پادشاهی از واندالها (۱) فاتح افریقا و مؤسس سلطنت وسیعی در آنجا و مخرب یونان و روم. (۴۲۸-۴۷۷ م.). (۱) - Vandales

ژسن.

[ژس] (اخ) (۱) جانسن. اندریو. نام رئیس جمهوری اتازونی در سال ۱۸۶۵ م. وی پس از کشته شدن لینکلن به مقام ریاست جمهور رسید (۱۸۰۸-۱۸۷۵ م.). (۱) - Johnson, Andrew

ژسن.

[ژس] (اخ) (۱) جانسن. بنژامن. نام یکی از بهترین شعرای درام نویس انگلیس. مولد و ستمینستر بسال ۱۵۷۲ یا ۱۵۷۳ و وفات بسال ۱۶۳۷ م. وی را بن ژسن نیز میگفتند. (۱) - Jonson, Benjamin

ژسن.

[ژس] (اخ) جانسن. سموئل. نام نویسنده و نقاد انگلیسی متولد در لیشفیلد و متوفی در لندن (۱۷۰۹-۱۷۸۴ م.). مؤلف کتاب تذکره زندگانی شعرای انگلیس.

ژنسیر.

[ژس] (اخ) (۱) رسینیل دوژنسیر. نام ترانه سازی از اهالی فرانسه. مولد پاریس بسال ۱۸۳۹ و وفات بسال ۱۹۰۳ م. (۱) - Joncieres

ژنک.

[ژ] (فرانسوی) (۱) نامی است اصلاً چینی و مستعمل در زبان فرانسه بمعنی کشتی مخصوص بادبان داری که برای حمل و نقل های تجارتي یا امور نظامی و جنگی در شرق اقصی بکار میرود و تا حدود ۴۰۰ تن ظرفیت دارد. ژاپنی ها این نوع کشتی را در کشنشین بکار میبرند. جُنک. رجوع به جُنک شود. (۱) - Jonque

ژنکینگ.

[ژک] (اخ) نام شهری در سوئد بر کنار وِتر، دارای ۳۰۰۰۰ تن سکنه. آنجا مرکز کارخانه های کبریت سازی است.

ژنگ.

[ژ] (اخ) کتاب مانی نقاش و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست. (برهان). ارژنگ. کتاب منسوب به مانی و ظاهراً ژنگ مخفف این کلمه باشد: آن صحن چمن که از دم دی گفتمی دم گرگ یا پلنگ است اکنون ز بهار مانوی طبع پر نقش و نگار همچو ژنگ است. (منسوب به رودکی از جهانگیری (||). ۱) چین و شکنجی که بر روی و اندام مردم پدید آید از پیری. (برهان). آژنگ. و ظاهراً ژنگ بدین معنی مخفف این کلمه است ||. قطره باران. (جهانگیری) (برهان). و به این معنی در بعضی فرهنگها با اول مکسور و یاء معروف مرقوم است ||. صاحب آندراج گوید: بمعنی جلاجل نیز هست لیکن در نسخهء لسان الشعرا که نزد کاتب است نیست اما ژنگ با زای تازی بمعنی جلاجل آمده است: سواران و پیلان بدر بر پهای خروشیدن ژنگ و هندی درای (۱). فردوسی ||. ژنگ. زنگار. زنگی که در فلزات بر اثر رطوبت و غیره پیدا شود. رجوع به ژنگار شود: به می بر پراکند مشک و گلاب شد آن طشت بی ژنگ چون آفتاب. فردوسی. مدارید کردار او بس شگفت که روشن دلش ژنگ (۲) آهن گرفت. فردوسی. (۱) - ن ل: ژنگ با کره نای. (۲) - ن ل: ژنگ.

ژنگا.

[ژ] (۱) سُم شکافتهء آهو و گاو و امثال آن. (آندراج از انجمن آرا) (۱). (۱) - اصل کلمه زنگله است نه ژنگا و به احتمال قوی در ضبط آن اشتباه شده است.

ژنگار.

[ژ] (۱) زنجار. زنگار. زنگ. ژنگ. زنگی که در فلزات از اثر رطوبت و غیره پیدا شود. بعضی فرهنگها ژنگار یا زنگار را بخصوص به رنگ سبز که بر فلز نشیند اطلاق کرده اند: بشستن بدین به و آب پاک وز او دور شد گرد و ژنگار (۱) و خاک. فردوسی. «هرگاه که صیقل بر آنجای نهی و صیقل زنی البته آن ژنگار از وی زائل گرداند... لاجرم سزای آن را ژنگار طبع و ختم بر آنجا نهاد». (کتاب المعارف). (۱) - ن ل: زنگار.

ژنگارزده.

[ژ ز دَ / د] (ن مف مرکب) زنگارخورده. ژنگار گرفته. ژنگ زده. ژنگ بسته. زنگ خورده. ژنگ خورده. زنگ زده. زنگ گرفته.

ژنگاری.

[ژ] (ص نسبی) زنگاری. برنگ زنگار. زنگ زده.

ژنگدان.

[ژ] (۱) زنگدان. زنگ. زنگله. جلاجل. ژنگدن. (برهان). زنگوله. زنگهای کوچک اطراف دورویه.

ژنگدن.

[ژ دَ] (۱) ژنگدان. رجوع به ژنگدان شود.

ژنگ کیند.

[ژ] (اخ) (۱) ژهان بارتلد. نام نقاش و گراوورساز هلندی، متولد در لاتروپ بسال ۱۸۱۹ و متوفی بسال ۱۸۹۱ م. (۱) - Jongkind.

ژنگله.

[ژ گ ل / ل / ل] (۱) سیمی که شکافته باشد همچون سُم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن. (برهان). ظلف. (مهدب الاسماء). زنگله. کفشک. (التفهیم).

ژنگلیچه.

[ژ گ چ / چ / چ] (۱) مصغر) نوعی از جلاجل که دهانش فراخ باشد. (آندراج). زنگوله دهان گشاده.

ژنگوی.

[ژ] (اخ) نام یکی از بزرگان چین: به چین اندرون بود حسنوی (۱) نام دگر سرکشی بود ژنگوی (۲) نام فردوسی. (۱) - ن ل: به چین مهتری بود چینی نام. (۲) - ن ل: ژنگوی.

ژنگه.

[ژ گ / گ / گ] (۱) آفتی که به غله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود. (برهان). (۱). (۱) - Ergot de seigle

ژنهایک.

[ژ ن] (اخ) (۱) نام کرسی بخش گارد از ولایت آلیس نزدیک گاردنت، دارای راه آهن و ۱۰۰۹ تن سکنه. (۱) - Genolhac.

ژن.

[ژ ن] (اخ) فرانسوا. نام عالم فرانسوی متولد در آمین بسال ۱۸۰۳ و متوفی بسال ۱۸۵۶ م.

ژنو.

[ژ نو] (اخ) (۱) نام شهری در سویس و کرسی بخشی به همین نام بر کنار دریاچه لمان، دارای ۱۳۵۰۰۰ تن سکنه. این شهر را دانشگاهی است که کالون بنا نهاده و نیز در آنجا مؤسسات بزرگی از قبیل موزه و کتابخانه عمومی و کارخانه های ساعت سازی و صنایع ظریفه و شیمیائی وجود دارد. شهر ژنو از جهت صفا و جودت هوا گردشگاه ملل خارجی است. جامعه ملل سابقاً در این شهر تشکیل میشد. کانتون ژنو را قریب ۱۸۰۰۰۰ تن سکنه است. (۱) - Geneve.

ژنو.

[ژ نو] (اخ) (دریاچه...) نام دیگر دریاچه لمان در جنوب غربی سوئیس شمال آلپ های ساووا و به زیبایی منظر شهره است. این

دریاچه قریب ۳۷۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و طول آن هفتاد کیلومتر و عرضش دوازده کیلومتر و عمق ژرفترین جای آن ۳۳۰ متر است.

ژنود.

[ژ] (اخ) (۱) آبه آنتوان اژن. نام عالم کاتولیک فرانسوی. مولد منتلیمار بسال ۱۷۹۲ و وفات در جزایر هیر بسال ۱۸۴۹ م. (۱) - Genoude.

ژنور.

[ژ نوژ] (اخ) (۱) نام گردنه ای است در آلپهای کوتین (۲) مابین بریانس و سوز، دارای ۱۸۶۰ متر ارتفاع. (۱) - (۲) - Genevre. Cotiennes.

ژنوسکوپولامین.

[ژ نُس کُ پُ] (فرانسوی، ا) (۱) یا اینوکسیداسکوپولامین از ژنالكالوئیدهاست. سمیت آن از اسکوپولامین کمتر و اثر آن کاملاً مشابه است. مقدار استعمال آن روزی یک تا سه میلی گرم از جبهای نیم میلی گرمی محلولات خوراکی که هر بیست قطره آن برابر یک میلی گرم است و آمپولهای نیم تا یک میلی گرمی. (درمانشناسی ج ۱ ص ۱۴۸). (۱) - Genoscopolamine.

ژنوی یو.

[ژ ن وی یو] (اخ) (۱) نام قدیسه متولد در نانتر بسال ۴۲۰ و متوفی در پاریس بسال ۵۱۲ م. ذکران وی سوم ژانویه است. او با آتیلاوی خونخوار معروف معاصر بود و سکنه پاریس را امیدوار ساخت که از خطر هجوم وی مصون خواهند ماند و از قضا این پیش بینی به صحت پیوست. (۱) - Genevieve.

ژنوی یو.

[ژ ن وی یو] (اخ) (آبی دوست...) این بنا در سال ۵۰۸ م. بوسیله کلویس بر روی تپه ای در پاریس (محل کنونی مدرسه هانری چهارم) تأسیس شد. جمعیت شانوی سنت ژنوی یو که بنام ژنوفن (۱) نیز خوانده میشود در سال ۱۶۳۴ م. به دست کاردینال لارشفوکو (۲) به شکل دیگر درآمد. کتابخانه ژنوفن ها در ۱۷۹۱ بسته شد و سپس بصورت کتابخانه عمومی سنت ژنوی یو درآمد. (۱) - La Rochefoucauld - Genovefains. (۲)

ژنه.

[ژ ن / ن] (ا) (۱) نیش سوزن || نیش جانوران گزنده مانند زنبور و پشه و امثال آن. (برهان). صاحب آندراج گوید تبدیل زنه است. (۱) - Dard.

ژنه.

[ژِن] (اِخ) (۱) (قدیس) نام آرتیست و ممثل رومی معاصر دیوکلستین امپراطور روم. او در سال ۲۸۶ یا ۳۰۳ م. به جرم نصرانیت به شهادت رسید. وی قهرمان تراژدی «ژترو» است و ذکران او ۲۶ اوت است. (۱) - Genest. Genes (Saint).

ژنی.

[ژ] (فرانسوی، ص) (۱) داهیه. نابغه. داهی. (۱) - Genie.

ژنیان.

[ژِن] (۱) نانخواه و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند. (برهان). همان زنیان است به زای تازی که نانخواه باشد. (آندراج).

ژنیان.

[ژ] (اِخ) (خانه... یا خان...) نام منزلی و دهی است نزدیک به شیراز. (آندراج) (انجمن آرا).

ژنی دزار.

[ژ د] (اِخ) (۱) (لو...) نام حجاری خفته رسته ای از آنتونن مرسیه که اینک در موزه لوور است. (۱) - Genie des Arts (le).

ژنیوس.

[ژ] (اِخ) (۱) نام یکی از خدایان شهر ازمیرنا. رجوع به ازمیرنا شود. (ترجمه تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱). (۱) - Jenius.

ژو.

[ژ / ژُو] (۱) دریا بود. (لغت نامه اسدی): مرد ملاح تیز اندک رو (۱) راند بر باد کشتی اندر ژو. عنصری. (۱) - شاید: مرد ملاح پیر اندک گو.

ژو.

[اِخ] (۱) نام قلعه دُوب در مرز فرانسه و سویس در چهار کیلومتری پونتارلیه. (۱) - Joux.

ژو.

[ژُو] (اِخ) (۱) پُل. نام مورخ ایتالیائی. مولد کم (۲) (۱۴۸۳-۱۵۵۲ م.). (۱) - Come - (۲) - Jove.

ژوآن.

[اِخ] (۱) نام خلیجی در جنوب غربی ایالت آلپ ماری تیم. ناپلئون اول در بازگشت خود از جزیره الب در این خلیج از کشتی پیاده شد. (۱) - Jouan. Juan.

ژوآن دتریش.

[د] (اخ) (۱) نام پسر صلیبی شارل کن متولد در راتیسبن و متوفی به نامور (۱۵۴۷-۱۵۷۸ م). وی حاکم هلند بود. (۱) Juan - d'Autriche.

ژوآن دتروش.

[د] (اخ) نام پسر غیرقانونی فیلیپ چهارم پادشاه اسپانی، متولد در مادرید بسال ۱۶۲۹ و متوفی بسال ۱۶۷۹ م. وی وزیر شارل دوم بود.

ژوآن ژوآن.

[اخ] (۱) نام طایفه ای از ترکان آسیای مرکزی در قرن ششم هجری. (دیوان رودکی ج ۱ ص ۱۷۹). (۱) Juan Juan.

ژوآن فرنانده.

[ف د] (اخ) (۱) نام جزیره ای در اقیانوس کبیر در مغرب شیلی، دارای ۳۰۰ تن سکنه. (۱) Juan Fernandez.

ژوآن له پن.

[ل پ] (اخ) (۱) نام محلی از آلپهای ماری تیم (واقع در کمون آنتیب)، دارای راه آهن و یکهزار تن سکنه. (۱) Juan-les-Pins.

ژوآنویل.

[آن] (اخ) (۱) نام کرسی بخش هت-مارن، دارای ۳۶۶۲ تن سکنه. (۱) Joinville.

ژوآنویل.

[آن] (اخ) ژان دو. نام مورخ فرانسوی و مشاور سن لوئی. متولد در ژوآنویل (هت مارن) بسال ۱۲۲۴ و متوفی بسال ۱۳۱۷ م. نوشته های او راجع به تاریخ زندگی سن لوئی و جنگهای صلیبی از مدارک و منابع گرانبها بشمار میرود.

ژوآنویل.

[آن] (اخ) فرانسوا دوک دُرلثان پرنس دو. نام ملاح فرانسوی و سومین پسر لوئی فیلیپ پادشاه فرانسه. متولد در نویی (۱) بسال ۱۸۱۸ و متوفی در پاریس بسال ۱۹۰۰ م. (۱) Neuilly.

ژوآنویل لوپن.

[آن ل پ] (اخ) (۱) نام کمونی از ایالت «سن» ولایت سو (۲)، کنار رود لامارن، دارای ۱۳۴۲۵ تن سکنه. (۱) Joinville-le-Pont. (۲) - Sceaux.

ژوانبی.

[آن] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش یُن، واقع در ۲۵ کیلومتری شمال غربی اُکسر، دارای راه آهن و ۶۶۷۱ تن سکنه. (۱) - Joigny.

ژوارز.

[ر] (اِخ) (۱) بنیتو. نام رئیس جمهور مکزیک. مولد سان پابلو گلاتائو در سال ۱۸۰۶ و وفات به مکزیکو در سال ۱۸۷۲ م. (۱) - Juarez, Benito

ژواغار.

[ژ] (اِخ) نام مُغی است. (لغت نامهء اسدی). نام مغی می فروش است. نام یکی از بت پرستان بوده است. (برهان): گفتا که یکی مشککی است نی مشکک تبتی کاین مشکک حشونقبی است از خم ژواغار (۱). ابوالعباس. رجوع به خشوفغن شود. و اینکه بعض لغت نامه ها و شمس فخری کلمه را معنی مطلق مغ و غیره داده اند غلط است: ز یمن اهتمام او در اسلام عجب نبود ز ایمان ژواغار. شمس فخری (از جهانگیری). (۱) - کذا فی الاصل و شاید: گفتا که بلی مشکک است نی مشکک تبت کاین مشکک از مشکک خشوفغن است از حُم ژواغارا.

ژواله.

[ژ ل / ل] (ا) گلوله. مهره. غالوک. ژواله. رجوع به ژواله شود.

ژوئن.

[ء] (فرانسوی، ا) (۱) نام ماه ششم از سال مسیحی. - ژوئن ۸۴۸۱ (ژورنه دو)؛ شورش که بر اثر اخراج ۱۲۰۰۰۰ تن کارگر از کارخانه های ملی در پاریس اتفاق افتاد و مدت چهار روز آن شهر به خاک و خون کشیده شد و سرانجام به دست ژنرال کاوینیاک بار دیگر آرامش و نظم برقرار گردید. (۱) - Juin.

ژوئوردیلن.

[ژ د ی ل] (اِخ) (۱) نام شاهکار هنری رافائل در قصر سیارا در رُم. (۱) - Joueur de violon.

ژوئوزدسله.

[ژ د س ل] (اِخ) (۱) نام مجسمه ای عتیق در موزه لوور ||. نام مجسمه ای عتیق در موزه برلن. (۱) - Joueur d'osselets.
(la).

ژواه.

[ژ] (ا) زواه. رجوع به زواه شود.

ژوئی.

(اخ) ویکتور ژُزف ایتین. نام ادیب درام نویس فرانسوی متولد در ژوئی-آن-ژزاس (۱۷۶۴-۱۸۴۶ م.).

ژوئی آن ژزاس.

[آژ] (اخ) (۱) نام کمونی در «سن-اواز» از ولایت ورسای برکنار بیور به فرانسه، دارای ۲۰۲۹ تن سکنه. (۱) - Jouy-en-Josas.

ژوئیف.

(اخ) (۱) نامی که در عصر یونانی-رومی به قومی که از نسل ابراهیم بودند و خدای یهود و اسرائیل را می پرستیدند داده می شد. (۱) - Juifs.

ژوئیف اران.

[ا] (اخ) (۱) یهودی سرگردان. (۱) - Juif errant.

ژوایوز.

[یژ] (اخ) (۱) آن دوک دو. نام ندیم هانری سوم و دریاسالار فرانسه. متولد بسال ۱۵۶۱ و مقتول در جنگ کوترا بسال ۱۵۸۷ م. (۱) - Joyeuse.

ژوایوز.

[یژ] (اخ) فرانسوا دو. نام کاردینال فرانسوی. برادر ژوایوز (آن دوک دو) (۱۵۶۲-۱۶۱۵ م.).

ژوایوز.

[یژ] (اخ) هانری دو. نام مارشال فرانسوی. برادر ژوایوز (آن دوک دو) (۱۵۶۷-۱۶۰۸ م.).

ژوئیه.

[ی] (فرانسوی، ا) (۱) نام ماه ششم از سال مسیحی. (۱) - Juillet.

ژوئیه.

[ی] (اخ) ژوئیه (ژورنه دوکائرز...) نخستین شورشی که مردم پاریس در ابتدای انقلاب فرانسه کردند و آن منتهی به گرفتن باستیل گشت.

ژوئیه.

[ی] (اخ) ژوئیئه ۱۸۳۰ (رولوسیون...، یا ژورنه دو) نام روزی که مردم پاریس بر شارل دهم بشوریدند.

ژوئیئه.

[ی] (اخ) (کلن دو...) نام ستونی از برنز به ارتفاع ۵۰ متر که به یادگار انقلاب ژوئیئه ۱۸۳۰ جای زندان باستیل در پاریس برپا شده است و مجسمه ای از برنز که نماینده فرشته آزادی است بر آن قرار دارد.

ژوئی.

(اخ) (۱) نام کمونی در سن-مارن، از ولایت مو، دارای ۱۰۵۰ تن سکنه و مدرسه مشهوری که بسال ۱۶۳۸ م. تأسیس شده است.
(۱) - Juilly

ژوبای اول.

[ی] او و [اخ] نام پادشاه نومیدی (۱) از قسمت پمپه. متوفی بسال ۴۲ ق.م. (۱) - Numidie.

ژوبای دوم.

[ی] دو و [اخ] نام پسر ژوبای اول و پادشاه مریتانی. متوفی بسال ۱۸ م. وی را بزبان یونانی تصانیفی در باب تاریخ است.

ژوبر.

[ب] (اخ) (۱) بارتلمی. نام ژنرال فرانسوی متولد به پُن-دُو (۲) مقتول در جنگ نُوی (۳) (۱۷۶۹ - ۱۷۹۹ م.). (۱) - (۲) Joubert.
(۳) - Novi - Pont-de-Vaux.

ژوبر.

[ب] (اخ) پیتروس ژاکوبوس. نام ژنرالی از مردم ترانسوالی. متولد در کانگو (ناتال) بسال ۱۸۳۱ و متوفی بسال ۱۹۰۰ م. وی بواسطه جنگهای ۱۸۸۱ و ۱۸۹۹ خود علیه انگلیس مشهور است.

ژوبر.

[ب] (اخ) ژُزف. نام دانشمند علم الاخلاق فرانسوی. متولد در مُنتینیاک بسال ۱۷۵۴ و متوفی بسال ۱۸۲۴ م.

ژوبین.

(۱) ژوبین. ژوبین. رجوع به هر دو کلمه شود.

ژوبین زن.

[ز] (نف مرکب) رجوع به ژوبین زن شود.

ژوبین کش.

[ک / ک] (نف مرکب) رجوع به ژوبین کش شود.

ژوبین ور.

[و] (ص مرکب) رجوع به ژوبین ور شود.

ژوپتر.

[ت] (اخ) (۱) ژوپتر یا زئوس بنابر افسانه های یونان قدیم پسر کیوان (۲) است که یونانیان و رومیان او را پدر و خدای خدایان می پنداشتند. ژوپتر نخست پدر را از آسمانها بزیر افکند، پس از آن دریاها و دوزخ را به برادران خود نپتونوس و پلوتو (رجوع به این دو نام شود) سپرده خود سلطنت آسمانها و زمین را اختیار کرد. زن ژوپتر ژونو نام داشت و خواهر وی بود که از او وولکانوس و مارس (رجوع به این دو نام شود) بوجود آمدند. نویسندگان یونان و روم قدیم را درباره ژوپتر افسانه ها و داستانهای بسیار است. (ترجمه تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱). (۱) - Saturne - (۲) Jupiter.

ژوپتر.

[ت] (اخ) مشتری. برجیس. سعد اکبر.

ژوبی تر آمون.

[ت] (اخ) یکی از القاب اسکندر کبیر، و شرح آن چنین است: زمانی که اسکندر کبیر در مقدونیه بود خود را پسر زئوس یا ژوپتر که بنابر افسانه های قدیم یونان خدای خدایان بود می دانست. از اینرو بعدها که از مصر به معبد آمون رفت کاهن آنجا از راه چالپوسی و تملق، او را ژوبی تر آمون خواند و از آن ببعده فکر پسر خدا بودن بقدری در مغز اسکندر قوت یافت که می خواست او را پسر خدا خطاب کنند. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۷۴۰).

ژوپتر آنتیوپ.

[ت] (اِیْپ) (اخ) (۱) نام تصویر تیتان در موزه مونیخ. نام همان تصویر در موزه لوور. نام تصویری از آثار رافائل در رم. نام تصویری از آثار پوسن (۲) در تالار ملی. (۱) - Poussin - (۲) Jupiter et Antiope.

ژوپتر المپین.

[ت] (اَلِی) (اخ) نام مجسمه ای باستانی از شاهکارهای فیدياس مجسمه ساز معروف یونانی که از عجایب سبعة عالم به شمار است.

ژوبین.

(۱) (۱) حربه ای است که در قدیم بدان جنگ می کردند. (آندراج). صورتی از زوبین است. نصلان. نیزه کوتاه قد، و آن حربه ای بود که بجانب دشمن می افکندند. قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آن را سیل (به یاء مجهول) گویند. (غیاث). نیزه کوچک

که بر سر آن دو شاخه باشد. (غیاث). ژوپین. زوپین. رجوع به زوپین شود. عَنَزَةٌ. نیزه چه. مزراق (۲). نیزه خرد: آن دیالم از سر کوه تیر و ژوپین روان کردند و سنگ همی انداختند و مسلمانان بر سر کوه نتوانستند شدن بازگشتند. (بلعمی ترجمه تاریخ طبری). ز پنهان بدان شاهزاده سوار بینداخت ژوپین زهرآب دار گذاره شد از خسروی جوشنش به خون تر شد آن شهر یاری تنش. دقیقی. همان تیز ژوپین زهرآب‌دار که بر آهنین کوه آرد گذار. دقیقی (از شاهنامه). درفشیدن خشت و ژوپین ز گرد چو آتش پس پرده لاجورد. فردوسی. کنون خوردنت زخم ژوپین بود تنت را کفن چنگ شاهین بود. فردوسی. ز توران بسیجیده آمد دمان به ژوپین گودرز بودش زمان. فردوسی. چو شیر ژبان اندر آمد بسر به ژوپین پولاد خسته جگر. فردوسی. بینداخت ژوپین به پیران رسید زره در برش سربسر بردرید. فردوسی. بینداخت ژوپین بکردار تیر بر آمد به بازوی سالار پیر. فردوسی. گرفته سپر پیش و ژوپین به دست به بالا نهاده سر از جای پست. فردوسی. به قلب اندرون شاه مکران بخست به ژوپین و زان خستگی هم نرست. فردوسی. درخشیدن تیغ و ژوپین و خشت تو گفتمی زمین بر هوا لاله کشت. فردوسی. ز پیکان و از گرز و ژوپین و تیر زمین شد بکردار دریای قیر. فردوسی. دهید ار به گرز و به ژوپین دهید سران را ز خون تاج بر سر نهید. فردوسی. به ژوپین و خنجر به گرز و کمان همی رزم جویند با بد گمان. فردوسی. چنان دان که او سنگ و آهن خورد همان تیر و ژوپین بر او نگذرد. فردوسی. به نستین گرد و گلباد گفت که ژوپین و خنجر بیاید نهفت. فردوسی. بفرمود تا تخت زرین نهند به میدان پر خاش ژوپین نهند. فردوسی. بر آمد خروش ده و دار و گیر چو باران ببارید ژوپین و تیر. فردوسی. کمانهای چاچی و تیر خدنگ سپرهای چینی و ژوپین جنگ. فردوسی. یلان را به ژوپین و خنجر زیند سر سرکشان را ز تن برکنید. فردوسی. به ژوپین گراز و تدروان به باز بگیریم یکسر بروز دراز. فردوسی. پیاده شد از اسب ژوپین به دست همی رفت پویان بکردار مست. فردوسی. همه رزم را دل پر از کین کنیم تن دشمنان جای ژوپین کنیم. فردوسی. سپهدار توران بر آراست جنگ گرفتند کوپال و ژوپین بچنگ. فردوسی. چو سی و سه جنگی ز تخم پشنگ که ژوپین بدی سازشان روز جنگ. فردوسی. ورا نام گسته هم گزدهم خوان نترسد ز ژوپین و از استخوان. (۳) فردوسی. بر او تیر و ژوپین نیاید بکار سزد گر پیاده کند کارزار. فردوسی. به یارانش فرمود کاندر نهید به تیر و به ژوپین و خنجر دهید. فردوسی. هزار و صد و شصت خسرو پرست پیاده همی رفت ژوپین به دست. فردوسی. برفتند شمشیر و ژوپین بکف کشیده سپه بر سه فرسنگ صف. فردوسی. همه شب همی لشکر آراستند همه تیغ و ژوپین پیراستند. فردوسی. در آورد بر چنگ ژوپین جنگ بینداخت بر رستم تیز چنگ. فردوسی. سواران به میدان بکردار گرد به ژوپین گرفتند ننگ و نبرد. فردوسی. دو رویه سپه بر کشیدند صف (۴) همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف. فردوسی. ز باران ژوپین و باران تیر زمین شد ز خون چون یکی آبگیر. فردوسی. ز بس تیر و ژوپین و نوک سنان نداند کنون گو رکاب از عنان. فردوسی. خروشی بر آمد ز طلحد و گو که از باد ژوپین من دور شو. فردوسی. (۱) - (۳) Javelot. (۲) - Javeline) - ن ل: که ترسان از او شیر را استخوان. (۴) - ن ل: سپاه از دو رویه کشیدند صف.

ژوپین زن

[ز] (نف مرکب) آنکه ژوپین افکند. نیزه زن. رجوع به زوپین زن شود: سپه بود بر میمنه چل هزار سواران ژوپین زن (۱) و نیزه دار. فردوسی. راوت (۴) ژوپین زن خارا شکاف پشت به پشت از پی روز مصاف. امیر خسرو (از آندراج). (۱) - ن ل: ژوپین ور و در این صورت شاهد اینجا نیست.

ژوپین کش

[ک / ک] (نف مرکب) حامل زوپین. نیزه دار. رجوع به زوپین کش شود: پیامد سپردار و ژوپین کشان بجستند از آن تازیانه نشان. فردوسی.

ژوپین ور.

[و] (ص مرکب) حامل نیزه. سنان دار. نیزه دار. بردارنده زوپین. رجوع به زوپین ور شود: چو دربان بدید آن سپاه گران سپردار بسیار و ژوپین وران. فردوسی. صفی برکشیدند پیش سوار سپردار و ژوپین ور (۱) و نیزه دار. فردوسی. پیاده سپردار ژوپین وران شده انجمن لشکر بی گران. فردوسی. همه دشت ژوپین ور و نیزه دار به یک سو پیاده به یک سو سوار. فردوسی. سپر بر گرفتند ژوپین وران بگشتند با خشتهای گران. فردوسی. سپه بود بر میمنه چل هزار سواران ژوپین ور نیزه دار. فردوسی. برفتند آنگاه ژوپین وران ابا جوشن و خشتهای گران. فردوسی. (۱) - ن ل: ژوپین زن و در این صورت اینجا شاهد نیست.

ژوتلند.

[ل] (اخ) (۱) نام جزیره ای از جزایر دانمارک در شمال شلسویک، دارای ۱۵۰۰۰۰۰ تن سکنه. ویبورگ، آلبورگ، آرهوس، راندرس، هورسنس از شهرهای آن است. (۱) - Jutland.

ژوتورن.

(اخ) (۱) نام الهه رومی نگهبان آبها و معشوقه ژوپیتر. چشمه ای در کنار فروم (رُم) بنام او خوانده شده است. (۱) - Juturne.

ژوده.

[د] (اخ) (۱) نام ناحیتی از فلسطین. رجوع به یهودیه شود. (۱) - Judee.

ژودیت دباویر.

[د] (اخ) (۱) نام دومین زن لوئی لودویژ (۲) و مادر شارل لوشو (۳) وفات در تور بسال ۸۴۳ م. (۱) - (۲) Judith de Baviere. - Louis le Debonnaire. (۳) - Charles le Chauve.

ژودیک.

(اخ) (۱) آنا. نام زنی از هنرپیشگان فرانسه و بازیگر اُپرت. مولد سومور بسال ۱۸۵۰ و وفات بسال ۱۹۱۱ م. (۱) - Judic.

ژودیکائل اول.

[ء ل ا و] (اخ) نام پادشاه برتُن. متوفی در ۶۵۸ م.

ژورا.

[ژ] (اخ) (۱) اتین. نام نقاش فرانسوی. مولد وِزمانتون بسال ۱۶۹۹ و وفات بسال ۱۷۸۹ م. (۱) - Jeaurat, etienne.

ژورا.

(اِخ) نام یکی از ایالات فرانسه، دارای سه ولایت و ۳۲ بخش و ۵۸۵ دهستان و ۲۲۰۸۰۰ تن سکنه.

ژورا.

(اِخ) (۱) نام سلسله‌ه جبالی بین فرانسه و سویس بطول ۳۰۰ کیلومتر. (۱) - Jura.

ژورانسن.

[س] (اِخ) (۱) نام کُمونی در پیرنهء سفلی از شهرستان پو، دارای ۴۰۲۹ تن سکنه و شراب های معروف. (۱) - Jurancon.

ژوردان.

(اِخ) (۱) ماتئو ژوو. نام یکی از قسی ترین تروریست های پرونس. متولد در سن ژوست بسال ۱۷۴۹ م. وی بسال ۱۷۹۴ در پاریس به دار آویخته شد. او را «ژوردان کوپ تِت» (۲) نیز گویند. (۱) - Jourdan Coupe - Jourdan, Mathieu Jouve. (۲) Tete.

ژوردان.

(اِخ) نام مترجم یکی از نمایشنامه های فارسی و شرح آن چنین است که: در ۱۲۹۱ ه. ق. / ۱۸۷۴ م. در تهران هفت بازی فارسی در یک مجلد چاپ سنگی شد و با یک مقدمه در فوائد تعلیمی نمایش بقلم میرزا جعفر قراچه داغی انتشار یافت. این بازیها را میرزا فتحعلی دربندی بدواً به ترکی آذربایجانی نوشته و در حدود سال ۱۸۶۱ م. در تفلیس چاپ کرده بود. پنج فقره از این نمایشها را با حواشی و ترجمه و نت های بسیار مجدداً در اروپا به طبع رسانیدند. (یکی از این فقرات را) مسیو ژوردان با ترجمه و نُت و غیره (ناشر، ا. وارموند، وین-لیپزیک ۱۸۸۹) ترجمه کرد و منتشر ساخت. (تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ترجمه رشید یاسمی ص ۳۱۰).

ژوردان.

(اِخ) ژان باتیست. نام مارشال فرانسوی، فاتح فلوروس بسال ۱۷۹۴ م. متولد در لیموژ بسال ۱۷۶۲ و متوفی در پاریس بسال ۱۸۳۳ م.

ژوردن.

[د] (اِخ) (۱) شارل برشیله. نام فیلسوف فرانسوی متولد در پاریس بسال ۱۸۱۷ و متوفی بسال ۱۸۸۶ م. (۱) - Jourdain.

ژورک.

[ژ / ژو ر] (۱) پرندۀ ای است سرخ رنگ به بزرگی گنجشک و بعضی گویند پرندۀ ای است که سر و گردن او سرخ میباشد و او را سرخاب گویند. (برهان). پرندۀ ای است سرخ فام به مقدار گنجشکی. (جهانگیری). ژولک. سُرخاب: شارک چو مؤذن به سحر حلق گشوده وان ژورک (۱) و آن صعوه از آن (۲) داده اذان را. سنائی (از آندراج). رجوع به ژوژک شود. (۱) - ن ل: ژولک. (۲) - صحیح: اُدن.

ژورنال.

(فرانسوی، ا) (۱) روزنامه و در زبان فارسی غالباً به مجلاتی که در آن صور متنوع و اشکال مختلف البسه رسم شده و در خیاطی بکار است اطلاق می‌شود. (۱) - Journal.

ژوری شامبرتن.

[ژُوبِتْ] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «کت دُر» از ولایت دیژن واقع در دامنه کت دُر، دارای راه آهن و ۱۵۱۸ تن سکنه و شرابه‌های مشهور. (۱) - Gevrey-Chambertin.

ژورین دلاگراویر.

[یَ دُی] (اِخ) (۱) ژان پیر ادمن. نام ملاح و نویسنده فرانسوی متولد در برست بسال ۱۸۱۲ و متوفی در پاریس بسال ۱۸۹۲ م. وی را تألیفاتی مشهور در تاریخ و فن بحرپیمائی است. (۱) - Jurien de la Graviere.

ژوریو.

[ی] (اِخ) (۱) پیر. نام عالم کلامی پرتستانی از مردم فرانسه متولد در مر بسال ۱۶۳۷ و متوفی در رتردام بسال ۱۷۱۳ م. (۱) - Jurieu.

ژوزنکور.

[زِن] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت هت-ماژن از ولایت شُمن (۲)، دارای ۲۱۹ تن سکنه. (۱) - - (۲) Juzennecourt. Chaumont.

ژوزه.

(۱) خارپشت. (لغت نامه اسدی در کلمه خارپشت). خارپشت خُرد. جوجه تیغی. کوله. گوله. (برهان). رجوع به خارپشت شود.

ژوزک.

[ژ] (۱) در برخی از نسخ فرهنگ جهانگیری و بعض کتب لغت در معنی این کلمه آمده: بمعنی پرنده سرخ فام که بقدر گنجشک است و آن را سرخاب نیز گویند. بنابراین ظاهراً ژوزک همان ژورک است. رجوع به ژورک شود ||. هیئت باستانی کلمه ژوزه. رجوع به ژوزه شود.

ژوزه.

[ژ / ژ] (۱) ژوزه. کوله. خارپشت. (برهان). رجوع به ژوز و کوله شود. ژوزه که هیئت باستانی آن ژوزک است در تفسیر پهلوی (زند) کتاب وندیداد دوژک است که به ژوزک گردانیده شده و مراد از آن اطلاقی است که مردم زشت گفتار (بدزبان) به ونگه‌پر، سگ ترسو و بلندپوزه کرده اند. ژوزه یا «ژوزه خارپشت» که جانوری است دشمن مور و مار و ایرانیان کشتن آنها و همه جانوران زیان بخش (خرفستران) را نیک میدانستند بسیار گرامی و ارجمند بوده است. در نامه پهلوی بندهش در فصل ۱۴ فقره

۱۹ ده جنس سگ برشمرده شده و در میان آنها از ژوزه نیز نام برده است و گوید آن را خارپشت خوانند. در فصل ۱۹ همین نامه در فقره ۲۹ آمده: ژوزه که خارپشت خوانند دشمن مور دانه کش است چنانکه گویند ژوزه در سوراخ مور که بشا شد هزار مور بکشد. در نامه دیگر پهلوی بنام شایست نشایست فصل ۱ فقره ۳۱ و فصل ۱۲ فقره ۲۰ همین مطلب بندش یاد شده است و نیز میگوید: و هر که در سر راه خود ژوزه بیند باید برگردد و به جایی برد که از آسیب برکنار باشد. (فرهنگ ایران باستان تألیف پورداود ص ۲۱۳).

ژوست.

(اخ) (۱) (قدیس) نام یکی از شهدای اسپانیا در حدود قرن چهارم میلادی. ذکران او روز ششم اوت است. (۱) - Just (Saint).

ژوست.

(اخ) نام خانواده حجاران بومی حوالی فلورانس. آنها پس از جنگهای ایتالیا به تورن آمدند. ژان و آنتوان ژوست مشهورترین افراد آنانند که مقبره لوئی دوازدهم را در سن-دنیس حجاری کردند. آنان را له بتی (۱) نیز گویند. (۱) - Les Betti.

ژوستن.

[ت] (اخ) نام مورخ لاتینی در قرن دوم میلادی. زمان زندگانی این مورخ درست معلوم نیست و تصور میکنند که در زمان آنتونین ها (۱) بخصوص آنتونین لویو (مقدس) زندگانی میکرد است (یعنی تقریباً بین ۱۳۸ و ۱۶۱ م.). با وجود این راجع به زمان او بعضی تا قرن چهارم میلادی. پائین می آیند. اسم او هم درست معلوم نیست ولی غالباً او را به زبان لاطین یوستی نوس می نامند. ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست. وی کتابهای تروگ پمپه (رجوع به این نام شود) را خلاصه کرده و چیزی از خود بر آن نیفزوده است. تروگ پمپه از ادوار گذشته کدام ملل یاد کرده است. بنابراین از فهرست ژوستن نه فقط بطور خلاصه به نوشته های تروگ پمپه پی می بریم بلکه درمی یابیم که مورخ مزبور از کدام یک از مورخین قدیم استفاده کرده است. باید دانست که نویسندگان قرون بعد درباره خلاصه کنندگان خوشبین نبوده اند زیرا عقیده داشتند که آنان پس از خلاصه کردن کتابها اصل کتب را معدوم میکردند. این تهمت را هم بعضی به ژوستن زده و گفته اند که وی اصل کتاب تروگ پمپه را در آتش انداخته و سوخته است. ولی چنین نظر می آید که ژوستن چنین اتهامی را پیش بینی کرده بوده است زیرا در مقدمه و چند جای کتاب خود از تروگ پمپه و کتب او سخن میراند. مثلاً در مقدمه گوید: «چنانکه بعض رومیان تاریخ روم را به زبان یونانی نوشته اند تروگ پمپه میخواست که تاریخ یونان و سایر ملل را به زبان لاطین بنویسد... و من کتابهای او را گلچین کرده دسته گلی ترتیب داده ام...». اختلافاتی که در نوشته های ژوستن و سایر مورخین راجع به وقایع زمان اسکندر دیده میشود از تروگ پمپه است و نیز این نکته که ژوستن افسانه ها را حقیقی دانسته نیز از مورخ مذکور ناشی شده است. کلیه ترتیب نوشته های ژوستن و نقائص آن از کتب اصل است، از جمله اینکه بعض وقایع مهم را به سکوت گذرانیده و حال آنکه از مطالبی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده است. اسلوب انشاء ژوستن را رویهمرفته بد نمیدانند و بعض جاها نیز عالی است، گرچه نمیتوان دانست که این طرز انشاء از خود اوست یا از تروگ پمپه اقتباس شده است. در خاتمه باید گفت که هرچند نوشته های ژوستن سواد مختصری است از کتب تروگ پمپه با وجود آن سواد مزبور با نقائصی که دارد سواد پرده نقاشی بزرگی است. عده کتابهای ژوستن به عده کتابهای تروگ پمپه ۴۴ کتاب است. و جایهای بسیاری از کتب او با تاریخ ایران قدیم ارتباط دارد. (ایران باستان ج ۱ ص ۸۷). (۱) - Antonins (هفت تن از

قیصره روم به این نام معروفند و زمان سلطنت ایشان از ۹۶ تا ۱۹۲ م. بوده است).

ژوستن.

[ت] (اخ) (قدیس) نام نویسنده رساله دفاع از دین مسیحی. وی بسال ۱۶۵ م. به شهادت رسید. ذکران او سیزدهم آوریل است.

ژوستن اول.

[ت] نِ اَوُّ وَا] (اخ) نام امپراتور روم شرقی از ۵۱۸ تا ۵۲۷ م. وی عمومی ژوستی نین و اصلش از ایلیری (۱) است. (۱) - Illyry.

ژوستن دوم.

[ت] نِ دُو وَا] (اخ) نام امپراتور روم شرقی از ۵۶۵ تا ۵۷۸ م. برادرزاده و جانشین ژوستی نین.

ژوستن ماک کارتی.

[ت] (اخ) (۱) نام یکی از مترجمین غزلیات حافظ. (۱) - Justin McCarthy.

ژوستین.

(اخ) نام امپراتور رومی زوجه و النتین اول، متوفی بسال ۳۸۸ م.

ژوستین.

(اخ) نام قدیسه ای از مردم پارو. وی در زمان دیوکلستین بسال ۳۰۴ م. به شهادت رسید. ذکران او بیست و ششم سپتامبر است.

ژوستین.

(اخ) نام قدیسه ای متولد در انطاکیه. وی در حدود سال ۳۰۴ م. در نیکومدی (۱) به شهادت رسید. ذکران او هفتم اکتبر است. (۱) -

Nicomédie

ژوستی نیانوس.

(اخ) (۱) یا ژوستی نین. نام امپراتور روم شرقی متولد در ۴۸۴ م. وی پس از استعفای ژوستی نوس از ۵۲۷ تا ۵۶۵ م. حکمرانی کرد و چندین بار در زمان سلطنت قباد و انوشیروان با دولت ایران بجنگید، لیکن با وجود داشتن سردار قابلی مانند بلزاریوس هر بار شکست یافت (۵۲۸ - ۵۳۲ م.) و مبالغی به دولت ایران غرامت جنگ پرداخت. در افریقا نیز با واندالها جنگ کرد و ژلیمر شاه آنان را اسیر کرد. همچنین با استروگتهائی که ایتالیا را در تصرف داشتند به جنگ پرداخت و بر ایشان غالب آمد. و قسمتی از سواحل شرقی اسپانیول را نیز از ویزیگتها بگرفت. در زمان ژوستی نیانوس انتخاب کنسولها موقوف شد و قوانین قضائی روم ساده و مدون گشت. مجموعه قوانینی که در زمان وی جمع آوری و تدوین شده به مجموعه قوانین ژوستی نیانوس معروف است. ابنیه عظیم و رفیعی در روم از جمله سنت سوفی در قسطنطنیه منسوب به اوست. (تمدن قدیم فوستل دوکولانژ ص ۴۸۱). (۱) - Justinianus.

ژوستی نین اول.

[نِی نِ اُو وَا] (اخ) رجوع به ژوستی نیانوس شود.

ژوستی نین دوم.

[نِی نِ دُو وَا] (اخ) نام امپراتور روم شرقی. وی در سال ۶۸۵ م. به تخت نشست و در سال ۶۹۵ به دست لئونس از سلطنت خلع و بسال ۷۰۵ دوباره پادشاه شد و سرانجام در ۷۱۱ م. به قتل رسید.

ژوسه.

[سِ] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «هت-سائون» از ولایت وِسول، دارای راه آهن و قریب ۲۵۶۴ تن سکنه. (۱) - Jussey.

ژوسیو.

[ی] (اخ) (۱) آنتوان دو. نام عالم گیاه شناس فرانسوی متولد در لیون بسال ۱۶۸۶ و متوفی بسال ۱۷۵۸ م. (۱) - Jussieu.

ژوسیو.

[ی] (اخ) برنارد. برادر عالم مزبور نیز از نبات شناسان معروف فرانسه است، متولد در لیون و متوفی در پاریس (۱۶۹۹-۱۷۷۷ م.).

ژوسیو.

[ی] (اخ) ژزف. برادر آنتوان دوژوسیو نیز از نبات شناسان فرانسه است، متولد در لیون به سال ۱۷۰۴ و متوفی به سال ۱۷۷۹ م.

ژوسیو.

[ی] (اخ) آنتوان لوران. برادرزاده آنتوان دوژوسیو نیز از نبات شناسان معروف است، متولد در لیون بسال ۱۷۴۸ و متوفی بسال ۱۸۳۶ م.

ژوسیو.

[ی] (اخ) آدریان. پسر آنتوان دوژوسیو، متولد در پاریس بسال ۱۷۹۷ و متوفی بسال ۱۸۵۳ م.

ژوش.

(ص) تند و تیز و سخت و زودخشم بود: کردمت بانگ ای مه سیمین ژوش خواندم ترا که هستی ژوش. رودکی (از لغت نامه اوبهی). ژوش. رجوع به زوش شود.

ژوش.

(اخ) ژوش. سمعانی گوید: قریه ای از قراء بخاراست و گمان میکنم نزدیک نور باشد. (الانساب سمعانی ورق ۲۸۱).

ژوشت.

(اِخ) نام رُستاقی از رساتیق سیستان. «و آن (با واو مجهول) شاید همان چشت باشد که از نواحی زرننگ است و در تاریخ هرات و حواشی بیهقی ضبط شده است و بلاذری در فتوح البلدان آن را زوشت ضبط کرده است و گوید: از کرکویه بسوی زرنج رفت و از هندمند عبور کرد و از وادی نوق گذشته به زوشت رفت بر سه میلی زرنج. (بلاذری چ قاهره ص ۴۰۱). اصطخری و یاقوت آن را نیاورده اند.» (از حاشیه تاریخ سیستان ص ۲۸).

ژوشی.

(ص نسبی) زوشی. منسوب به ژوش، از قراء بخارا. (سمعانی ورق ۲۸۱).

ژوفری.

[رُ] (اِخ) (۱) تتودور. نام فیلسوف فرانسوی متولد در پُنتت (دوب) بسال ۱۷۹۶ و متوفی در پاریس بسال ۱۸۴۲ م. (۱) - Jouffroy.

ژوفری دابانس.

[رُ] (اِخ) (۱) کلود فرانسوا، مارکی دو. نام مخترع کشتی بخار متولد در رُش-سور-زُنیون (هت-مارن) بسال ۱۷۵۱ و متوفی بسال ۱۸۳۲ م. (۱) - Jouffroy d'Abbans.

ژوفلورو.

[رُف لُ رُ] (اِخ) (۱) نام آکادمی تولوز موزع جوائز اشعار در هر سال. این آکادمی را تروبادورها (۲) در ۱۳۲۳ م. تأسیس کردند و آن را کلژ دُلاگ سیانس (۳) نامیدند و چون در آنجا به بهترین اشعاری که در لهجه لانگ دک (۴) یعنی لهجه های جنوبی فرانسه سروده میشد جوایزی از گلهای متنوع زرین و سیمین داده میشد از اینرو بدانجا نام ژوفلورو دادند. (۱) - - (۲) Jeux floraux. (۳) - Langue d'oc. (۴) - Troubadours. Colleege de la gaie science.

ژوکاست.

[ژ] (اِخ) (۱) نام زن لائیوس پادشاه تب و مادر ادیپ در اساطیر یونانی. وی پس از کشته شدن شوهر خود لائیوس به دست ادیپ، ندانسته به زوجیت قاتل شوی خویش که در حقیقت پسر خودش و لائیوس بود درآمد. (۱) - Jocaste.

ژوکفسکی.

[کُ] (اِخ) (۱) والتین. نام خاورشناس معروف روسی از شاگردان ویکتور رُزن. وی در امر مدفن فردوسی تتبعاتی کرده و آن را در حوالی مشهد طوس تمیز داده و محلی که آرامگاه فعلی فردوسی آنجا بنا شده ظاهراً همانجاست که این مستشرق یافته است. (فرهنگ خاورشناسان ص ۱۹۰). وی را مقاله بسیار نفیس بدیعی در ترجمه حال عمر خیام است. (چهارمقاله عروضی ص ۲۱۲). و هم تصنیفها (سرودها و اغانی) فارسی را بنام «تصنیفهای فارسی» گرد آورده و به روسی ترجمه کرده و در سن پترزبورغ در سال

۱۹۰۲ م. بطبع رسانیده است. (ترجمهء تاریخ ادبیات فارسی براون ج ۴ ص ۱۴۷). کشف المحجوب هجویری را نیز تصحیح و طبع کرده است. (۱) - Jukovsky, Valentin.

ژوکفسکی.

[ک] (اخ) (۱) واسیلی. نام شاعر روسی متولد در نزدیکی تولا- بسال ۱۷۸۳ و متوفی در بادن- بادن بسال ۱۸۵۲ م. (۱) - Joukovsky

ژوگن.

[گ] (اخ) (۱) نام کرسی کانتن در ایالت گت-دو-نر از شهرستان دینان، دارای ۴۴۴ تن سکنه. (۱) - Jugon

ژوگورتا.

(اخ) (۱) نام پادشاه نومیدی (۲) و برادرزاده می سیپا. متوفی به رُم. وی با رومیان به جنگ برخاست و مغلوب ماریوس شد (در حدود ۱۵۴-۱۰۵ ق.م.). (۱) - Jugurtha. (۲) - Numidie.

ژوگه.

[گ] (اخ) نام صاحب کتاب شاهنشاهی مقدونی و بسط آداب و رسوم یونانی در مشرق. (ایران باستان ج ۲ ص ۲۱۵۹).

ژول.

(ص) پریشان و درهم. (جهانگیری). پریشان و درهم و آن را ژولیده گویند و ژولیدن مصدر آن است. (آندراج (||). (۱). چین و شکنج و ناهمواری. (برهان).

ژول.

(فرانسوی، (۱) واحد عمل الکتریکی است و آن عملی است که یک کولن با اختلاف سطح یک ولت انجام میدهد. (۱) - Joule

ژول.

(اخ) (۱) جیمز پرسکوت. نام فیزیک دان انگلیسی، متولد در سالفرد (۱۸۱۸-۱۸۸۹ م.). (۱) - Joule, James Prescott

ژولاندن.

[د] (مص) پریشان کردن.

ژولانیدن.

[د] (مص) پریشان کردن.

ژول اول.

[لِ أَوْ وَا] (اخ) (۱) (قدیس) پاپ مسیحی از ۳۳۷ تا ۳۵۲ م. ذکران وی دوازدهم آوریل است. (۱) - Jules I.

ژولپ.

[ل] (۱) (۱) ژولپ از کلمه عربی جُلاب (مغرب از گلاب) گرفته شده که مخلوطی از عسل و آب بوده است. امروز این نام را به پوسیونهای مرکب از شربت و آب مقطر و یا به پوسیون های صاف و شفافی که دارای صمغ باشد اطلاق میکنند. تمامی ژولپ ها از محصولات ماژیسترال هستند. معروفترین ژولپ ها که بعنوان حامل در پوسیونها بکار میروند عبارتند از: ۱- ژولپ ساده: شربت ساده ۳۰ گرم. آب بهارنارنج ۲۰ گرم. آب مقطر ۱۰۰ گرم. ۲- ژولپ صمغ: گرد صمغ عربی ۱۰ گرم. شربت ساده ۳۰ گرم. آب بهارنارنج ۱۰ گرم. آب مقطر ۱۰۰ گرم. (درمانشناسی ج ۱). (۱) - Julep.

ژول دوم.

[لِ دُو وَا] (اخ) ژولین دولا- رُور. (۱) پاپ مسیحی از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ م. متولد در حوالی ساون (۲) بسال ۱۴۴۳ و متوفی در رم بسال ۱۵۱۳ م. وی قدرت سیاسی پاپها را در ایتالیا که از دست رفته بود از نو زنده کرد. (۱) - - (۲) - Julien de la Rovere. Savone.

ژول سزار.

[س] (اخ) رجوع به سزار شود.

ژول سوم.

[لِ سُو وَا] (اخ) پاپ مسیحی از سال ۱۵۵۰ تا ۱۵۵۵ م.

ژولک.

[ل] (۱) نام پرنده ای است سرخ رنگ. رجوع به ژورک شود.

ژول گانتن.

[ت] (اخ) از خاورشناسان فرانسوی طابع تمام باب چهارم تاریخ گزیده در تاریخ سلاطین اسلامی ایران با اصل فارسی بضمیمه ترجمه فرانسوی در سال ۱۹۰۳ م. در پاریس. (ترجمه ادبیات برون ج ۳ ص ۱۱۶).

ژول لایوم.

(اخ) (۱) خاورشناس معاصر، عالم به علوم و احکام اسلامی و باخبر از دقایق و رموز قرآن که فهرستی مفید برای قرآن کریم ترتیب

داده و آیات قرآنی را بر حسب موضوعات مختلف تقسیم کرده و آن را در ۱۸ فصل میوب کرده است. وی این فهرست را به فرانسه نوشته و دانشمند معاصر مصری محمد فؤاد عبدالباقی آن را با اصل آیات از فرانسه به عربی گردانیده و تفصیل الآیات نام داده است. فصول کتاب بدینگونه است: تاریخ. محمد. تبلیغ. بنی اسرائیل. تورا. نصاری. ماوراء طبیعت. توحید. قرآن. دین. عقاید. عبادات. شریعت و قوانین. نظام اجتماعی. علوم و فنون. تجارت. علم تهذیب اخلاق. موفقیت و فیروزی. و تحت هر فصلی فروعی قرار داده که شماره آنها به ۳۵۰ فرع میرسد و تحت هر فرعی آیات نازل قرآنی و پهلوی هر آیه اسم سوره ای است که در آن آیه مذکور نازل شده است. (۱) - Jules Labume.

ژول مهل.

[م] (اخ) نام خاورشناس فرانسوی مترجم شاهنامه فردوسی به زبان فرانسه و طابع آن از سال ۱۸۳۸ تا سال ۱۸۷۸ م. رجوع به موهل شود.

ژول ورن.

[و] (اخ) (۱) نام رمان نویس فرانسوی (۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.). (۱) - Jules Verne.

ژولوس.

(اخ) (۱) نام سرسلسله خانواده ژول سزار (قیصر). (ترجمه تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱). (۱) - Julius.

ژوله.

[ل / ل] (ا) نام مرغی است که آن را چکاوک خوانند و به عربی قبره گویند. (برهان). چکاوک. قبره. ابوالملیح.

ژولی.

(اخ) ژولیا. نام دختر ژول سزار و زن پمپه، متوفی بسال ۵۴ ق.م. رجوع به ژولیا شود.

ژولی.

(اخ) (۱) نام دختر اگوست قیصر رُم، متولد بسال ۳۹ ق.م. و متوفی بسال ۱۴ م. وی شهره به زیبایی و هوسرانی است و متوالیاً به زوجیت مارسوس و آگریا و تیر درآمده است. (۱) - Julie.

ژولی.

(اخ) ژولیا لیویلا. نام جوانترین دختر آگریپین و ژرمانیکوس، متولد بسال ۱۸ و متوفی بسال ۴۳ م.

ژولی.

(اخ) نام دختر آگریا و ژولی دختر اگوست که فوقاً شرح زندگانش گذشت. متولد بسال ۱۸ ق.م. و متوفی بسال ۲۸ م.

ژولی.

(اِخ) نام دختر امپراتور تیتوس و ماریکا فورنیلا. متولد در حدود سال ۶۵ م. وی زوجهء فلاویوس سائینوس پسر کهتر و سپازیان (۱) بود. (۱) - **Vespasien**.

ژولی.

(اِخ) نام یکی از قدیسات مسیحی. وی بسال ۴۳۹ م. به شهادت رسید. ذکرانش در ۲۲ مه است.

ژولیا.

(اِخ) ژولی. نام دختر قیصر (ژول سزار) و کورنلیا (رجوع به این دو اسم شود) و زن پمپه. وی چندی پدر و شوهر خویش را از مخالفت کردن با یکدیگر بازداشت. وفات بسال ۵۵ ق.م. (تمدن قدیم فوستل دکولانز ص ۴۸۱).

ژولیا.

(اِخ) ادوار. نام ریاضی دان فرانسوی و عضو فرهنگستان علوم فرانسه. مولد سیدی-بل-آبه بسال ۱۸۹۳ م.

ژولیا.

(اِخ) (ژنس) نام خانوادهء معتبری از رومیان. ژول سزار منسوب بدان است.

ژولیا دمنا.

[دُ] (اِخ) نام امپراتریس رومی زن سِپْتِیمِ سِور و مادر کاراکالا. متولد به اِمز (۱) از بلاد شام در حدود سال ۱۵۸ و متوفی بسال ۲۱۷ م. (۱) - **emese**.

ژولیا مامه آ.

[م] (اِخ) نام مادر آلکساندر سِور. این زن را به کیش مسیحی میلی وافر بود و در سال ۲۳۵ م. با پسرش به قتل رسید.

ژولیا مزا.

[م] (اِخ) نام خواهر زن امپراتور سِپْتِیمِ سِور. متولد در اِمز و متوفی در حدود سال ۲۲۵ م.

ژولیان.

(اِخ) (۱) کامیل. نام مورخ فرانسوی مؤلف کتاب مهمی راجع به تاریخ سرزمین گل. مولد مارسی بسال ۱۸۵۹ و وفات بسال ۱۹۳۳ م. (۱) - **Julian**.

ژولیانی.

(ص نسبی، ا) نام تقویم ژولین که ژول سزار در سال ۴۶ ق.م. آن را بر روی حساب سزیزن (۱) بنا نهاد. سال ژولینی ۳۶۵ روز داشت (بجای ۳۶۵ روز و یک ربع) و هر چهار سال یک بار سال را ۳۶۶ روز حساب می کردند یعنی یک روز بعنوان کیسه بدان می افزودند. این ترتیب تا اصلاح گریگوری که در سال ۱۵۸۲ م. انجام گرفت برجای بود. (۱) - Sosigene.

ژولیدگی.

[د / د] (حامص) حالت و چگونگی ژولیده. پریشانی. رجوع به پریشانی شود.

ژولیدن.

[د] (مص) تند و درهم شدن و آن را جولیدن گویند. (جهانگیری). درهم شدن و درهم رفتن و پریشان گردیدن. (برهان). مختلط و مشوش گشتن. آشفته شدن. کالیدن. درهم کشیدن. درهم و پریشان شدن عموماً و پریشان شدن موی خصوصاً. (رشیدی). کالیده و پریشان و پراکنده و وژگال شدن موی. وشکال شدن موی. (۱) (۱) - Decheveler.

ژولیدنی.

[د] (ص لیاقت) درخور ژولیدن.

ژولیده.

[د / د] (ن مف / نف) درهم رفته. درهم شده. آمیخته. به دست مالیده. پریشان. و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال کنند. (برهان). خلاف خوار کرده (در موی). گوریده. آشفته. بهم شوریده. کالیده: جغبوت؛ سخت ژولیده (در موی). هدمل؛ بسیار موی ژولیده سر. هَدْبَل؛ ژولیده موی که شانه نکند. شَعْر مشعون؛ موی پراکنده ژولیده. تَفْت؛ چرکین و ژولیده گردیدن موی. شعشان الرأس؛ ژولیده موی غبارآلوده سر. جُفول؛ پراکنده شدن موها و ژولیده گردیدن. (متهی الارب): مانده گشتم ز پا و از دیده شانه نو بود و موی ژولیده. سنائی. تو نیز مه چهارده بنمای بردار ز روی زلف ژولیده. سنائی. نگارم دوش ژولیده درآمد چو جان من بشولیده درآمد. عطار. همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی. (بوستان).

ژولیده بیان.

[د / د ب] (ص مرکب) آنکه بیان و گفتار او درهم و مشوش باشد. (آندراج).

ژولیده شدن.

[د / د ش] (مص مرکب) درهم و پریشان شدن. رجوع به ژولیدن شود.

ژولیده کردن.

[د / د ک] (مص مرکب) پراکنده کردن. پریشان کردن موی.

ژولیده موی.

[د / دِ] (ص مرکب) پریشان موی. آنکه موی و زلف آشفته و درهم دارد: آشوع، اشعث؛ مرد ژولیده موی. شَعْثاء؛ زن ژولیده موی. (منتهی الارب). منتفش الشعر و منتفش الشعر؛ ژولیده موی: همی رفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی سعدی. ژولیده موی شدن؛ پریشان موی شدن. زلف درهم شدن. شَعْث. (منتهی الارب).

ژولیس.

[اِخ] (۱) خاورشناس اواخر قرن شانزدهم میلادی. وی در ادبیات عرب براعتی حاصل و قصیدهء لامیه العجم ابواسماعیل طغرایی را به زبان لاتین ترجمه کرد و در سال ۱۷۰۷ م. به طبع رسانید. (۱) - Julis.

ژولین.

[ی] [اِخ] استانیسلاس. نام چین شناس فرانسوی. مولد اورلئان بسال ۱۷۹۹ و وفات در پاریس بسال ۱۸۷۳ م.

ژولین.

[ی] [اِخ] پیر. نام حجار و مجسمه ساز فرانسوی حجار مجسمهء لابنیوز (۱) متولد در سن پولین (هت لوآر) بسال ۱۷۳۱ و متوفی بسال ۱۸۰۴ م. (۱) - La Baigneuse.

ژولین.

[ی] [اِخ] کنت. نام شخصیتی موهوم که گویند فرماندار آندالوزی بود. وی بر اثر حس کینه کشی در سال ۷۱۱ م. مدخل اسپانیا را به روی مُرها (۱) بگشود. (۱) - Maures.

ژولین.

[ی] [اِخ] از قدیسین متولد به وین در دُفینه. وی بسال ۳۰۴ م. در بریود (۱) به شهادت رسید. کلیسای «سن ژولین لوپور» در پاریس بنام او و ذکرانش ۲۸ اوت است. (۱) - Brioude.

ژولین.

[ی] [اِخ] (قدیس) نام رئیس اسقفهای تُلد (طلیطله) از ۶۸۰ تا ۶۹۰ م. متولد و متوفی در همان شهر (۶۲۰-۶۹۰ م.). ذکران وی هشتم مارس است.

ژولین لاپستات.

[ی] [پ] [اِخ] نام امپراطور روم از ۳۶۱ تا ۳۶۳ م. متولد بسال ۳۳۱ م. وی برادرزاده کنستانتین بود و چون نخست در حجر مسیحیت تربیت شده و سپس از آن دین خارج گردیده بود می خواست بت پرستی را بار دیگر در روم برقرار سازد، از اینرو او را لاپستات یعنی مارق و مرتد لقب دادند. وی در جنگی که با شاپور دوم ساسانی کرد در بین النهرین به قتل رسید.

ژولین لسیتالیه.

[ی لُ تَی] (اخ) نام قدیسی مورد احترام مخصوصاً در اسپانیا و سیسیل (صقلیه). از او جز اساطیری در دست نیست. ذکران وی ۲۹ ژانویه است.

ژولیوس لپه.

[پ] (اخ) (۱) از خاورشناسان هلندی که در آثار اسلامی تتبع کرده و تاریخ الحکماء قفطی را با مقدمه ای که به آن نوشته بسال ۱۹۰۳ م. در لیبزیک انتشار داده و نیز کتاب الفلک فرغانی و عجایب المقدور فی احوال تیمور ابن عربشاه را منتشر ساخته است. (۱) Julius Lipper -

ژولیوس ها.

(اخ) (۱) نام اخلاف قیصر (ژول سزار). (ترجمهء تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱). (۱) - Les Julius.

ژولیه.

[ی] (اخ) (۱) شهری از پروس در ایالت رنان. این شهر سابقاً کرسی دوک نشینی به همین نام بوده است و ۸۶۰۰ تن سکنه دارد. (۱) Juliers -

ژومن.

[ژ مُ] (اخ) (۱) نام دهستانی در بخش نُر از ولایت آوسن (۲) کنار رود سامبر، دارای راه آهن تا مرز بلژیک و ۶۶۴۲ تن سکنه. (۱) - Jeumont. (۲) - Avesnes

ژومو.

[م] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت پوی-دو-دوم (۲) از ولایت ایسوار (۳) کنار آلیه (۴)، دارای ۸۲۴ تن سکنه. (۱) - Jumeaux. (۲) - Puy-de-Dome. (۳) - Issoire. (۴) - Allier

ژومه.

[م] (اخ) (۱) نام بخشی از بلژیک به هنو (۲)، دارای ۲۸۰۰۰ تن سکنه. آنجا محل استخراج فلزات و کارخانه های شیشه سازی است. (۱) - Jumet. (۲) - Hainaut

ژومیده.

[د / د] (ن مف) کشت و زراعت آب زده. (برهان). مزرعه و کشت زار آب داده شده.

ژومیژ.

[ی] (اخ) (۱) نام دهستان سین سفلی از ولایت روئن کنار سن، دارای ۸۷۰ تن سکنه. بدانجا خرابه های دیری است که بسال ۶۵۴ م.

سن فیلبر یا فیلیبر بنا کرده است. (۱) - Jumieges.

ژومیلیاک لگراند.

[ل] (اخ) (۱) نام بخش در دُردُنی (۲) از ولایت نُنتُرن کنار ایسلنسانت، دارای ۲۴۶۴ تن سکنه. (۱) - (۲) Jumilhac-le-Grand.
- Dordogne.

ژون.

(۱) بت. صنم. (برهان). زون. رجوع به بت شود.

ژون.

(اخ) نام سلسله بیست و سوم سلاطین چین. این سلسله مغول بوده اند و صد و نه سال سلطنت رانده اند.

ژون.

[ژ و] (اخ) (۱) نام یکی از نجای کشور گل. وی بسال ۴۱۱ م. به امپراطوری و در سال ۴۱۲ به قتل رسید. (۱) - Jovin.

ژونت.

(اخ) (۱) نام خاندان مشهوری از امپراطوران ونیزی در قرن شانزدهم میلادی. شعبه دومی از آنان در فلورانس و شعبه سومی در لیون بودند. (۱) - Junte (les).

ژونن.

[ن] (اخ) (۱) نام شهری در کشور پرو واقع در سلسله کوههای آند و مشرق لیما، دارای ۸۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Junin - (Hounin).

ژونن.

[ن] (اخ) (۱) نام شهری در جمهوری آرژانتین در ایالت مندزا، دارای ۳۸۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Junin (Hounin).

ژونن.

[ن] (اخ) (۱) نام یکی از الهه های بزرگ روم و بنا به اساطیر قدیم دختر ساتورن (۲) و رآ (۳) و زن ژوپیترا. وی را ملکه آسمان و الهه روشنی و زناشویی می خواندند و از دیرباز با هرا (۴) الهه یونانی یکی دانسته و بنام او معابدی بنا میکردند. (۱) - Junon.
- Saturne. (۲) - Rhea. (۴) - Hera.

ژونن.

[ن] (اخ) نام سیاره ای تلسکوپی. این سیاره را در سال ۱۸۰۴ م. هاردینگ (۱) کشف کرد و نام اساطیری ژوئن بدان داد. (۱) - Harding.

ژونو.

[ن] (اخ) (۱) آندش. دوک دابرانس (۲) ژنرال فرانسوی. مولد بوسی-ل-گران (۳) (کت-در) بسال ۱۷۷۱ م. وی در نبرد ایتالیا آجودان ناپلئون اول بود و با هیئت اعزامی به مصر رفت و لیسن را در ۱۸۰۷ بگرفت و سرانجام در سال ۱۸۱۳ خود را کشت. (۱) - Junot. (۲) - Duc D'Abrantes. (۳) - Bussy-le-Grand

ژونی ویل.

(اخ) نام مرکز بخش در ایالت آردن از ولایت رتِل (۱)، دارای ۷۸۰ تن سکنه. (۱) - Rethel.

ژوودان.

[ژ و] (اخ) (۱) نام سرزمینی است باستانی از فرانسه در ایالت لائز (۲) بین لامارگرید و لگوآل (۳). (۱) - La - Gevaudan. (۲) - Lozere. (۳) - L'Aigoual

ژوونال.

[و] (اخ) (۱) نام شاعر هجاگوی لاتینی. مولد آکینوم در حدود سال ۴۲ و وفات بسال ۱۲۵ م. (۱) - Juvenal.

ژوونال دزورسن.

[و د س] (اخ) (۱) ژان. نام قاضی فرانسوی متولد در تروی (۲) بسال ۱۳۶۰ م. وی بسال ۱۳۸۸ به منصب قضاوت بلدی پاریس رسید و در ۱۴۰۸ نیابت سلطنت ناحیه ایزابو از باویر بدو محول شد. و در سال ۱۴۳۱ درگذشت. (۱) - Juvenal des Ursins. (۲) - Troyes.

ژوونال دزورسن.

[و د س] (اخ) ژان دوم. نام پسر ژان مذکور در فوق. قاضی و اسقف و مورخ فرانسوی متولد به پاریس در سال ۱۳۸۸ و متوفی در سال ۱۴۷۳ م. او را تاریخی است در باب شارل ششم. وی در دادرسی ژاندارک نیز تجدید نظر کرده است.

ژوونال دزورسن.

[و د س] (اخ) گیوم. نام برادر ژوونال دزورسن (ژان دوم). وی در روزگار لوئی یازدهم مهرداد فرانسه بود و در پاریس تولد و وفات یافت (۱۴۰۰-۱۴۷۲ م.).

ژوونالیس.

[و] (اخ) نام یکی از شعرای باستانی روم، متولد در حدود سال ۴۲ و متوفی در حدود سال ۱۲۵ م. این شاعر غالباً در اشعار خویش نقائص اخلاقی مردم روم و قبایح اعمال بزرگان آن سرزمین را تشریح کرده است. (ترجمهء تمدن قدیم فوستل دکولانژ ص ۴۸۱).

ژوونه.

[و ن] (اخ) ژان. نام نقاش تاریخ فرانسه. متولد در روئن و متوفی به پاریس (۱۶۴۴ یا ۱۶۴۷-۱۷۱۷ م.).

ژوویزی سورارژ.

[أ] (اخ) (۱) نام دهستانی در «سِن-اواز» از شهرستان کربی (۲)، دارای راه آهن و ۸۱۴۳ تن سکنه. (۱) - Juvisy-sur-Orge. - Corbeil - (۲).

ژوونینی.

[وین] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت مانس از ولایت آورانس (۲)، دارای ۶۵۰ تن سکنه. (۱) - - (۲) - Juvigny. Avranches.

ژوونینی سوزاندن.

[وین د] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «أرن» از ولایت آرژانتان، دارای راه آهن و ۹۱۷ تن سکنه. (۱) - - Juvigny-sous-Andaine.

ژوهیدن.

[د] (مص) چکیدن آب باشد از سقف خانه بسبب باران باریدن. (برهان). چکه کردن طاق از باران.

ژوی.

(اخ) (۱) ویکتور ژزف اتین. نام درام نویس فرانسوی. مولد ژوی-آن ژزا و وفات به سن ژرمن آن لی (۱۷۶۴-۱۸۴۶ م.). (۱) - Jouy, Victor Joseph etienne, dit de

ژویاک.

[ژویا] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت گرز (۲) از ولایت بریو (۳)، دارای ۱۸۳۳ تن سکنه. (۱) - (۲) - Juillac. Brive - (۳).

ژوین.

[ژوی] (اخ) (۱) فلاویوس کلودیوس ژویانوس. نام یکی از امپراتوران روم (از ۳۶۳ تا ۳۶۴ م.)، مولد پانونی در حدود سال ۳۳۱ و متوفی در سال ۳۶۴ م. وی را با شاپور دوم ساسانی عهدنامه ننگینی است. (۱) - Jovien.

ژوینبل.

[ژویم ب] (اخ) (۱) تئودور گیوم ژان. نام خاورشناسی از مردم هلند، متولد در ژتردام بسال ۱۸۰۲ و متوفی بسال ۱۸۶۱ م. وی علاوه بر فن شرق شناسی مردی مذهبی و عالمی روحانی و در لغت عرب بارع و در علوم اسلامی متتبع بود و تعلیم و تدریس زبان عربی را در دانشگاه لیدن بعهدہ داشت و قصاید متتبی و شعرای معاصر او را که از مدیحه سرایان سیف الدوله حمدانی بودند با ترجمه لاتینی انتشار داد و کتاب مراصدالاطلاع و معجم البلدان یاقوت را بسال ۱۸۵۹ م. در لیدن به طبع رسانید و کتاب «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة» ابوالمحاسن تغری بردی و الخراج ابن آدم را طبع و درباره ابن سربیح تتبع و هم در باب ابن قاسم عتیقی و کتاب المدونه تحقیق دارد. کتابی هم بنام هندلینگ (۲) در اصول فقه نوشته و معلوماتی مختصر از آراء شایعه با تعلیقات تاریخی نگاشته که دائره المعارف اسلام آن را جزء مصادر خود قرار داده است و نیز وی را رساله ای است بنام قواعد اسلامی که در آن قسمتی از عبادات و آداب مذهبی اسلامی را نگاشته و در موضوع حج تفصیل داده است. (۱) - Hand - (۲) - Juynboolle. leing.

ژوینبل.

[ژویم ب] (اخ) ویلیام (۱۸۳۳ - ۱۸۸۷ م.). نام فرزند تئودور گیوم ژوینبل. وی کتاب التنبیه فقه شافعی ابواسحاق شیرازی را با ترجمه لاتینی نشر داده و کتاب البلدان یعقوبی و رساله الجواز الدینی منسوب به ابی لیث نصرین محمد سمرقندی را به طبع رسانیده است.

ژه.

[ژ / ژ] (پسوند) علامت تصغیر است مانند چه و «زه» در: نایژه، و دریاژه: هفتم دریاژه کاندر حد سروشنه است که از چهار رود پیوندد که از بتمان گشاید اندر میان کوههاست از او رودی بگشاید که آب سمرقند و بخارا و سغد از آنجاست مقدار چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ. (حدود العالم ص ۱۱).

ژه.

[ژ] (اخ) ظاهراً نام شکارگاه و جایگاهی بوده است در نزدیکی غزنین که بدانجای به نخجیر رفتندی: امیر گفت ما به شکار ژه خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۰). پس از نماز سوی ژه رفت به شکار با عدتی و آلتی تمام و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۰). امیر از شکار ژه به باغ صد هزار باز آمد. (تاریخ بیهقی ص ۲۶۳). شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه به شکار ژه رفت و پیش یک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخجیر و شکاری سخت نیکو رفت و امیر به باغ محمودی باز آمد. (تاریخ بیهقی ص ۴۱۸). پنجم شوال امیر به شکار ژه رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان. (تاریخ بیهقی ج ادیب ص ۵۰۹).

زهام ژان.

[ژ] (اخ) نام خاورشناس عربی دان. وی لغت نامه ای به زبان عربی و لاتین نوشته است.

زهانسبورگ.

[ژُن] (اخ) (۱) نام شهری در افریقای جنوبی، دارای ۳۱۰۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Johannesburg.

ژهان سن.

[ژس] (اخ) (۱) نام یکی از خاورشناسان. وی ناشر قسمتی از آثار نویسندگان اسلامی است و کتاب «بغیة المستفید» ابن ربیع شیبانی را که در احوال بنی طاهر و غیره تألیف شده به چاپ رسانیده و این نسخه را با مقدمه و تعلیقات از نسخه خطی ناقص کتابخانه کپنهاگ به لاتین نقل کرده است. (۱) - Johansen.

ژهانو.

[ژُن] (اخ) (۱) آلفرد. نام نقاش فرانسوی، متولد در آفن باخ (هس) بسال ۱۸۰۰ و متوفی بسال ۱۸۳۷ م. (۱) - Johannot.

ژهانو.

[ژُن] (اخ) (۱) تونی. برادر آلفرد، متولد در آفن باخ. او نیز مصور بود (۱۸۰۳ - ۱۸۵۲ م.). (۱) - Johannot, Tony.

ژهو.

[ژ] (اخ) (۱) نام پادشاهی از بنی اسرائیل از ۸۶۴ تا ۸۱۹ ق.م. (۱) - Jehu.

ژهو.

[ژ] (اخ) (۱) (کمپانی دو) نام گروهی از آدمکشان سلطنت طلب. اینان بعد از نهم ترمیدور (۲) از دسته مخالف خود جمهوری خواهان با کمال شقاوت انتقام میکشیدند. (۱) - (۲۷). Jehu (Gompagnie de) ژوئیئه ۱۷۹۴ - (۲) Thermidor.

ژه هو.

[ژ] (اخ) نام ایالتی از ایالات چین به مساحت صد و نود و سه هزار کیلومتر مربع، دارای سه میلیون و پنجاه و پنج هزار تن سکنه. کرسی آن چن ده است.

ژی.

(۱) (۱) آبگیر. آبدان. شَمَر. (لغت نامه اسدی). جائی که آب در آن جمع شده باشد. (برهان). غفجی. کوژی. تالاب. غدیر. اوشال. زیر. آژیر. شاید این کلمه صورت دیگری از کلمه جوی باشد: ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژی (۲). رودکی (از لغت نامه اسدی). می ستد باید بدین گه کاین زمین (۳) همچون ستی آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژی. ابوشکور. بسی ژی در آن مرغزار و شکار بیاسود خسرو در آن مرغزار. فردوسی. رخ اعداش چون باد و سرش سبز چو سرو سال عمرش بعدد باد فزون از الفی ناصحش باد سرافراز چو در بستان سرو حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی. سوزنی (از آندراج). در شبم هوای درش قطره ای است چرخ وز قطره سحاب کفش شبمی است ژی. سیف اسفرنگ (از جهانگیری). (۱) - در شعوری بفتح اول ضبط شده است. (۲) - ن: ل: بر هر مژه صد ژی. (۳) - ن: ل: زمی.

ژی

(۱) نام زاء سه نقطه فارسی. رجوع به «ژ» شود.

ژی

(۱) صورتی از زی و جی، ریشه زیستن و زندگی کردن. رجوع به زی و جی و زیستن شود.

ژی

(اخ) نام قریه ای است در اصفهان و در آنجا بنگ خوب حاصل میشود. (برهان).

ژیاکار

(اخ) (۱) نام خاورشناس عربی دان انگلیسی، مترجم کتاب حیوة الحیوان دمیری به انگلیسی و طابع آن از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۸ م. در بمبئی.
Jyakar - (۱)

ژیان

(ص) خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند. (لغت نامه اسدی). ددان تند را خوانند. سباع درنده جنگی. خشم آلود بود چون دد و پیل و اژدها و مانند اینها. تند (در ددان). (نسخه ای از لغت نامه اسدی). خشمین. خشمگین. خشم آلود. خشم آلوده. خشمناک. تند و خشمناک و قهر آلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت غضب و خشمناکی باشد. (برهان). خشمناک و تندخو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند. (غیاث). (در صفت اژدها)، اژدهای ژیان: تهمتن پوشید ببر بیان نشست از بر اژدهای ژیان. فردوسی. (در صفت ببر)، ببر ژیان: در این بیشه زین بیش مگذار گام که ببر ژیان دارد اندر کنام. اسدی (از دقائق الحقائق) (از شعوری). (در صفت پلنگ)، پلنگ ژیان: بسان پلنگ ژیان بدیع خوی نکردی جز از جنگ هیچ آرزوی. فردوسی. پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر. فردوسی. نباشد جز از راستی در میان نباید بدن چون پلنگ ژیان. فردوسی. از آن هر که بستی یکی بر میان نکردی پلنگ ژیانش زیان. اسدی (گرشاسب نامه). (در صفت پیل)، پیل ژیان: ز پای اندر آمد نگون گشت طوس (۱) تو گفתי ز پیل ژیان یافت کوس. فردوسی. بیفکند گوری چو پیل ژیان جدا کرد از او چرم و پای و میان. فردوسی. بر آورد خرطوم پیل ژیان بدان تا به رستم رساند زیان. فردوسی. در آمد بکردار پیل ژیان به بازو کمان و کمر بر میان. فردوسی. زدم بر زمینش چو پیل ژیان که او را همه خرد شد استخوان. فردوسی. از این دو هنرمند پیل ژیان نباید ببندد به مردی میان. فردوسی. بیفکند پیل ژیان را به خاک نه شرم آمدش زان سپهد نه باک. فردوسی. فکندی بدان گرز پیل ژیان که جاوید بادی تو ای پهلوان. فردوسی. تو گفתי دو پیلند هر دو ژیان گشاده به کین دست و بسته میان (۲). فردوسی. چو پیل ژیان شاهزاده دو شاه براندند هر دو ز قلب سپاه. فردوسی. همی رفت بر سان شیر دمان ابا لشکر گشن و پیل ژیان. فردوسی. به بندی بیستش دو دست و میان که نگشاید آن بند پیل ژیان. فردوسی. که ساسان به پیل ژیان برنشست گرفته یکی تیغ هندی به دست. فردوسی. هزار پیل ژیان پیش کرد وز پس کرد ولایتی چو بهشتی و باره ای چو بهار. فرخی. نیامد گزندی به گرد دلیر همانگه ز پیل ژیان جست زیر. اسدی (گرشاسب نامه). (در صفت دیو): جهانی نظاره بدیدار گرگ چه گرگ، آن ژیان نرّه دیو سترگ. فردوسی. (در صفت شیر): کویر؛

شیر ژیان. (لغت نامه اسدی): چو خسرو چنان دید با اندیان چنین گفت کای نره شیر ژیان بر آن پیل بر تیرباران کنید کمان را چو ابر بهاران کنید. فردوسی. ز بیشه دو شیر ژیان آوریم همه تاج را در میان آوریم. فردوسی. ببندیم شیر ژیان بر دو سوی کسی را که شاهی کند آرزوی. فردوسی. سیاوش بیامد کمر بر میان سخن گفت با من چو شیر ژیان. فردوسی. کنون نزد او جنگ شیر ژیان همان است و نخجیر و آهو همان. فردوسی. هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را بکس. فردوسی. ببستند گردان رومی میان بر آن جنگ یکسر چو شیر ژیان. فردوسی. شهنشاه ایران چو تنها بماند چو شیر ژیان سوی لشکر براند. فردوسی. بدینسان بود فر و برز کیان به نخجیر آهنگ شیر ژیان. فردوسی. دو شیر ژیان پیش آن بیشه دید کمان را بزه کرد و اندر کشید. فردوسی. کنون سال چون پانصد اندر گذشت سر و تاج ساسانیان سرد گشت کنون تخت و دیهیم را روز ماست سر و کار با بخت پیروز ماست چو بینیم چهر تو [چهر بهرام چوبینه] و بخت تو سپاه و کلاه تو و تخت تو بر آریم سر کار ساسانیان (۳) چو آهخته شیر (۴) که گردد ژیان (۵). فردوسی. پس پشت شاه اندر ایرانیان دلیران و هریک چو شیر ژیان. فردوسی. بران تا از این هر دو شیر ژیان کرا پیشتر خواهد آمد زیان. فردوسی. شما هر دو بر سان شیر ژیان به کینه ببندید یکسر میان. فردوسی. دو شیر ژیان چون دمور و گروی که بودند گردان پر خاشجوی. فردوسی. برخه در آورد یکسر سپاه چو شیر ژیان رستم کینه خواه. فردوسی. به کین سیاوش کمر بر میان بیست و بیامد چو شیر ژیان. فردوسی. به رزم ریزد، ریزد چه چیز، خون عدو به صید گیرد، گیرد چه چیز، شیر ژیان. فرخی. از پشه عنا و الم پیل بزرگ است وز مور فساد بچه شیر ژیان است. منوچهری. بر آن چشمه کاسب من افشاند گرد نیارد ژیان شیر از آن آب خورد. اسدی (گرشاسب نامه). چو شیر ژیان جست از افراز تخت گرفتش گلوبند و بفشارد سخت. اسدی (گرشاسب نامه). این دهر باستیزه چو بستیزد شیر ژیان به دام در آویزد. ناصر خسرو. به انصاف او شاخ آهوبره ز شیر ژیان بر کند چنگ و ناب. سوزنی. گوزنی بر ره شیر آشیان کرد رسن در گردن شیر ژیان کرد. نظامی. سگ کیست روباه نازورمند که شیر ژیان را رساند گزند. نظامی. یا دم الحیضی که از خرگوش ریخت بر سر شیر ژیان خواهم فشانم. خاقانی. زاده طبع منند اینان که خصمان منند آری آری گربه است از عطسه شیر ژیان. خاقانی (از جهانگیری). در یک سر ناخن از دو دستش صد شیر نر ژیان بینم. خاقانی. از سهیل اسب شیر آشوب او خرگوش وار بس دم الحیضا که شیران ژیان افشاندند اند. خاقانی. گر سواران خنگ توسن در کمند افکنده اند من کمند افکنده و شیر ژیان آورده ام. خاقانی. مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدراند پوست. سعدی. (در صفت عقاب)، عقاب ژیان: همی تا نسوزد به آب اندر آذر نگیرد عقاب ژیان را کبوتر جهان گیر و کینه کش از بدسگالان ملک باش و از نعمت ملک برخوردار. عنصری. (در صفت غُرم)، غُرم ژیان: که با آهونی گفت غُرم ژیان که گر دشت گردد همه پرنیان ز دامی که پای من آزاد گشت نبویم بدین سو ترا باد دشت. فردوسی. مرا گر بخواهی ز شاه جهان چو غُرم ژیان با تو آیم دمان (۶). فردوسی. بیاورد فرزند را چون نوند چو غُرم ژیان سوی کوه بلند. فردوسی. (در صفت گرگ)، گرگ ژیان: پس آنگه درآمد چو گرگ ژیان زیر سپهد جهان پهلوان. دقیقی. (در صفت گور)، گور ژیان (۷): کسی را که بگرفت از ایشان میان چو شیر که یازد به گور ژیان. فردوسی. همی مژده دادش که جنگی پلنگ ز گور ژیان کرد کوتاه چنگ. فردوسی. بیامد هم اندر زمان اردوان بدیدار افکنده گور ژیان. فردوسی. بند شیر درنده را خوابگاه (۸) نه گور ژیان یافت بر دشت راه. فردوسی. گرفت او به تندی یکی را میان چو شیر که یازد به گور ژیان. فردوسی. یکی گور دید اندر آن مرغزار کز آن خوب تر کس نبیند نگار پس اندر همی راند بهرام نرم بر او بارگی را نکرد ایچ گرم در آن بیشه بد جای نخجیر گاه به پیش اندر آمد یکی تنگ راه ز تنگی چو گور ژیان بر گذشت پدید آمد آنجای باغی بدشت. فردوسی. بودم ژیان گور (۹) بدشت فساد و فسق تازنده و مراغه گر و بارناپذیر. سوزنی. جهد باد صبا بر کوهساران چرد گور ژیان در مرغزاران؟ (در صفت گوزن)، گوزن ژیان: بدان ایزدی فر و جاه کیان ز نخجیر گور و گوزن ژیان جدا کرد گاو و خر و گوسفند بورز آورید آنچه بد سودمند. فردوسی. (در صفت مرغ)، مرغ ژیان: چو مرغ ژیان [سیمرغ] باشد آموزگار چنین کام دل خواهد از روزگار. فردوسی. (در صفت هزبر)، هزبر ژیان: برفت از پس شاه غسانیان سرافراز طایر هزبر

ژیان. فردوسی. بکوشید و اندر میان آورید خروش هزبر ژیان آورید. فردوسی. شکبیا و با هوش و رای و خرد هزبر ژیان را بدام آورد (۱۰). فردوسی. زمین پر ز جوش و هوا پر خروش هزبر ژیان را بدرید گوش. فردوسی. بیامد [منوچهر] کنون چون هزبر ژیان بکین پدر تنگ بسته میان. فردوسی. بدو گفت شاه ای هزبر ژیان از این آزمایش ندارم زیان. فردوسی. به گرشاسب گفت ای هزبر ژیان چه گوئی بدین جنگ بندی میان. اسدی (گرشاسب نامه). (۱) - ن ل: ز ناگه بروی اندر افتاد طوس. (۲) - ن ل: گشاده برو دست و بسته میان. (۳) - ن ل: بر آرم بسر کار ساسانیان. بیازیم بدین کار... (۴) - شیر آهیخته بمعنی شیر رام است. (ولف). (۵) - شاهنامه بروخیم ج ۹ ص ۲۶۹۵. (۶) - ن ل: بندم میان. (۷) - در چند مثال این ترکیب ژیان بمعنی خشمناک نمی تواند باشد. شاید از ماده زى و ژى و جى ریشه زیستن و بمعنی زنده و سرزنده است؟ (۸) - ن ل: جایگاه. (۹) - چنین است در نسخه قدیم. در نسخه تازه بجای «ژیان گور»، «دوان چو گور» آمده است. (۱۰) - ن ل: هزبر از بیابان بدام آورد.

ژبرال تار.

(اِخ) (۱) مصحف جبل الطارق. رجوع به جبل طارق شود. (۱) - Gibraltar.

ژبن.

[ب] (اِخ) (۱) گبین. ادوارد. نام مورخ انگلیسی مؤلف «تاریخ انحطاط و سقوط امپراطوری روم». متولد در پوتنی بسال ۱۷۳۷ و متوفی در لندن بسال ۱۷۹۴ م. و نیز او را کتابی است درباره اساس سلطنت عثمانی. (۱) - Gibbon.

ژی تمیر.

[ت] (اِخ) (۱) نام شهری در شمال غربی اوکراین، دارای ۷۷۰۰۰ تن سکنه. (۱) - Jitomir.

ژبتیون.

[یُن] (اِخ) (۱) یا «ماراتونیزی». نام بندری در یونان واقع در پلپونز، دارای هفت هزار تن سکنه. (۱) - Gythion.

ژبر.

(۱) (ا) بمعنی آژیر است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود. (برهان). حوض. ژى. آبدان. شَمَر. آبگیر. برکه. غدیر. اوشال. (۱) - etang.

ژبرار.

(اِخ) (۱) ژان باتیست. او را در اصطلاح کلیسا لوپر گره گوار (۲) گویند. نام عالم علم تعلیم و تربیت سویسی، متولد در فریبورگ بسال ۱۷۶۵ و متوفی بسال ۱۸۵۰ م. (۱) - Le Pere Gregoire - (۲) - Girard, Jean Baptiste.

ژبرار.

(اِخ) (فیلیپ دو) نام یکی از مخترعین فرانسوی، متولد در لورمارن (ولکوز). وی به دعوت الکساندر اول امپراطور روسیه به لهستان

رفت و نزدیک شهر ورشو کارخانه ریسندگی تأسیس کرد و مهندس نامی کارخانه های لهستان گردید (۱۷۷۵-۱۸۴۵ م.).

ژیرار.

(اخ) لابه گابریل. نام دستوردانی از مردم فرانسه، متولد در مونت فراند (پوی-دو-دوم) (۱۶۷۷-۱۷۴۸ م.). (۱) Puy-de-Dome.

ژیرار داس وس.

[دُا و] (اخ) نام خاورشناسی طابع کتاب التنازع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم با مقدمه ای به زبان آلمانی بسال ۱۸۸۸ م. وی در تاریخ اسلامی مطالعه بسیار کرده و زبان عربی را نیز فرا گرفته بوده است.

ژیرار دکریمن.

[دُم] (اخ) نام دانشمندی دوستدار آثار اسلامی. وی در قرن هجدهم میلادی می زیسته و کتاب طب خلف بن عباس (۱) را به لاتینی ترجمه کرده است. (۱) - خلف بن عباس ابوالقاسم زهراوی، طبیب بزرگ معروف قرن پنجم اسلامی که اروپائیان او را ابوکازس گفته اند و صاحب کتاب التصریف در طب است.

ژیراردن.

[د] (اخ) (۱) امیل دو. نام جریده نگار و سیاستمدار فرانسوی پسر الکساندر دوژیراردن، متولد و متوفی در پاریس (۱۸۰۶-۱۸۸۱ م.). (۱) Girardin.

ژیراردن.

[د] (اخ) دلفین گی مادام امیل دو. زن ژیراردن مذکور در فوق، از نویسندگان فرانسه، متولد در اِکس لاشاپل و متوفی در پاریس (۱۸۰۴-۱۸۵۵ م.).

ژیراردن.

[د] (اخ) (۱) فرانسوا. نام حجار و مجسمه ساز فرانسوی، متولد در تزی و متوفی در پاریس (۱۶۲۸-۱۷۱۵ م.). (۱) Girardon.

ژیردانو.

[ی ن] (اخ) (۱) لوکا. نام نقاش ایتالیائی از اهالی ناپل. و او را ایل فاپرستو (۲) نامند. مولد و وفاتش به ناپل بود (۱۶۳۲-۱۷۰۵ م.). (۱) Giordano, Luca. - Il Fa presto - (۲).

ژیردلن.

[ر د ل] (اخ) (۱) لوئی گاسپار آمیده. نام قاضی و سیاستمدار فرانسوی، دارای عنوان پر دفرانس، متولد در ژکس (۱۷۸۱-۱۸۴۷ م.).

(۱) - Girod de l'Ain.

ژیرده تری یوزن.

[رُد تری / تِ یُ زُ] (اخ) (۱) رجوع به ژیرده دروسی شود. (۱) - Girodet-Trioson.

ژیرده دروسی.

[رُد دُ] (اخ) (۱) نام نقاش فرانسوی، متولد به مونتارژی (۲) و متوفی به پاریس (۱۷۶۷-۱۸۲۴ م.). وی در پرده ای دعوت بقراط طبیب یونانی را به ایران از جانب اردشیر درازدست پادشاه هخامنشی تصویر کرده است. این تصویر نشان می دهد که فرستاده اردشیر مالی برای بقراط آورده است و وی آن را رد می کند. این پرده نقاشی اکنون در شعبه طب دارالعلوم پاریس است. (ایران باستان ج ۲ ص ۹۴۵). (۱) - Montargis - (۲) - Girodet de Roussy.

ژیرژه.

[ژِ] (اخ) (۱) نام شهری در مصر علیا کنار نیل نزدیک شهر قدیم آبیُدس، دارای ۱۹۹۰۰ تن سکنه. (۱) - Girgeh.

ژیرل دوویوبه.

[رُ وی وی] (اخ) (۱) شارل پیر. نام عالم و دستور زبان دان فرانسوی، متولد در پاریس سال ۱۷۶۵ و متوفی بسال ۱۸۳۲ م. او را کتابی است بنام دستور دستورهای زبان. (۱) - Girault-Duvivier.

ژیرمانبی.

[رُ مانُ] (اخ) (۱) نام کرسی بخش در خطه بلُفر کنار رود ساور، دارای ۳۷۳۴ تن سکنه و راه آهن و کارخانه پنبه ریزی. (۱) - Giromagny.

ژیرند.

[رُ] (اخ) نامی که به رود گارن پس از پیوستن به رود دُرْدُنی دهند.

ژیرند.

[رُ] (اخ) نام ایالتی به فرانسه. این ایالت اساساً از سرزمین گوین (۱) تشکیل شده و دارای چهار شهرستان و پنجاه بخش و ۵۵۴ دهستان و ۸۵۲۷۶۸ تن سکنه و کرسی آن شهر بُردو است. (۱) - Guyenne.

ژیرندن.

[رُد] (اخ) (۱) نام حزب سیاسی مشهور در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه. بریسوتن (۲) نیز گویند. (۱) - Brissotins - (۲) - Girondins.

ژیره.

[ر / ر] (ا) (۱) زیره. زیره است که به عربی کمون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد. (برهان). بلغت یونانی زیره را سننوت گویند. (برهان). کمون، معرب خامون کرمانی و فارسی و شامی و نبطی بود. (منتهی الارب). زیره سیاه و زیره سبز از اقسام زیره است.
Cumin sauvage – (۱)

زیره.

[ر] (ا) (خ) نام دیهی از ناحیه شاپور فارس به عهد باستانی. (ترجمه ایران در زمان ساسانیان ص ۶۳).

زیری.

[ر] (ا) (۱) آرتور. نام محقق فرانسوی، متولد در تره وو (۲) مؤلف کتابی در سیاست (۱۸۴۸-۱۸۹۹ م.). (۱) - - (۲) Giry, Arthur.
Trevoux.

زیزدره.

[ر] (ا) (۱) نهری از آبراهه های رود «اوکه» واقع در ایالت کالوگای روسیه که از دوازده کیلومتری شمالی قصبه همنام خویش سرچشمه گیرد و نخست بجانب جنوب و سپس بسوی شمال شرقی جریان یابد و به رود اوکه ریزد. وسعت حوضه این رود ۸۷۲۹ کیلومتر مربع است و رودهای رزته ویتب و سرته بدو پیوندد و قابل سیر سفائن نیست. تنها در بعض قسمتهای آن قایق رانی ممکن است. (۱) - Jizdra.

زیزدره.

[ر] (ا) (خ) نام شهری در روسیه مرکزی (در قلمرو کالوگا) همنام رودی از آب راهه های رود اوکه، دارای ۱۲۰۰۰ تن سکنه.

زیزر.

[ز] (ا) (۱) نام کرسی بخش در اور (۲) از شهرستان آندلی کنار رود لیت، دارای راه آهن و ۵۸۶۸ تن سکنه. (۱) - (۲) Gisors.
Eure -.

زیزل.

[ز] (ا) (خ) نام دختر شارل لوسمپل. مولد حدود سال ۹۰۸ م.

زیزن.

[ز] (ا) (۱) پیر. نام نقاش فلاماندی. مولد آنورس (۱۸۳۶-۱۹۰۰ م.). (۱) - Gyzen. Gysen.

زیزه.

[ز] (ا) (۱) (در تداول مصریان: جیزه). نام شهری در مصر به جنوب قاهره کنار نیل و نزدیک اهرام بزرگ و خرابه های ممفیس،

دارای ۱۶۵۰۰ تن سکنه. (۱) - Gizeh.

ژیژ.

(ص، ا) مردار. (جهانگیری). پلشت. نجس. (برهان). لاش. چرکین. در صحاح الفرس ژیز و ریژ آمده و ناچار یکی تصحیف دیگری است. صاحب فرهنگ رشیدی آرد: ژیز، ژیزا، ژاوژا، ژاویژا (هر چهار لغت) مرادف چیز و جیژ است یعنی خارپشت.

ژیژا ووس.

(اخ) (۱) نام خاورشناس عربی دان ایتالیایی. مؤلف چهار مجلد لغت عربی و لاتین است و آن را در میلان به طبع رسانیده است. (۱) - Jizavous.

ژی ژیس.

(اخ) نام زنی که به دستور پروشات مادر اردشیر دوم استاتیرا زوجه او را مسموم کرد. شرح آن واقعه چنین است: پروشات که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت بالاخره به دسایس و حیل نیت خود را اجرا کرد. او زنی در خدمت خود داشت ژی ژیس نام که مورد اعتماد تام ملکه و بر وی بسیار مسلط بود و همین زن بقول «دی نُن» آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید. شرح قضیه موافق نوشته های «دی نُن» و کتزیاس و پلوتارک (زندگانی اردشیر فصل ۲۱) با جزئی اختلاف چنین است: هر دو ملکه از چندی قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان می دادند که منازعات و سوءظن های دیرینه را فراموش کرده اند ولی باطناً از یکدیگر بیمناک بودند و غذا را از یک ظرف و از همان خوراک می خوردند. بعد پلوتارک گوید: در پارس مرغی هست که فضله ندارد و روده هایش پر از چربی است بنابراین تصور می کنند که غذای این مرغ از باد و شبنم است. این مرغ را رین تاسیس نامند، ولی کتزیاس این مرغ را رین داوس نامیده چنین گوید: پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته با کاردی که یک طرف آن را مسموم کرده بود به دو نیم تقسیم کرد، نیمی را که مسموم نشده بود خود برداشت و نیم مسموم را به استاتیرا داد. دی نُن گوید ملان تاس نامی مرغ را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد. بهرحال از درد شدید و تشنج هائی که بعد برای ملکه حاصل شد او یقین کرد که مسموم گشته است و بفاصله چند ساعت درگذشت. شاه هم سوءظن نسبت به پروشات حاصل کرد، زیرا درجه کینه و شقاوت او را خوب می دانست و برای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند فرمود تمام خدمه و صاحب منصبان مادرش را توقیف و زجر کنند، ولی پروشات ژی ژیس را مدتها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه او را به شاه تسلیم دارد، بالاخره این زن روزی اجازه گرفت به خانه اش برود و قراولان شاهی او را گرفتند و موافق قوانین پارسی که برای زهردهندگان مقرر است با زجر بکشتند، یعنی سرش را روی سنگ پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند تا خرد شد و صورتش مسطح گردید. چنین است عقیده دی نُن، ولی کتزیاس گوید که ژی ژیس آلت اجرای قصد پروشات نبود و فقط بر خلاف میل خود از قضیه اطلاع داشت. (ایران باستان ج ۲ ص ۱۰۹۶).

ژیسکن.

[ک] (اخ) (۱) نام سردار کارتازی. وی بسال ۲۴۱ ق.م. هنگام شورش و طغیان سربازان مزدور به قتل رسید. (۱) - Giscon.

ژیغ ژیغ.

(ق مرکب) مبدل ژینگ ژینگ است که بمعنی قطره قطره باشد. (غیاث (||)). (صوت) اسم صوت بمعنی صدای باز شدن در: صد درپچه در سوی مرگ لدیغ می کند اندر گشادن ژینگ ژینگ. مولوی.

ژینگ.

(ا) قطره باران. (برهان). قطره باشد و در بعض فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است. (جهانگیری) (رشیدی). ژنگ ||. بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن اشاره به حرکتش نشده. (برهان).

ژیکاسه.

[س / س] (ا) خارپشت. (رشیدی). رجوع به ریکاسه و ژکاسه و ژکاشه شود.

ژیکلر.

[ل] (فرانسوی) (ا) (۱) کلمه ای است فرانسوی از اصطلاحات هواپیمائی. بجای آن در فرهنگستان ایران لغت «سوخ پاش» وضع شده و آن آلتی است که بنزین را در موتور هواپیما پراکنده کند تا بتواند با هوا مخلوط شود. (۱) - Gicleur.

ژینگ.

(ا) ژینگ. قطره. - ژینگ ژینگ؛ ژینگ ژینگ. قطره قطره. (غیاث).

ژینگس.

[گ] (اخ) (۱) نام نیزه دار سادیارتس آخرین پادشاه لیدی از سلسله هرقلی ها. وی عاشق زن پادشاه شد و او را بکشت و بجایش نشست و دولت لیدی را نیرو بخشید، مخصوصاً سواره نظامی تشکیل کرد که در تمام مشرق زمین معروف بود. پس از آن چون دید که قوی است بعض مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر تابع کرد و با برخی دیگر قراردادهائی بست. هرودوت داستان عشق ژینگس و زن پادشاه را چنین روایت کرده است (کتاب اول بند ۸ - ۱۲): کاندولا آخرین پادشاه سلسله هرقلی ها زنی داشت که از حیث جمال بی نظیر بود و پادشاه بسیار او را دوست می داشت. کاندولا نیزه داری داشت موسوم به ژینگس که بسیار مورد اعتماد او بود. روزی پادشاه به او گفت من هرچه از زیبایی زن خود تعریف میکنم می بینم که تو باور نمی کنی، این است که می خواهم تو او را در خوابگاه وقتی که رختهای خود را کنده و می خواهد بخوابد ببینی. نیزه دار استیجاش کرد ولی کاندولا چندان اصرار ورزید تا سرانجام قرار شد پادشاه او را در خوابگاه مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند. بعد چنین کرد و زن دریافت که این قضیه بی دخالت شوهرش ممکن نبوده است روی دهد و برای کشیدن انتقام چنین افتضاحی از شوهر خود، روز دیگر نیزه دار را خواست و به او گفت از دو راه یکی را باید انتخاب کنی، یا پادشاه را کشته ملک او و مرا به دست آری یا به امر من کشته شوی. ژینگس پس از اینکه دید ملکه در عزم خود راسخ است شق اول را قبول کرد و در پشت همان در پنهان شد و شبانه پادشاه را در خواب بکشت. بعد ملکه را گرفت و به تخت نشست و بانی سلسله مرمناداها گردید. معلوم است که هرودوت قضیه را بشکل داستان شنیده و ضبط کرده است، اصل قضیه چنین بوده: ژینگس زن کاندولا را جلب کرده است، بعد پادشاه را کشته و به تخت او نشسته. (از ایران باستان ج ۱ ص ۱۹۵). (۱) - Gyges.

ژیگس.

[گِ] (اِخ) (۱) نام پدر میرسوس سردار پارسی بعهد داریوش بزرگ. (ایران باستان ج ۱ ص ۶۵۱). (۱) - Gyges.

ژیگو.

(اِخ) (۱) ژان. نام نقاش وقایع تاریخی و مصور فرانسوی. مولد بزانشون و وفات در پاریس (۱۸۰۶ - ۱۸۹۴ م.). (۱) - Gigoux.

ژیگولت.

[گُ ل] (فرانسوی، ص، ا) (۱) تانیث ژیگولو. زنِ خودآرا که پیوسته در لهو و لعب و مجالس رقص وقت بگذراند. (۱) - Gigollette.

ژیگولو.

[گُ ل] (فرانسوی، ص، ا) (۱) مرد خودآرا که پیوسته در لهو و لعب و مجالس رقص وقت بگذراند. (۱) - Gigolo.

ژیل.

(اِخ) (۱) ل. ا. گوسه دُگین. نام کاریکاتورست فرانسوی. مولد پاریس و وفات در شارانتون (۱۸۴۰ - ۱۸۸۵ م.). او را آندره نیز نامند. (۱) - Gill, L. A. Gosset de Guines.

ژیلا.

(اِخ) نام رودی در اتازونی که در نووومکزیک و آریزونا جریان دارد و به رود کلرادو پیوندد.

ژیلبر.

[ب] (اِخ) (۱) (قدیس) نام راهبی متولد در اُورنی (۲) در حدود سال ۱۰۶۰ و متوفی بسال ۱۱۵۲ م. وی در جنگهای صلیبی همراه لوئی هفتم بود. ذکران او هفتم ژوئن است. (۱) - Auvergne - Gilbert. (۲).

ژیلبر.

[ب] (اِخ) نیکلا ژزف لورن. نام شاعر فکاهی فرانسوی. مولد فن تنی - لو - شاتو (وژ) (۱). وی در هتل دیو (۲) (پاریس) بر اثر سقوط از اسب درگذشت (۱۷۵۱ - ۱۷۸۰ م.). قطعات و داعیه‌ء او از زندگی مشهور است. (۱) - Fontenoy-le-Chateau - L'Hotel-Dieu - (۲). (Vosges).

ژیلبر ایس.

[ب ا ا] (اِخ) (۱) (جزائر...) نام مجمع الجزایر کوچکی در پلینزی (۲) از آن انگلستان، دارای ۳۰۰۰۰ تن سکنه. محصول عمده آن فسفات و نارگیل است. (۱) - Gilbert et Ellice. (۲) - Polynesie.

ژیلد.

(اِخ) (۱) نام شرکتی است تعاونی که در قرون وسطی از بین اصناف و کارگران و تجاری یا صنایع تشکیل یافت. (۱) - Gildes.
Ghildes. Guildes

ژیلداس.

(اِخ) (قدیس) بنیانگذار صومعه سن ژیلداس در مُربیهان. وفات بسال ۵۶۵ م. ذکران وی ۲۹ ژانویه است.

ژیلدن.

[د] (اِخ) هوگو. نام منجم سوئدی. مولد هلسینگ فر (۱۸۴۱-۱۸۹۶ م.).

ژیله.

[ل] (اِخ) (۱) کلود کازیمیر. عالم گیاه شناس فرانسوی. مولد دُرمان (۲) و وفات در آلس (۱۸۰۶-۱۸۹۶ م.). (۱) - - (۲) Gillet.
Dormans

ژیله.

[ل] (اِخ) (۱) لوئی. نام عالم تاریخ صنایع از مردم فرانسه و عضو آکادمی فرانسه. مولد پاریس بسال ۱۸۷۶. (۱) - Gillet.

ژیلیپ.

(اِخ) (۱) نام سردار اسپارتی در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد. وی برابر شهر سیراکوز بر دو سردار آتنی بنام نیسیاس و دموستن ظفر یافت و سپاه آنان را منهزم ساخت (۴۱۳ ق.م.). و پس از تسخیر شهر آتن بفرمان لیزاندر مأمور حمل غنائم جنگ به اسپارت شد ولی به اتهام اختلاس قسمتی از آن اموال ناگزیر به جلای وطن گردید. (۱) - Gylippe.

ژیلیکوه.

(اِخ) نام کوهی در مشرق ناحیه سرحدی ایران که از شمال به جنوب ممتد است. ارتفاع آن از ۱۶۶۴ تا ۲۹۷۶ متر تغییر می کند و به زمستان بیشتر قله های آن را برف پوشد. (از جغرافیای طبیعی کیهان ص ۵۶).

ژیمن.

[م] (اِخ) (۱) نام شعبه ای از رود گارُن در فرانسه بطول ۱۳۳ کیلومتر. (۱) - Gimone.

ژیمن.

[م] (اِخ) (۱) نام کرسی بخش در ایالت ژرس (۲) از ولایت اُش، کنار رود ژیمِن، دارای راه آهن و ۲۲۱۸ تن سکنه. (۱) -

Gimone. (۲) – Gers

ژیمناستیک.

(فرانسوی، ا) (۱) ورزش بدنی با اسبابهای مختلف از قبیل پارالل و بارفیکس و دارحلقه و غیره. (۱) – *Gymnastique*.

ژیمنس.

[م ن] (ا) (۱) نام کاردینال و سیاستمدار اسپانیولی اسقف شهر تُلد (طلیطله). مولد ترلاگونا (۲) (۱۴۳۶ – ۱۵۱۷ م.). وی با آنکه سیاستمداری عظیم بود بزرگترین مفتش عقاید و از قاضیان خونخوار محکمهء محنت عقاید مذهبی اسپانیا بشمار میرفت.
Jimenes. (۱) – Ximenes (۲) – Torrelaguna.

ژین.

[ی] (ا) (۱) نام کرسی بخش در لواره از ولایت مونتارژی واقع در کنار رود لوار، دارای ۸۲۵۷ تن سکنه. (۱) – *Gien*.

ژینسنه.

[س ن] (ا) (۱) آرماند. نام وکیلی از وکلای مجلس کنوانسیون از دستهء ژیروندن (۲). مولد بردو. وی در پاریس به دار آویخته شد
(۱۷۹۳–۱۷۵۸ م.). (۱) – *Girondin* – (۲) – *Gensonne, Armand*.

ژینیاک.

(ا) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «هزل» از ولایت مُنت پلیم، دارای راه آهن و ۲۵۸۷ تن سکنه. (۱) – *Gignac*.

ژیور.

[ژی و] (ا) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «رُن» از ولایت لیون، کنار رود رُن، دارای ۱۴۶۸۷ تن سکنه. (۱) – *Givors*.

ژیوری.

[و] (ا) (۱) نام کرسی بخش در ایالت «سائون-ا-لوآر» (۲) از ولایت شالن سورسائون، دارای راه آهن و ۱۹۴۶ تن سکنه. محصول عمده آن شراب است. (۱) – *Saone-et-Loire* – (۲) – *Givry*.

ژیوه.

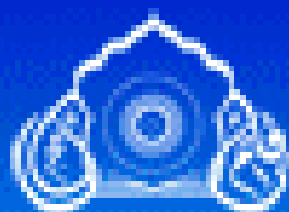
[ژی و / و] (ا) (۱) جیوه. سیماب. معرب آن زیبق و عبری فزار گویند. (برهان). (۱) – *Vif-argent*.

ژیلاوا.

(ا) (۱) نام شهری به چکسلواکی در «مراوی»، دارای ۳۲۰۰۰ تن سکنه. (املائی آلمانی) (۱) – *Jihlava. Iglau*.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

